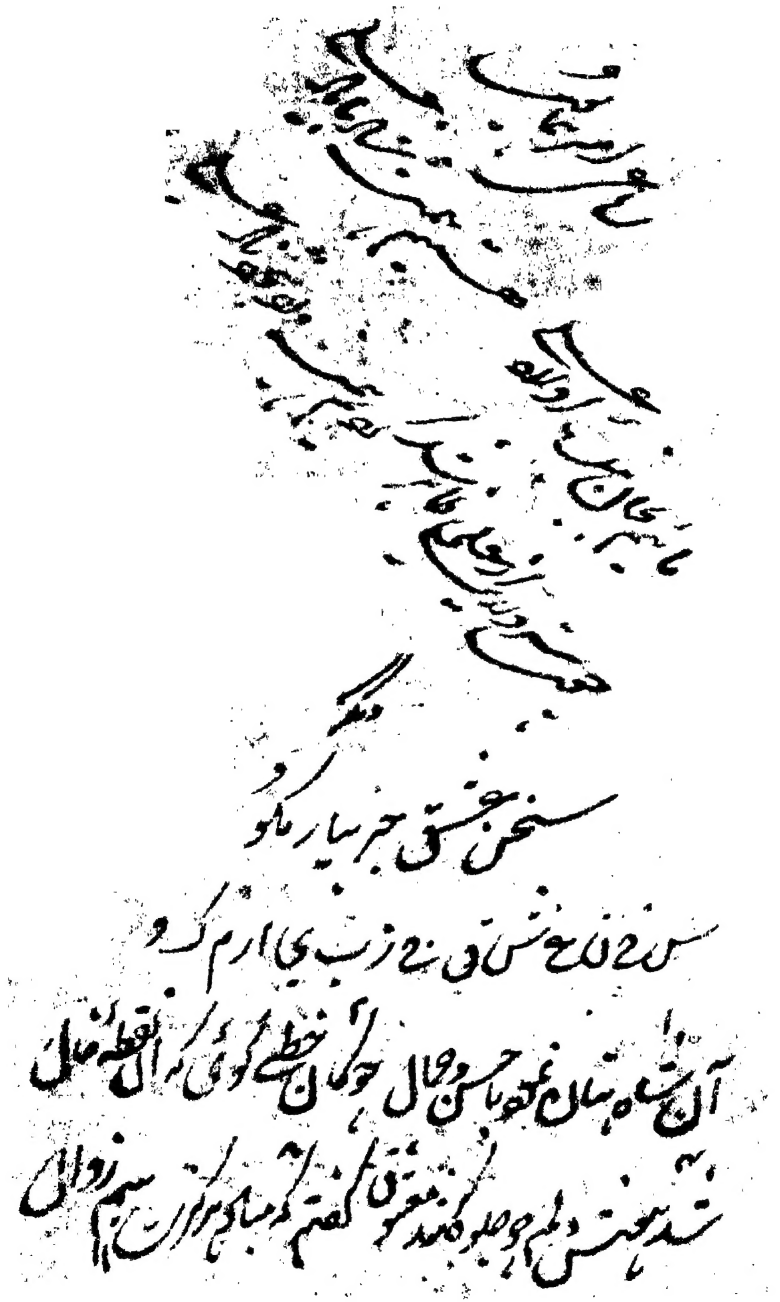

غزل

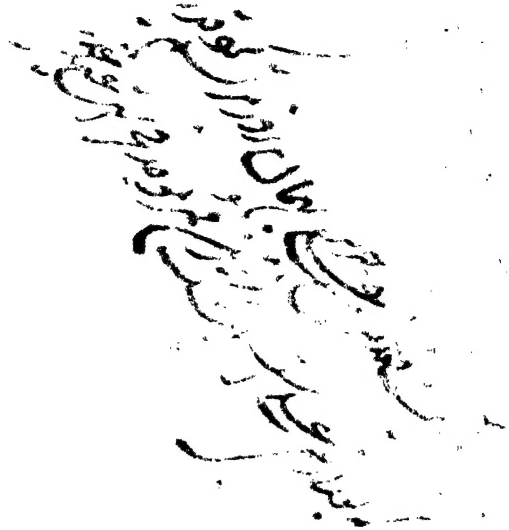

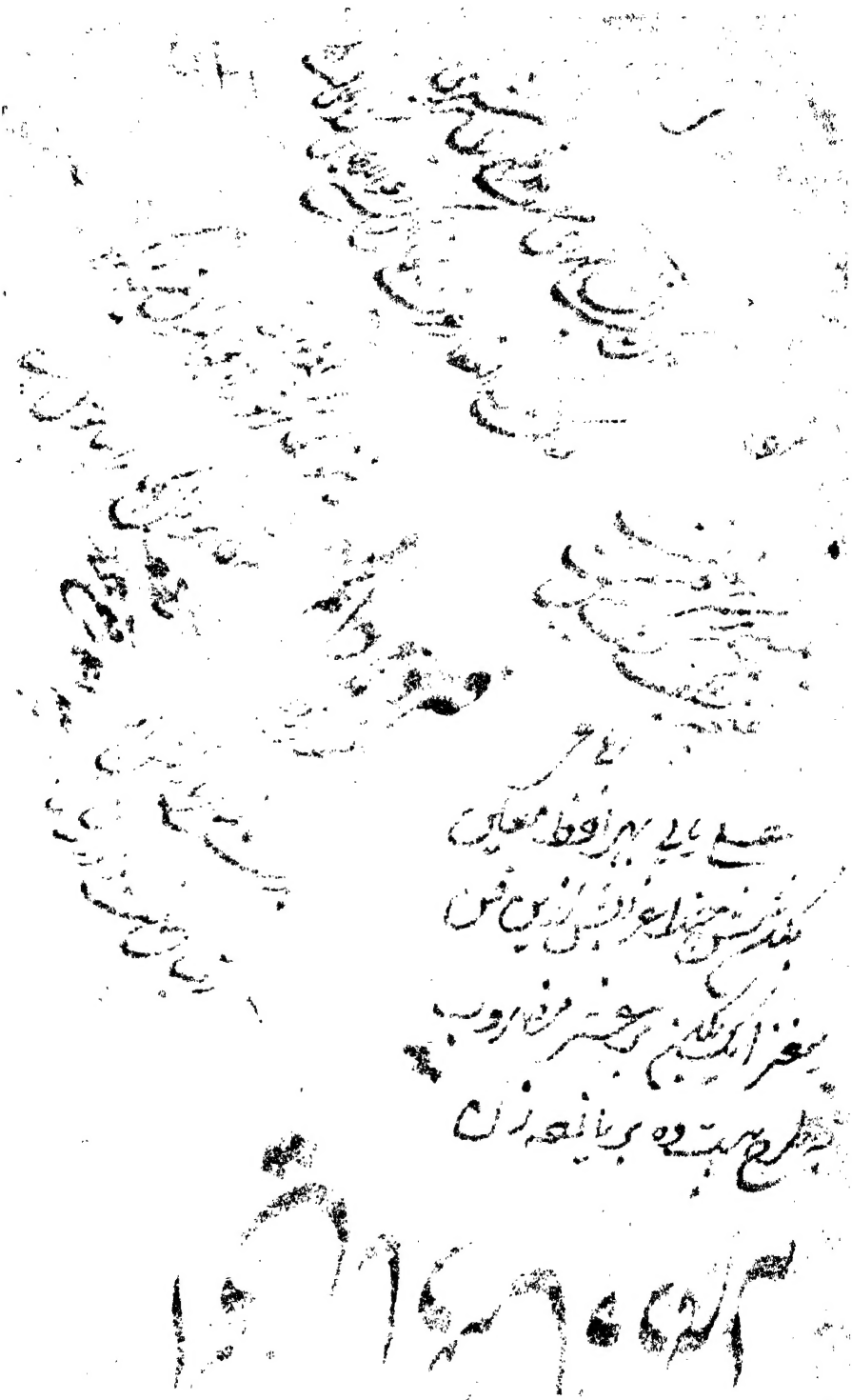

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود و صوت نوایان عشرتکده قال که نو رسیدگان گلزار بستان جمال [illegible]

[illegible] عندلیب البیان [illegible] نغمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

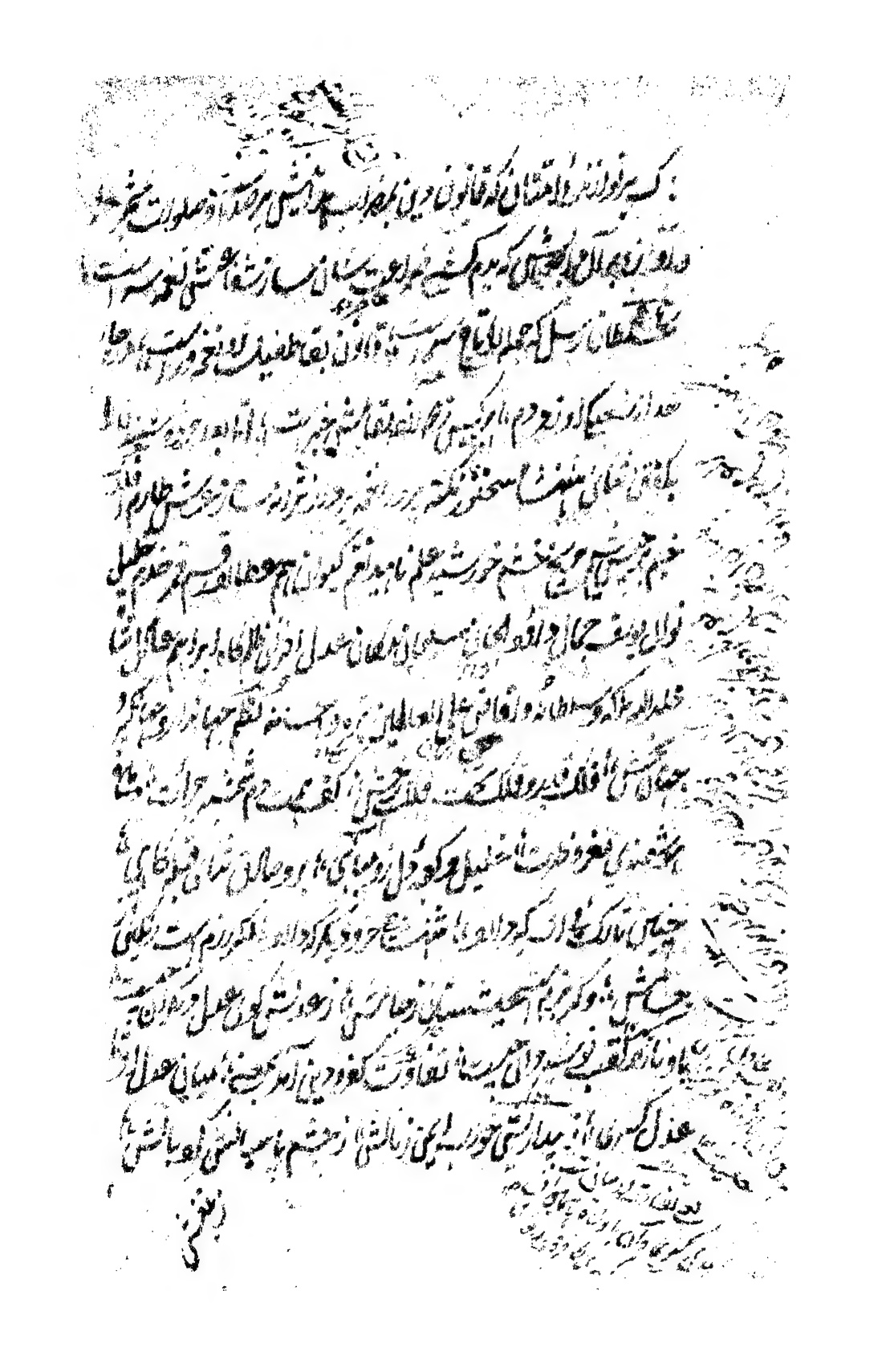

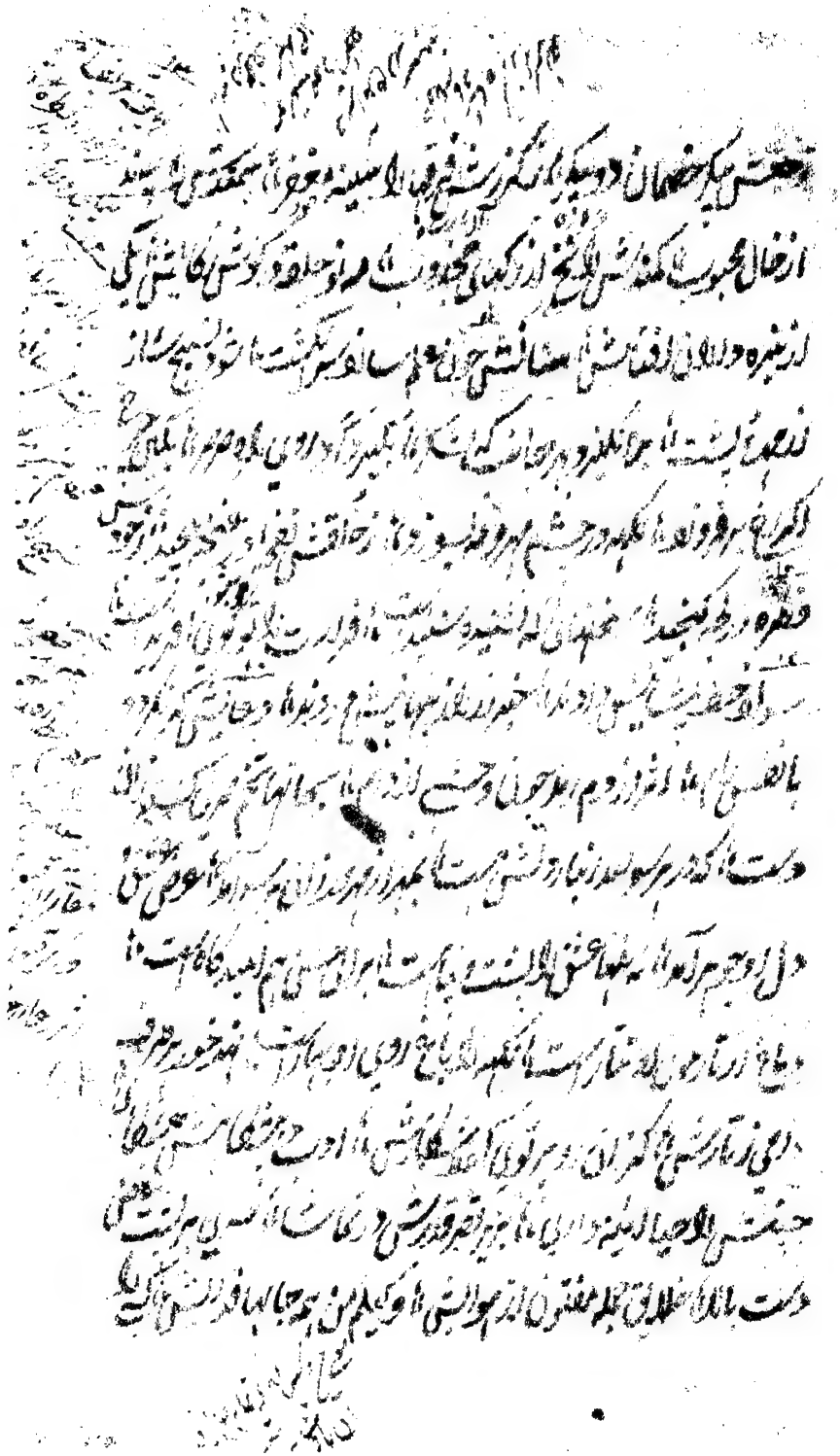

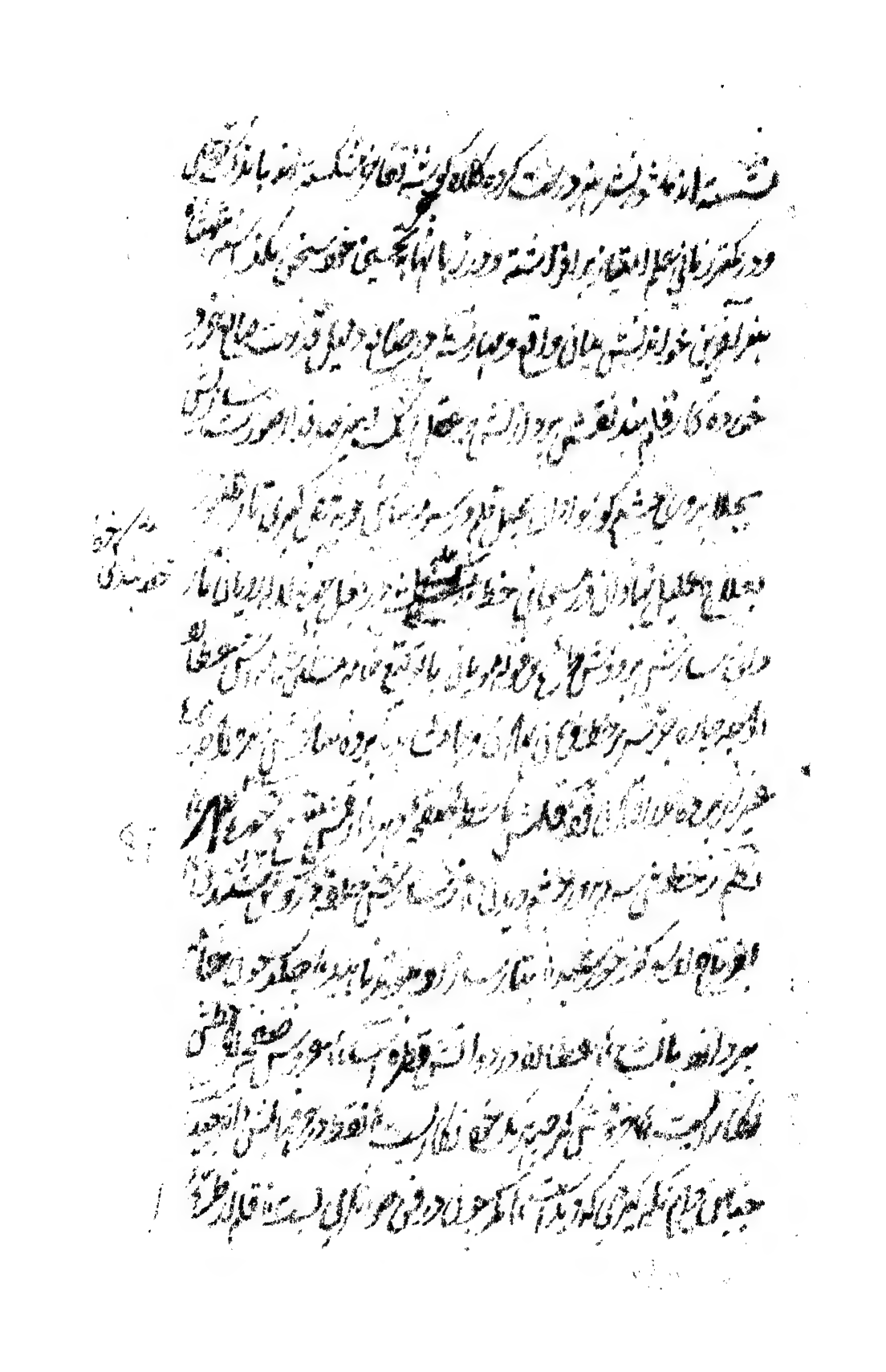

شکر و ریزه کی الفاظ و درشت بندان سخن که نا به پای بنیاد زبان هر بنیاد را مرکوبی بود

تا از سعو بار یکی الفاظ به دست بالای عقل بر جاده معنی بنیاد نه ... الند و انتقال این

سخن ها مکرر ... (...) بیا ... و ... مستغنی ... صنعت و حلقه صنعت ...

... الفاظ ... احوال ... کرده ... اند ... بیار است ... بنیاد

کرده ... اند ... است ... الالت ... سخن ... با کم ... سخن ...

... اجرای صنعت ... بنیاد ... کرده ... است ... کار ... الفاظ ...

... الا ... الی ... صنعت ... خود ... سخن و نقل ...

... معقول ... الفاظ ... است ... معنی ...

... الفاظ ... بنیاد ...

... سخن ... است ...

باسانی ... معنی ... سخن و الفاظ ... ضرورت ...

مثل ... حال ... صنعت ... ساختن ...

تا ... سخن ... الفاظ ...

... سخن ...

... الفاظ ... سخن ...

...

روشن چو لعل [illegible] دارد [illegible] بیان [illegible] عشق [illegible] ما [illegible]

کار [illegible] است که [illegible] بار [illegible] [illegible]

زبان شکسته [illegible] صفت [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

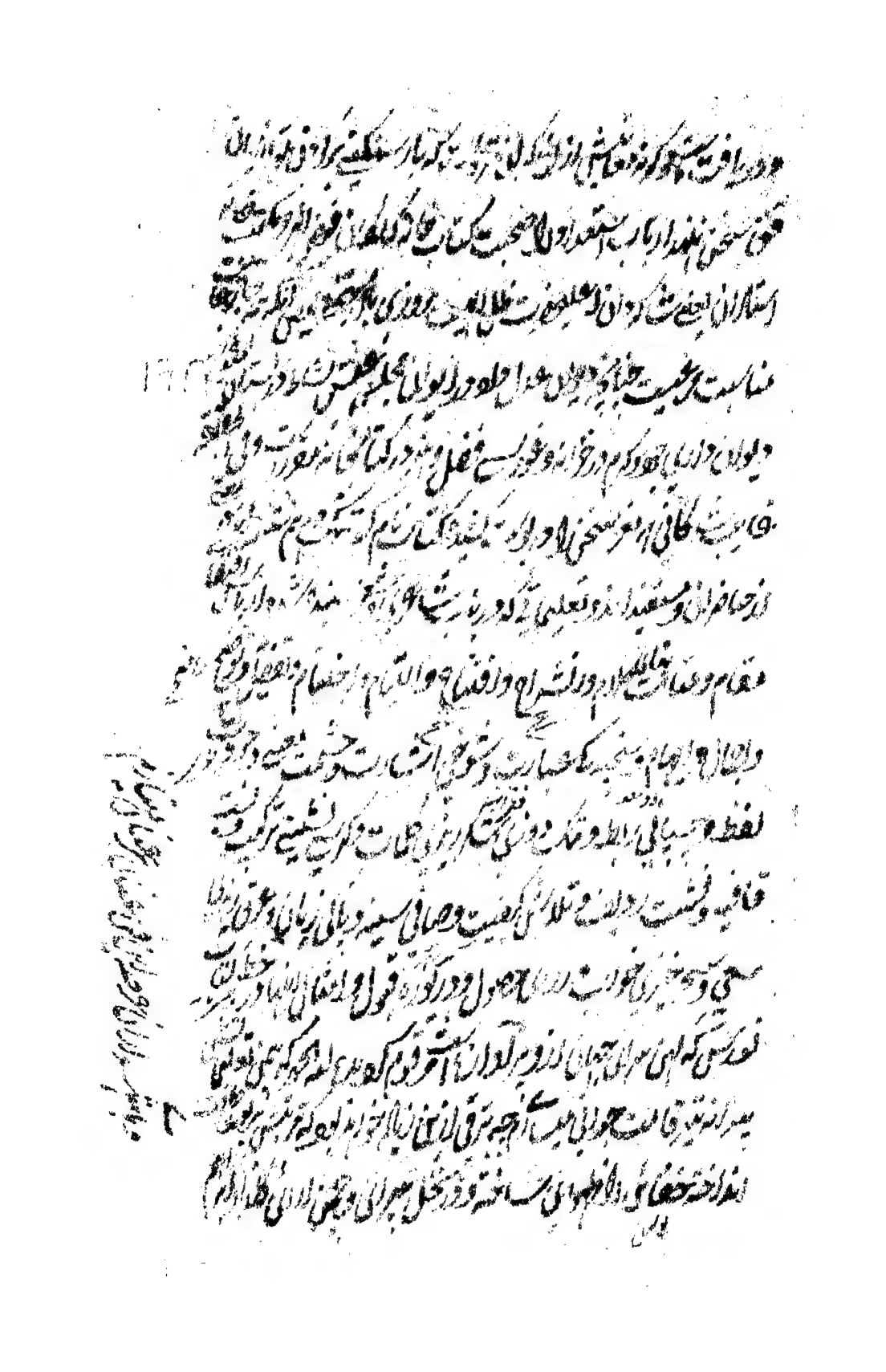

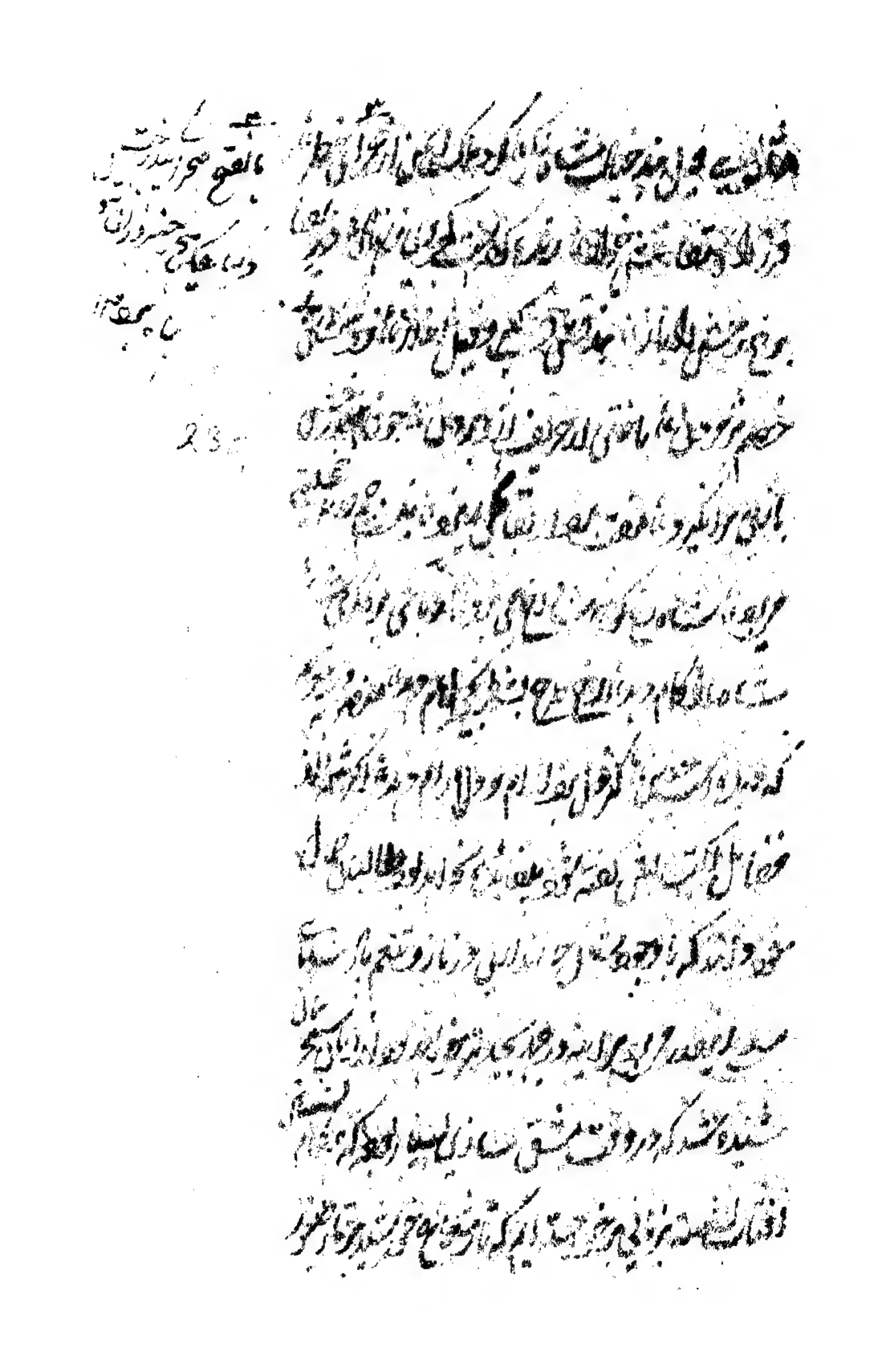

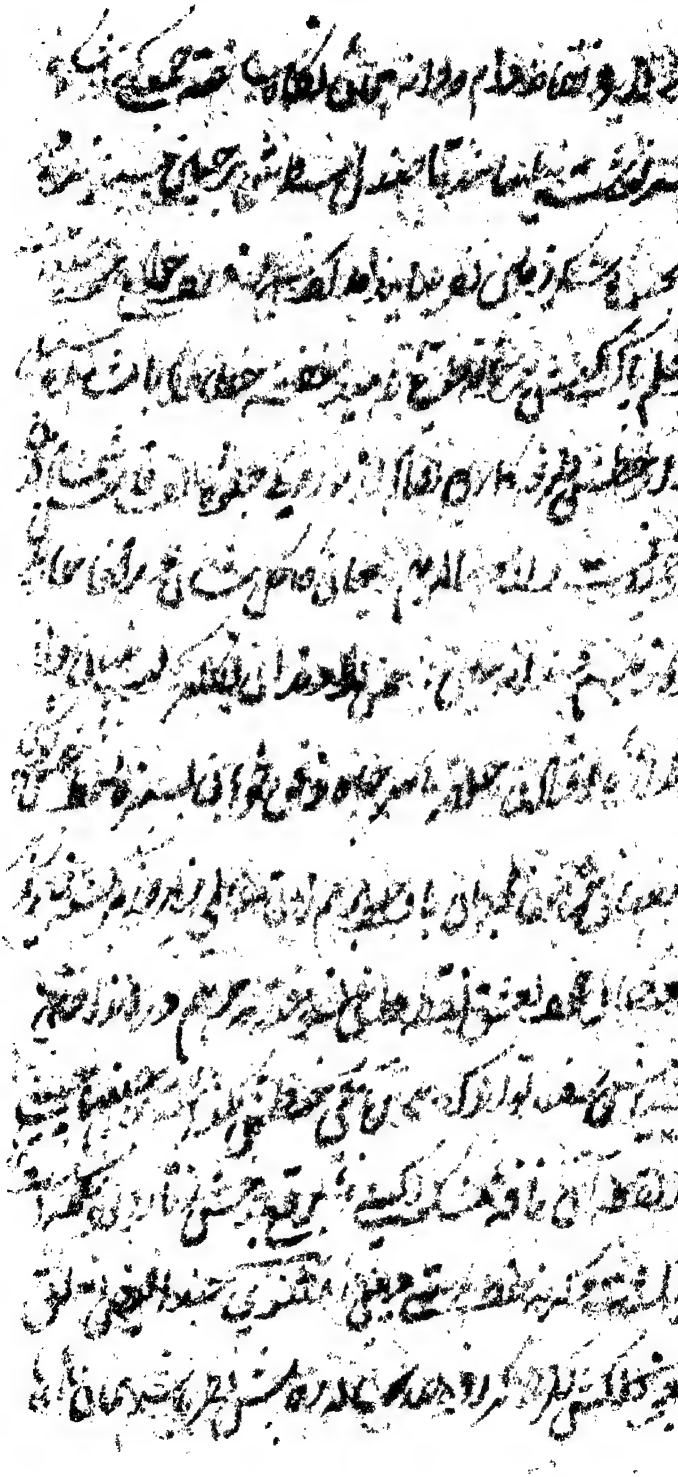

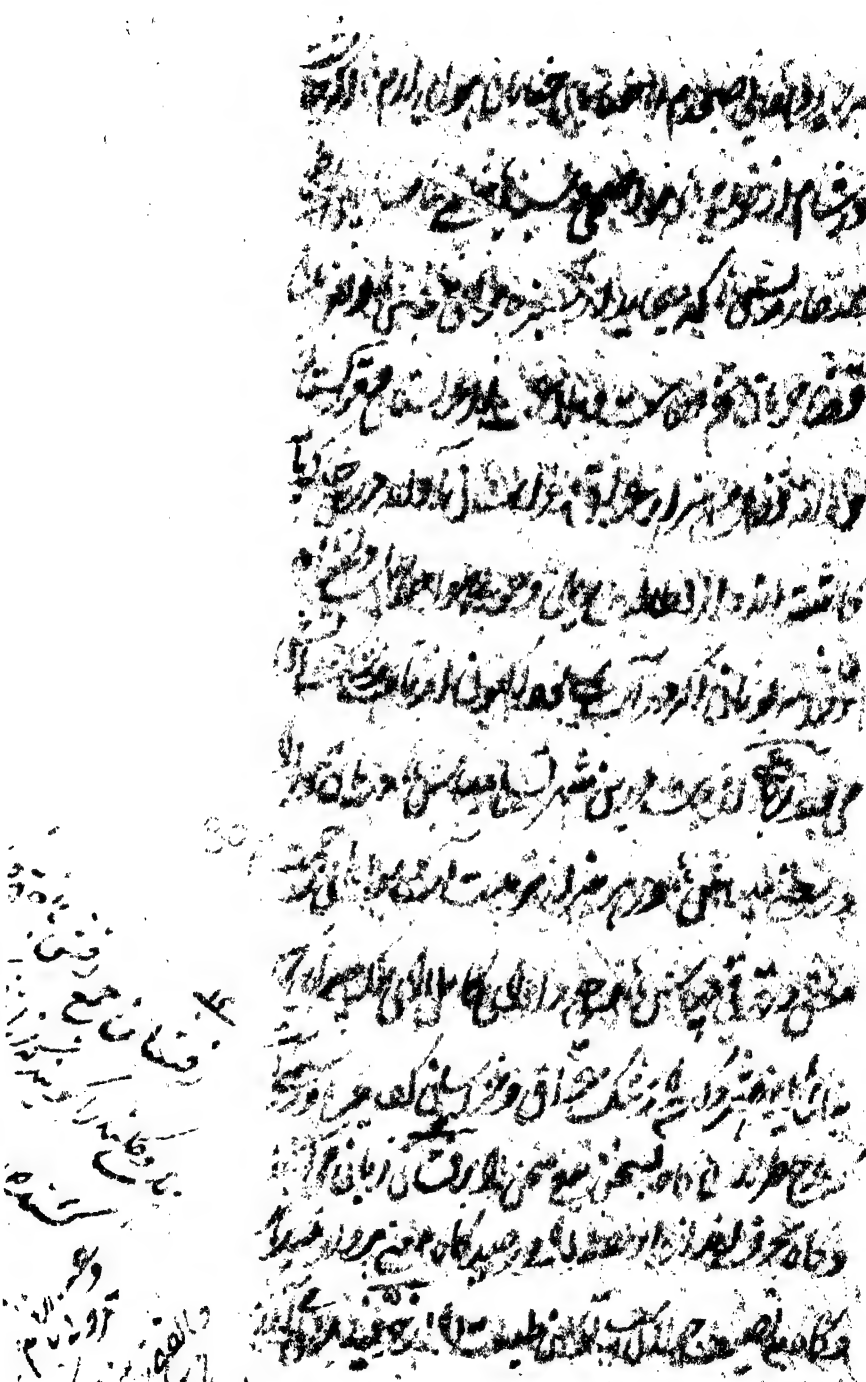

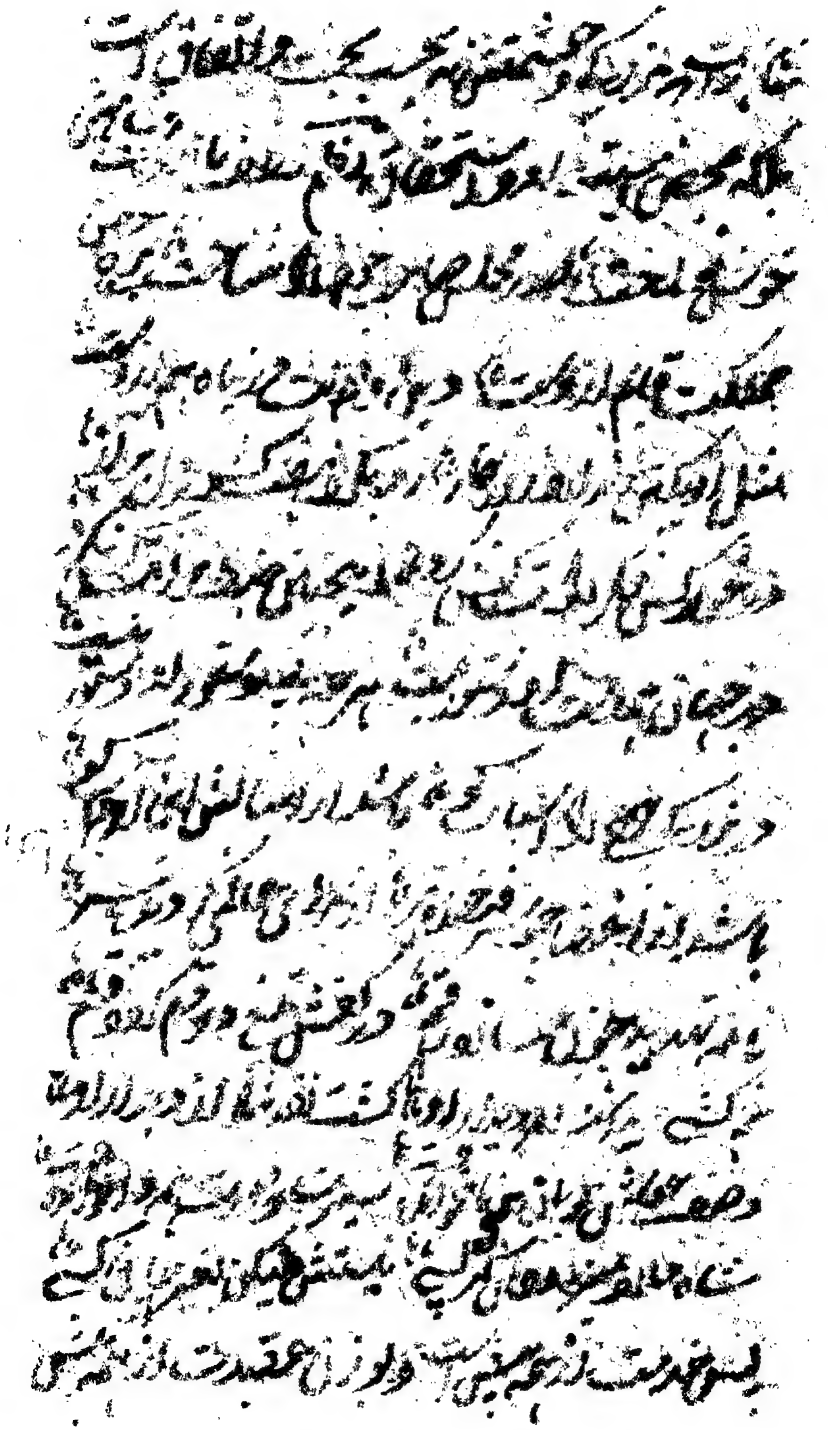

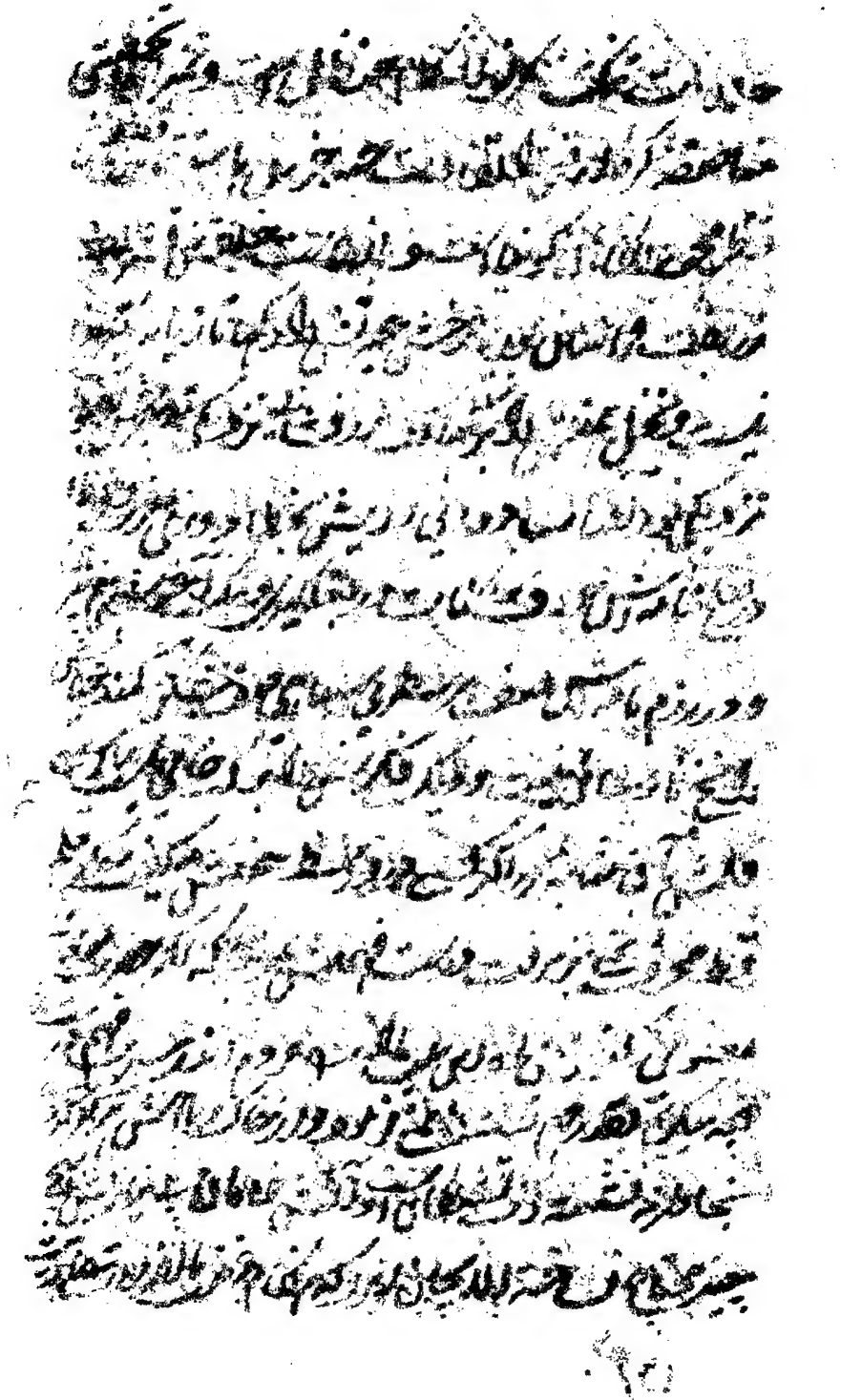

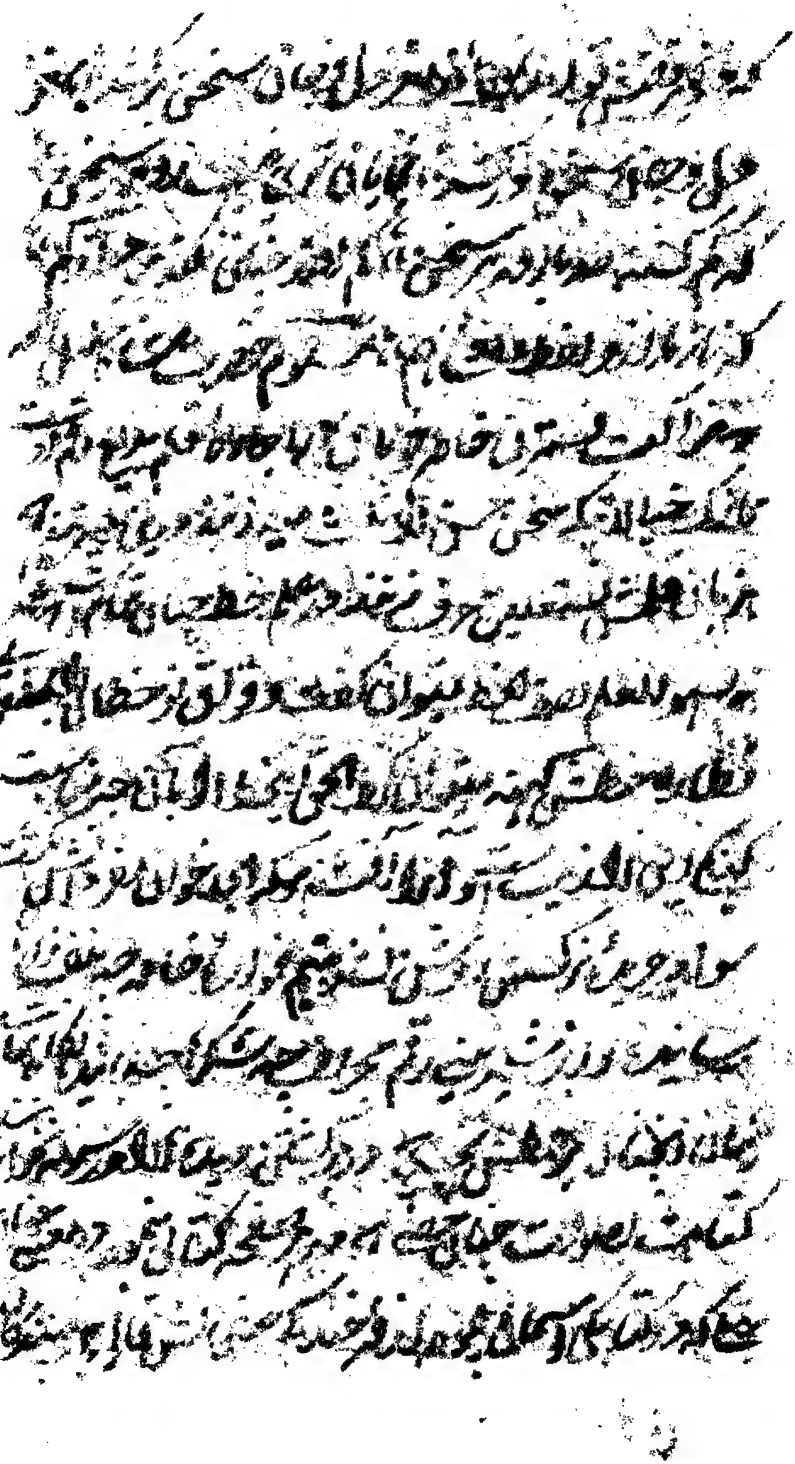

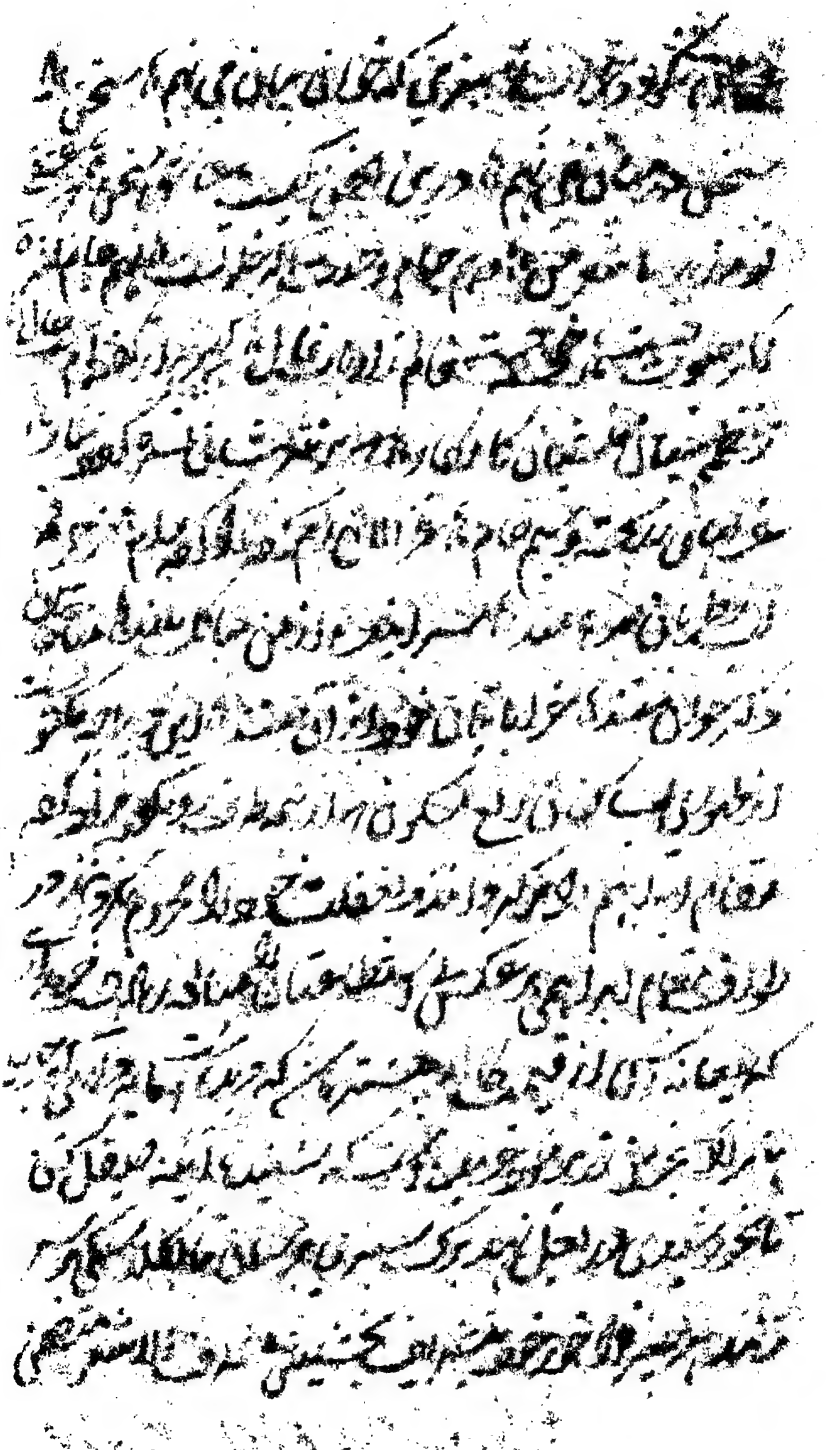

کرامت

[illegible] جعفر [illegible] سید الله [illegible]

[illegible]

[illegible] سید [illegible]

[illegible] بعض نظر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

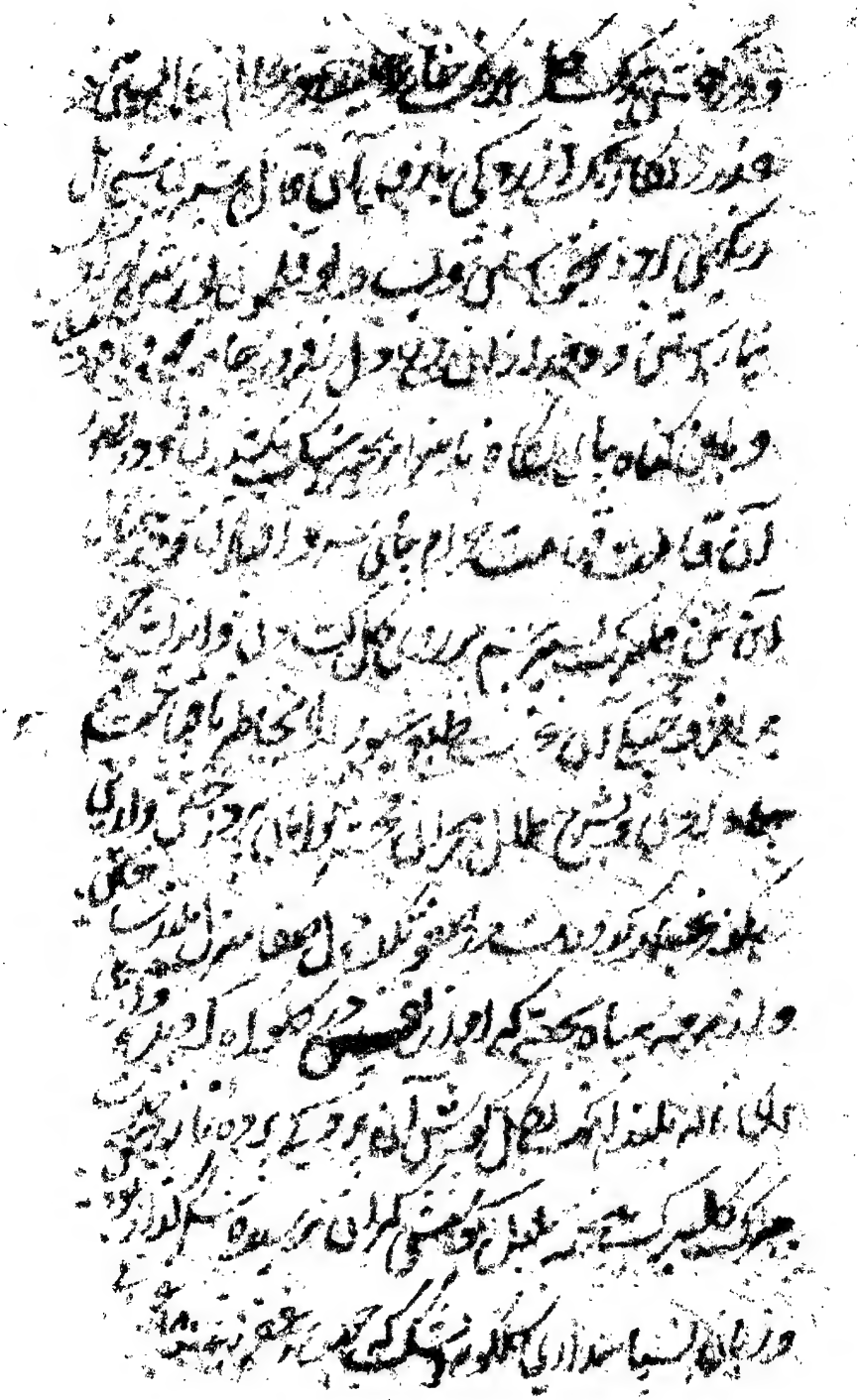

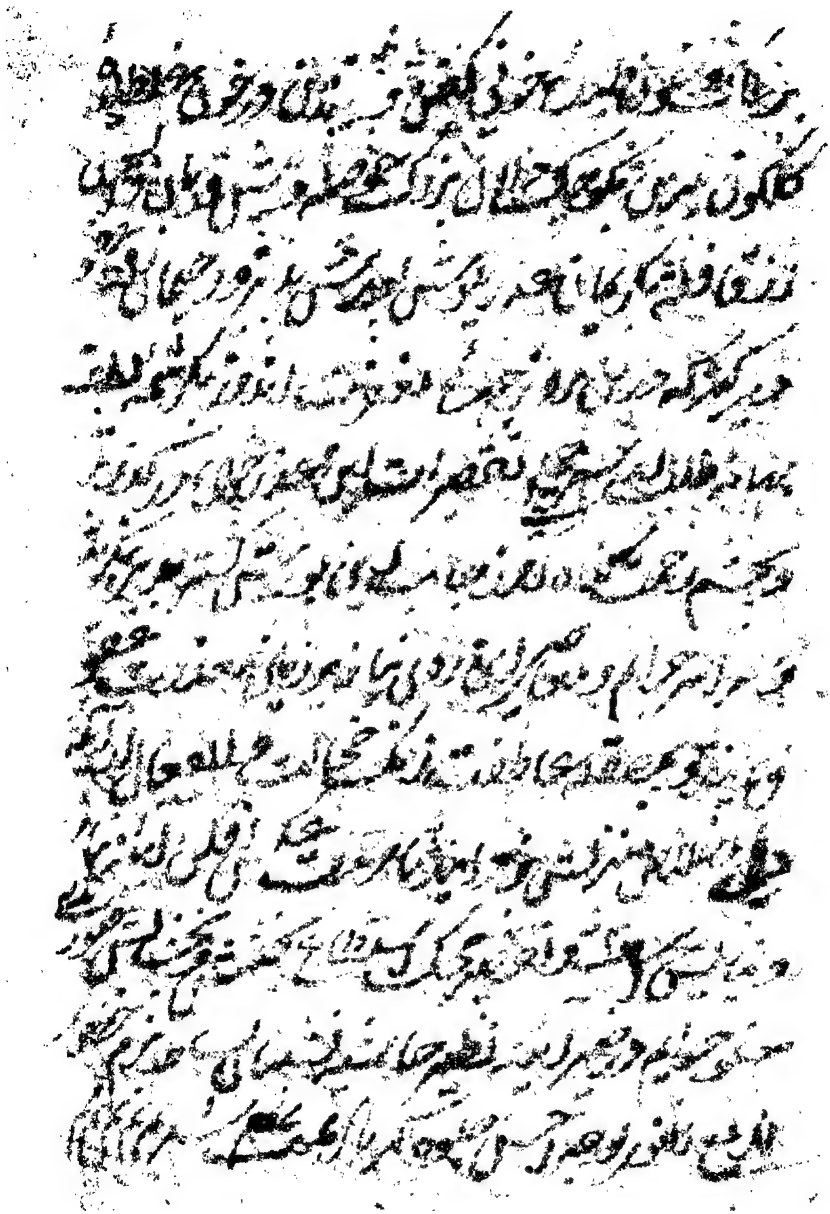

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز طلب تو خانه بر دوش سحاب بارانی قطره در ره مقصد آب
دریا ز تو موج خیز حیرانی بحر ز تو غرقه بوستان جاب
خنده‌ی بهار سیرابی گلشن سبزه را بدانهای شبنم غلطان
سجده‌گردان تهلیل خوانش نموده و محمد نیسان آرایی گرچه
بنفشه را از نم دستوری باران بر بستان بیمان سجده نموده
بهواداری نسیم هدایتش مرکب بندی ریاحین خسار مرده خندان
رسیده و آب بارانی ابر بشارتش کل نخفته از خار خشک منقار
مرغان رمیده به آگاهی حق سرای طیور بنیه شکوفه از کوشا

شاه از ایمان

شاخ درختان درخشان درکشاکش دم سبزی شد پدید شکوفه‌ها

شد دمی چو نسیم از آن دامن خوش چشم نرگس سحرخیز چو باد صبا

لاله رنگ بست سرمه بیداری و طفل غنچه برگ زد ... شکفتن آغاز

ز ابر ... لباس خود زری ... گلستان بسته ... ز خس

چمن افتاده ... ز سوی ... بود ... شده چون از آن

نشستن ... شکل ... ملک ... اوست

ز شوق او که ... حلاوت هست   تیغ ز شوق قلم ... هست

لیس ... که ... زنبیاله   ... [illegible]

شقایق چون ز داغ عشق ...   ... سوسن ...

بیاد ... نغمه پرداز   بود ... مضراب

نداری ... آغوش   نکردی ... فراموش

بود ... کهسار   مدام ... عشق گرفتار

درخت ... صف زده اند   ز باران ... دارد اند

ز باغ وصف روی مطلق چمن پوش ... بهاری کی خزان دارد در آغوش
بود قمری با همایشه در هراسش ... شده تا منت خاکستر زدرش
نیم سبز بیخ ام دهد سرو درایم ... که تا در حسرت خوبش کرده قایم
چنار از سوز عشق او سر بار ... علم کرده یک از وی هر دو دستان کار
ز رشک پیر سیخش دم باد ... بر بستان در کاخش
سپستان دیده بخت جنگ ... تن خود کرده وقف
ز شوق ... کرده با هم عروس ... بهر سوی چشمه در عمان
نکرده دی خیابانش ... درختی بی نیازش
فتاده پی ز نوشش تا بر دل آب ... ز حیرت ماند چشم گرداب
چه نقاشی ... بر ایش نقش گردد به بهار
چنان داد ز صنعت دل ربودن ... که سازد محو خود ... نمودن
مخصص وصف عشقش ... تقریر ... کمالی از ... گلزار تصویر
حبذا شهری که از نسیم گلستانش طرف بدخشان وزد ... لعل

نوعی گلزار

بوی گلاب کمینه از نسیم چمنستان نکهت مشک غلط خوردی عرق
رنگ زرد بی بو نبود و در زمان کوهستان از طراوت اشجار سماوی از الماسکه سبزنگار
باخته مخملی سبزه برجیع طرف جای خواب بیافتند مردم دیده بعکس
پذیری گلزار نیش کار خانه دار شفق سازی و شعلهها بیساختند
لاله زار نسیم گرم شعل آتش بازی در طرف ساخت کشت زعفران
تندرو آفتاب که بتنگ بیدار باختند در سیر سینه بهار بر دیار اراغ
شب آرایی تا از اقامت پرداخته نغمه خط عنبرخال اگر بر دوش
نمی ماند خود را به نغمه زار چمن میرسانند و سنبل زلف خوبان اگر
پای خود بسته نمی دید سر به سنبلستان میکشید سوداگران شهر
دشتها از کارگاه بهارسازی چمن متاع خورم دربار نگاه بسنده
نهال شوند و در یافتگان قابلیت نشو و نما اگر بهر سبب کرده
گلشن ریشه امید بندد و انند برخویش بنالند گل خورشید
اگر منظر بهار نبر آمدی از زعفران برآمدی و بلبل هیچ اگر

بشاخ گلشن نشست لب از فغان نه بست ناطقه از شمارهٔ
گلهای الوانش نگی نه و با صره را از اندازه اطراف گلستانش
طرفی نه سبزه با شست حیث عجد بگی بست و سه برگه در جار
حد مرتع نسته طفل غنچه تا بجا گهبازی سر بر آورده بجه
بزار رنگ خلی کرده نرگس مست برست انگشت نما دست از قدح
نکته بدن و لغه میه مست تا بت قدم بر غلطیدن از موج
خیری رنگ گل زورق کشیان بابل طوفانی هوا از رطوبت
سرو شعله آوار تدرو در بیشه دوانی بقنوای اعتدال هوا
تنور افروخته لاله با نشست داغ صلح نموده و با قضای
پاکیزگی قضا طفل لی رست و بای شنم نشتن
مشق سوسن کف گشود آفتاب رگاه فرش زرین
بر تو بر سبزه زار نشس گسترانیده بساط از مردین رسیده سحاب
بر دوت نهال آتشبین برق در گلزار نشس کاشته نخل گل

افشانی

افشانی برافراشته ابر با بهواداری زمین گلشن نشست در زیر چتر خشمی
هم در قطره زنش و ضیا و قطره نشاط بر زبان آورده او دردانه ریز
کلاه بر آسمان انداخته از طرب نالهٔ زنگ خوش عجبی دو بهار فانوس
در نواحی او رسید بلبل آب رقاص حباب اصول و غنچه شگفت
در مقام مردانی یار عشق و دستگاه شور زاندو عکس زنگی
از بیابه تیرگی بر بنیاد و بجه آتش افشان تماشای جاودان است
رسیده از سردی گرم زبان گردید به دستیاری
شکوفه میناد ربار بستان در نشاط آوری جلوه
باد رخ به تیغ فولاد در سرد خوار اندرون به تحسین ملایمت
نسیم سر زخمان پیوسته در جنبش و باید از حمید
نشسته کمند موج آب در نشست بیخش صبا افسانه گوشر
حباب سینه‌ها پیش نغمه بر آن ساز و شمال بر زخمه تار موج
در نوازش ساز جویبار سرچشمه‌ها هوادار طوفان تر دماغی

وبائی درختان رستیار طمغیان شکفتگی وشادابی
بید مجنون را اعتدال مزاج ملیر و تاک فسرده را نوش کرمی
شیشه و ساغر شاق چیار بستمان خلخال نغمه رامشگر بلند
پروازی طایر خیال سبا خسار ضعیر رقص پرداز ساز طرب
رسائی اداو انداز تجدگی طرهٔ شمشاد مجموعه دار پریشانی
باد قامت سرو اداخته اندازهٔ بال افشانی فاخته شفق
کوش گل دستگاه رنگ نغمه بلبل شبنم افشانی اوراق
نسرین تاریخ نگاشن عقد مروارید ناهموار نکهت نشتر زن
نسان تسخیر خفا وخان نشست گل جعفری روکش
کیمیاگری موج رنگ شقایق نه نیابت بحر لایق
کلاه سنبل در چمن کاشن نشاید بهار را بجا بهشت آشنا شد
شفق بر جوش رنگ لاله زار آرش فلک یک نیشه سبز زار آرش
به نشتر نغمه بهار آسیکه کوشید زمرد بر طلائی شعله پوشید

فی طلکون

می گلگون و طاق نرگس سبز خوط بر برگ سنبل ارسبز
سواری گر رهی گلزار من آید نسازد سرو را در چشم گلبن جا
ز آتش بازی گلهای رنگین برافروزد چو شمع انگشت گلچین را
عجب گر آتش رخسار گلشن نگردد دود آه لاله روشن
گلاب غنچه را بر گرم نازک زبان غنچه بروی هم زند آب
کند بوسی ز روی پیش بینی به یاد فتنی روزها هم خفته بنشین
برغم جوی شیر و سوی بیستون باغ کرفت لاله بر کف نیلم داغ
ز گل مسکه دار آب حیات نداد او غش طلای قلب خاکی
بشاخ قدوق مرغان نغمه پرداز همه دستان بهجان پردم ساز
ز بس از گل بود بلبل طرب ناک سرود از سایه آش خفته برخاک
فرو ناصول صوت بلبل زند باد صبا کف بر دف گل
برقص انگیزی سرو کران تک زند قمری به بال خویش دستک
تذرو آسود کی افشانده از بال به پرواز تماشای میزند فال

ندارند مرغ این گلشن رمیدن * نگردد دسته گلهایش سپر از دو بدن

کشیده سرو او از روضهٔ پاک * بجوش سبزه و گل سر بر افلاک

بجای قلعه گردش سر کشیده * که رفعت رنگ از چهرش پریده

ز رشک زمرد او لاجورد شده * نبود در آتش لعل با رنگینی او

ز طغیان گل و سنبل فلک مست * ز بوی سبزه‌اش معلوم نیست

زمین گل آسمان گل ابر و در گل * نمانده در عدم جز بادی گل

بطعی از میوه‌های شیرین کتاب ذوق تلخی مزه

بعضی از فواکه این جا شیرین که شیرینی موعود شیرینی شیرین

افزون بود که تا هر یک حدیث شیرین ذوق شیرینی تا کی زند

از میوه شیرینی لذت ذوق را گشوده شیرینی نمایند

جشن را سر رشته لذت یستایش که باید از میوه‌ها الوان

گسترده و دست را پایهٔ ذوق رسانی که در شاخسار

درختان شر نو بر جلوه نموده زرد آلوی آفتاب تا از شعاعی

از الوان

پیوسته با نخل با غرس در بلا نقش بود و کینه بلا با نشان

شجر سیتان سر از عشق همیشه پای نهد از آن سرخ خورشید [illegible]

از نشان [illegible] ی ادق آتشین لعل رنگی چیده و ضمیر گردون گردکان

کو اکثر سلاله پای درخت جدا مانده [illegible] اشتغال نمود این

مجموعه ضمیر معنی [illegible] ذات [illegible] انداز [illegible] تکمیل خامه در شمار

از صفات صبح باشد [illegible] دهان [illegible] لذت [illegible] اصلاح

تا مدتی [illegible] با ایشان [illegible] خاک [illegible] لذت [illegible] خوش

مشتری [illegible] نقد [illegible] سرخ [illegible]

[illegible] هر شاخ [illegible] که در هر جا [illegible]

رشته بر پای خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرو ریختی [illegible] افشانی [illegible]

صاحبی فخری برات رسند افتخار واز حسرت آبی خلیلی

مرو با آتش نمرودی کز فتار شاه آلوی در خان ریک

فرمای لعل بدخشان شیرین کار رضا مالک ولیران در رسند خوان آن ظلم

رسی یاد نار در صحن باغ آب بیک فانوس نار رسی صد چراغ آب

سیاق به با تجرد رسد هم آغوش کو دا ای خرقه پوش باد در آغوش

گر تحریر وصف نیاید نماید صفحه کاغذ نیاید

چو طفل از رگ ابر نیسان تخیر کو دا ابر زده های قبه در سبز

بود از لب که با سبز نزاکت نیاید راست تنش جامه زنت

زهان آلو جو را حرف یاد ام کنایه بر کف روغن مالی کام

بود در طرف شمت خربزه دست علاوت آنچه دو شش در کاست

نوعی جمع یکجا هند و انه زهی مزه لذت آب و دانه

فضای کوه و صحرا سوده انگیز هوا تا روز محشر جاشنی خیز

اگر فرهاد شیرین کار تو دست درین کهسار صنعتها نمودی

لطیفه دیگر سرو و چمن نشیمن تماشا نیز فصل بهار اهل معنی

بر طاق ظهور اوست و بر میوه نهالی بر شاخ لطافت [illegible]

کمال سرسبزی و میوه حسن [illegible] سیاحان بوستان [illegible]

همت ما [illegible] و بهار تازگی و درخت نخلی [illegible] میوه [illegible]

بهم [illegible] سایه [illegible] مطران نعل جلاجل دایره در [illegible]

و بلند آوازگی شعله آواز بلبلان پروانه [illegible] شمع [illegible]

[illegible] به شیدا انگشت [illegible] در جام [illegible] شراب [illegible]

[illegible] فانوس در آرایش باغ [illegible] [illegible]

موسیقار در بالا آتش [illegible] ترانه تازه و [illegible] به تماشا [illegible]

که آنچه در آرایش [illegible] آوازه چنگی سوزان [illegible] شراب [illegible]

[illegible] و [illegible] به مسازی قلم [illegible]

[illegible] در طراحی هوا بر آورد [illegible] عنبری [illegible]

که [illegible] جواب [illegible] آتش افروزی [illegible]

که دلنوازی عشق ساز تر و خشکی سوخته عود سینه و استخوان سوز

ولای نکشید خرد ارباب هوش برکشید شور زمزمه نغمه زهره از زبان

نکشید هوش اهل را در کار نیز رنگ شکسته پرواز جام لب که بیاید بیرون

در وصف تحریر سحر می آئی مینای خوبان حسن از طلا بیرایی

خمار از لاله تحیات صنم ریز جلوه پیاله قدح دوران هلال شکر

گرمی بازار رقص از پا ندارد طاقت محبوبان بستند تکلیف عهد گرمی باغ

شدند پای دی خردورزی برآوردند دست سماع شیخ عقل نشسته

سرگرد شوش نیرو پرده قدم رقص بر کرده جای وجه معذور

مقام و حرکات بی‌تمیزی اعتماد اصول الحان غیر مجبور

صوت حسن دلربای نغمات دلنشین مطربان آهنگ های

آوازه رسای و گرده عشاق مقام قدم ثابت ناهید را

نشانه شیرین دلکش ترنگ نگاشتی به اندازه رسید محض خوبان حسن

نیاب زلف شبستان در ایشان جمال آفتاب شعشعه از

از حشم

و چشم شوخ آیینه از هجوم فروغ تمثال شان مژه ریخته
اضطراب غمزه در فضای آتش رخسار تماشا شستۀ تیر مژگان
در کار عشوه هوای گرمی عذار بجای گرمی کمان ابرو فتنه
گیسوشان که یک فتنه انگیز پیچ و تابشان روز رستخیز زلف
تیز بران
زغوله پرداز فریادرس بلبل بباغ چشمشان سرمه پرست تیر کمان
همه مست لب شیرین تبسم سر چشمی شور ترنم

سرود و حسن اینجا هم عنان اند
گل و مل با هم بلبل نشین کمان اند

ترنم ریز هر سو جوش خرامی
ز پای نغمه در سیر مقامی

سراپای نغمه پرداز نوازش
شرر افروز گرمیهای سازش

ز مضرابان شان نغمه پرداز
چشیده نقش مضراب کف ساز

فشرده چون مطربان اساتید از کف
چو برگ گل بپا بید پوست دف

ز آب نغمه چون دف نم کشیده
هوا از آتش رخسار دیده

بمطرب نی چنان دل بسته دارد او
که یکدم بی لب او بر نیارد او

منغ چون زخمه بر رباب خورد چنگ شود مرغوله را لغش بآهنگ
کند چون نغمه مطرب ساز دیدن توان صد نغمه رنگین شنیدن
ز شور رنگ ریز نغمه در تاز رمد کبک فلک از آشیانه
صراحی بهر مژگان تاب افسرد زنار ایزده ساز شرابخانه
کز ایمان نیست تحت افکنده از دست گرفته کاسه را تنبور بر دست
زند تار رود در آوین کاشن ذوق دمیده ساز در برگ نغمه شوق
نسیم و نغمه را یک عرض و طولست هوا را ابر از بحر اصولست
ز هر جانب زده مرغی ترانه فشانده از ترنم بر هوا رنگ
نباشد خوشتر کز من همچو بلبل غزل خوانی کنم در عشق اکمل

بیا ساقی که عید نوبهارست گلستان جلوه گاه آن نگارست
ز لطف آبیار گلبن ساز گل صد نغمه بر یک شاخ دارست
لب مطرب زلال کوثر جوی که موسیقار رنگ آبشارست

سازی

بسازمی شد غنچه نغمه پرداز که بارش از رگ ابر بهار است

سر تو عشق رنگ گلکاری ریخت نوای تازه بر روی کار است

نفس با صد نوا در پرده دل ز بهر دمکت در انتظار است

بگلشن طوطی معنی مطرب که برگ ذوق را ساز حصار است

نشست های های تازه طوطی و قمری بلبل گلشن بحرف آیا بی

تیسا زد بیدست بخزه پرداز و در اندیشه شعر اگر با بی

بیان ابد بی انجمن اله بکلمه علیم مجلس از آن آید تقسیم

بدایت قرعه سبی باد و بار و رق ابجد نعمی افشان قرآن مشکسته

[illegible]

هدل حقیقت بانیت گلستان دکر طل هر عاشق از بود باران و کرم

هدیه بیت کرار صحیح عاشق صحیح خضر گرسی بیدا خست نوی فلک

نقش دیباچه که از صوت گلهای آن تا این نشر گلستان

حاصل کرم ساخته و از طفیلان سبزه دانشین بید سبزی

کشتی و ملاح در رشته اند قرار دیگر رفتن آتش نقش ستادن
چنانچه باید نشست و از بسیاری بودن زلال شوراند گرفتن
از ظرف درست شسته غواصان آتش و آب نهنگ [illegible] گرفتن
سوختگی نفس شناوران رسوی دست و پا زده شنا آغاز باد
رفتن تا بپایان سر رفته کس تا کجا رود و رسیدن تا کنار رسیده
کس تا کجا رسد از این چشمه عاری که بر سالکان امیدوار باد
سلامتی باد رسانده لب دریا از موج در زیر دندان تاسف
مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار زر و ماهی و از
خوردن فضایش نوبهار خضر چشمه شکفتگی موج و لغزش
گلهای رنگارنگ موج در لوله پیچیدن و مرجان لعل و گهر با
تر و ست سیاه گستر و شکرهای سبز سیر و سیم سپید نگاری
زرد و فیروز ملمع هم [illegible] چهار ستون سوختی [illegible]
درآید بزرگ سر قدح بر آید و حبابی که بستره ادیده نماید

ساغر از روی

ساغر زمردین نماید سطح آتش تا بر پروردن گل کنول کف
گشاده بدخشان را از لعل آتشین بنیاد افتاده نشو و نما
در شطوط انهار آب و تاب یکرو شد نسیم و صبا در شناوری رنگ
خوری و شناوری بی ... بهار بهم آمیخته و دمیدن و شکفتن
می اطلاع ناصیه یکدیگر در آویخته آتش گل جدول رنگ
آتش دلها نهفته در رطوبت قلعه خطه غصون ریحان و ریحان
غصون خط بیش پا افتاده اند زمین تا آسمان طوفان
تری و تازگی و از مشرق تا مغرب جهان موج زن کلیمی و شکفتگی
آرای گلشن عالم آب گم زمین گشاید گل چون تحفه محیط
زمین گشت قطره دریا ... بلکه ها بلکه رود آتش
نمی آرند برگرد ... بهره گشته اتفاق گل ... موج ... آب
رخ گشته نشان شعله ... در آب حسن نشان گشته نشاد
رشک لاله رخساران سرکش فتاده ماهیان در دام آتش

همت نالندایان کف گشاده کهکشانی بدرست باد داده
دریغ دریاچنان جوشش برآرد که هر موجش زآب نغمه اورد آب
زصوت مطربان بسوسه کرداب نماید رقص در رود حدث آب
نشانده هر طرف زنبای آنهنک کل نغمه بکلهای کنول رنگ
زهر زورق صدای نغمه تر زده موج طرب بر گوش اختر
رگ تنبور رنگ موج آب بدشتش کاهنگ همچشم حباب
لب گشته هم آواز دف دلی شفق در بادبان از بزدلی
زرنگ آمیزی عکس سیاله شعله شیاد فراخلاک لانه
چراغان دجنان نقطه برآتش که فانوس خیالی شد حباب
رطوبت از نمی در رباغ آب چراغ از شعله دارد مرده تاب
بحمدالله که من همه ترزبان نم زدن زرگ سوار دشمن بیابم
ز آنجا که اقتضای خاک این فرهنگ لغت است عزیزی
نیست هر بسازگی و خوبی آن صیقل رسایی بند توان

یاقوت از ظروف گلهای نفیس عجیب ... برآورده
خصوصاً باغ فیض بخش که در بخشش و فیض طاق ...
انگشت نمای سالکان آفاق از رطوبت سایه پروردن ...
باغچه‌ها در اندازه شادابی داد و رطوبت ... گلهای ...
قارون بوته کیمیاگری ... شاد و به اندازه ...
کمند طره ... انداز داغ و مرد ... شماره ... های آفاق ...
ازدحام ... گشاده بجوان سالاری ... گلهای ...
رهوان شگفتگی گل افزوده ... کاری ...
غبار در اوراق مجموعه سنبل ... نسیم ...
... مشق بازی سوی خط خوبان ... پروری ...
جعفری ... آتش و ... طلای احمر ...
زبان ... انبساط ... لاله ... افشانی آتش ...
... در معرض سوختن ... چراغ لاله

سوخته را جوشش گرم افروختن از صهبای ابیات نشئه‌بخشش می‌زند

مجموعهٔ سواد و بیاض را بر هم زند در نگارش رسالهٔ مخلب زده گوناگون

درست و در سیر آبشار سخن روانه شده العندلیب‌های ابیات

صفای آتش و قیمت موج عکس گلهای گلشن شدن شعلهٔ [illegible] دارد

سیر یعنی زلال آتش طفلان [illegible] مخطوط [illegible]

آبشار با تجاوز مقام در اصول روانی نواخت [illegible] زمزمهٔ جری

جویبار در [illegible] مانند جنبانی کوک نغمهٔ زیر و بم موسیقار [illegible]

نغمهٔ آبشار از صدای [illegible] حباب [illegible] موج [illegible]

آن نغمه نگاه دار سیرابی باغ طرب خیز چو ابر ساز دو نغمه انگیز

بهر سو عندلیبان کرده پرواز ز آهنگ ترنم [illegible]

دل قمری ز افغان نغمه ساز [illegible] سوز صوت [illegible]

تذرو از رگ [illegible] نقش بال [illegible]

ز [illegible] نغمه سازی بلبلیان ست که در هر نغمه صد [illegible]

صنوبر بسکه دل بر رقص بسته ندارد یکنفس چون زن نشسته

بهار از وجد بالا وصف نسازد * کند گر بر رخ آتش بسازد

زبس گرم نمو سوسن گشته * لباس سبز و سنبل سرو در بر

گل از ذوق چه در آغوش گلزار * طرب بر نسبت دائم آشیانه

زمانی از نسیم آتش خراب است * زتاب تشنگی بستر بلایه

کف از شور تا حوض گشاده * فلک آغوشه در آب داده

هوا لیکن بسکه شفاف است * تو زند دید چو آتش

ورین گاه از قصر زلف [illegible] از عکس [illegible]

بلند بنیادی است بنایه محمی به [illegible]

درست بر او ثانی نیست [illegible] را از طرح بنای آن

نشسته گاه بنا [illegible] عظمت برخیزد [illegible] سطح فرش از [illegible]

فضای آن بروشنی [illegible] آفتاب [illegible] بر [illegible]

برجستی صد گسل دست بوسیده تا به پای کنارش رسیده [illegible]

گشتگان شهها دیده تا خود را به پناه دیوار اندیشی کشیده بیابان

بلکه رنگ کاری آن پنجه از کلک خورشید عاریت کرده اند که صبح از دوات

مشرق به خندیدن برآمده خورشید در نگار خام شمرده و قوس قزح

ناگهان ابروی گلگشت سیه به هزار رنگ برآمده و آفتاب نگاه بینش

رواق سیاه به عالمی دیگر درآمده هفت اقلیم در تمام شدن یکپایه

آتش در دست به هم داده اتفاق و شیش هیبت در جمعیت بودن

فضایش از مشهوران آفاق بدرق بوسه کاری الف بالش

ساق عرش پایه عریانی پسندیده و شوق مردم زیستن چشم

غزه سر گردان پیراهن ظلمت پوشیده نسیم فردوس نفس

سوخته بالش در یافت صبح آرام آن مقام و بیاض سحر رنگ باخته

زیارت مولد سامان از رطوبت سوای و نیند بر دماغ آتش گرفته

شمع از ... بر پوست کاروان از بهار گلشن تصویرشان

سنگ بر موج نسیم کز آن بار تازگی نشو و نما ...

برنگ آمیزش نقاش قدرت ببوی آب آتش را بهم بست

جو لعلی ساخت از رنگ کمال صدف داد آتشش رنگ تغار بلبل

چمن سازی چو کردی مای آتش پری طوطی قلم دادی ببوتش

کشیدی گر بشبدیز شمع سرکش دل پروانه سودی رنگ آتش

شدی ناصرف سوسن را لاله سرشتی بندق را در پیاله

گف نیلوفر از فیض تر شاداب کرشته لاجورد و شنگرف را بصد آب

فشانده خود مهابنده از مست که مانش داده رنگ آتش بانگشت

چو گلکش هر گلکاری برآورد طلا گون زر خود شد گل زرد

تمام هر جا بطرح باغ پرورده نهالش را بپایندان سپرده

زبردار خم کسوی شمشاد نموده رنگ تیغ تند فرهاد

چنار از رشک گلکش نافت آن مال که آتش بر فروزد تا بصد سال

چو در نازک نمائی گف گشوده نگاه چشم نرگس را نموده

ز بس آتش نزاکت خود دلاله شده تا رنگ موئی پیاله

زینوارد در این قصر بنیاد است که هر نقش در سنج هست ایجا
همایون بس نقش این فردوس آئین که باشد جلوه‌گاه خسرو دین
شه گیتی‌ستان جمشید ثانی سرافرازی ده تاج کیانی
خدا خواند ز ازل شاه جهانش مسخر شد زمین و آسمانش
شهنشاهی که از نیسان مکرمتش مشت خاک حباب گوهر آسا بین
در کره بسته و جهان بنائی که در بهار مرحمتش نشاط عریان موج
به برگ و بر نگاهی بسوخته از گرمی بازار عطایش آتش افسرده تاب
در شعله کشیدن و از خورد و کلان ایجا بیش سبزه خشک نمی‌دزدند
دوانیدن بحر عطایش تا بشکفته روی کف گشاده دریا از صدف
بیست تا دست بر زمین نهاده به آتش فیروزی مطبخ جاهش
خشک از تابش آفتاب جهانتاب بادل بر پهلو خوابیده بینند
سوزی رد نیق بارگاهش دامن صبح با فروغش آنگبت
افلاک می‌بروده در پله میزان عدالتش کوه عدل تو سبکروان

شک گلم بود رسانید به سر حمایتش تیغ آفتاب درخشان را تحفه
دم بمقتضای رعیت پروری به نسیم و صبا حکم فرستاد که گاهی
مشورت دهقان دست بخرمن نکنند و دیگری پای مصلحت
پای گلشن ننهد اگر باد بگوشش رسانیده که آتش
برخسته دیده آب افروخته تا خاک یکانه آتش زده بجوشش
حسینی فرزند لطفش سیلاب خرمن سوختگان را لبریز نمود
در همه نسیم شاه خلقش حسن سلوک زرشت صفتان را
شناس نمود در چار سوی پر توضمیرش ید بیضا بدلیل برد
انگشت نما و در بازار رای منیرش بچه خورشید مشتهر بداند
ضیا بخش صبح از نوا افتاده مینای بزم رفعت درد و کب
بباد داده آتش کباب عشرت شامی نکند و به بندق بگیر
تخمینات مطلب فلک و آفتاب به آتش شفق نگردد
و صبحی نیاید که بشوق همدوشی باریافتگانش سر بر زده

عرق انجم لذجبه سعی نیفشاند دفعت را اگر مرتبه قدر شش رو
میدانو در مقابل پستی نمی افتاد و عکس اگر پاسنگ قدر شش
می بود تلفظ بیک زبان سرگران می نمود در طلب نمودن
منشور نامه همت دریا از موج انگشت بخشم گرفته خدمت
صبحی که بمهر خرد ثبت بدفتر دست و شامی که بلعبه نشیند دوازده
شب دیده دفتر روز منش گردد بیجلای اسلحه دلیران یورش
روشنا خور شید را بخاک یکسان کند و در شب بی منش تیرگی روز ابهای
بکف آتش بازان نگذرد مهتابی ماه را به آب بساند شمعی
که در محفل وصف بجا باشش بروشنی پیوندد و دست کسانش
بر رشته نور شمس احرام نبندد و در جرعه کشکنج مردانگیش صهبا
جویبان لکر اسپ انداز زاد نی پیاده مات بسازد فرزین فلک
اگر مدد از فسانش نجوید بساط سلوک بر رخ هر کس نگشاید نامه
منجی عقش تن بلفظ در ندهد تا بسهو کریز نخواند و خاصه

حراستش شکستگی رقم پای نهد تا کند سواد آن
دیر ماند صحیفه توصیف شجاعتش و عرصه گاه دلیری خامه
در رقم تعریف مردانگیش سوهانی شکن نُدبه بهارستان
مهر آنستن بدخشان لاله زار سیستانی صف در سر خوان احسانش
کان آبدار بیست پیدا ست دریا سطوب بزم اقبالش اگر کف
نوازشش نگشودی جلاجل ماه و آفتاب در این طرح سر صبح
منعقد شعر را جلالتش اگر در نظام سازش نبودی تا مدار ارت
کواکب رشته فلک گسستی کیوان از کهکشان دست بالا ز
کرده برطاق گردون و آسمان از نسج دامان سر میان در دامن
دو دیدن موج قلزم شوق طاق ابروی تیغ آبدار سوده
پیاله کرد است قوس چشم انجم بر دوش کمان سپهر فلک تر ردا
مشعله خوان صبح در سبب تیر قضا خانه زادی کمان پرور
گرفته سر سایش خط استوا به سایه پروری سنان نیزه قلم

راست آرائی پنجه علم کیوان رفعت کلید در بسته فتح و نصرت

حشر شاهنشاهی خورشید قدر آنکه شعاع انوار بندگی شمشیر فتح

جهان تاب خونش غلاف ترا زیغ آفتاب منوی

لوایش ما سر آنکه بد چو خامه زدار آرای گشوده نفتح نامه

نزاد و فعلیت مستش از کنه پاک زند کوی زمان بر فرق افلاک

چو کرد این قبه را در ملک مستغ زده فلاک فال زیر دستی

ز سیم رو فلک از غرب تا شرق بدریک سرداده چرخی برق

چنان عکسش بدریا زد سیاهی که آب از آن شد کم کرد ماهی

بفرمان بر دل شاد قوی دل بکر بست دائم از خلا جل

به تخت قبه شاه شکر انجم چو خورشید لحف چرخ جهانم

زدست بیشش قبه فلک سا به بینی خاک شد در ایم زمان را

کرفته سجع دین از تیغ در مشت چرا لغی کرد روشن از بر خشت

مسیر مشکین کلی شد در بشش که میداد از لوی فتح مشش

کمه ۱۱

سمند عزم چون برسید که تاخت درون بیابان کوه و آسمان تاخت
نخیز و دام صیاد الشّن زخاک به تعظیم بسوی های ادراک
کی انجا نسر طایر در حسابست نگین صید سن بود و آفتاب حیرت
تمام نما ز خار آن و الله که چنین بوی گل صنوبر مطلع سر شی
که چاین ترو مائی بر ده از صفحه دستیاری نمو آوی
بر زمین کار شگفتگی می آورد و قسمت کو ماد
تیز رو آن گلو با البقت های بساطش تو از آن
زمی بروش سوادی که بیاض عارض حسن مطلع آفتاب
را مطالعه نماید صفحه جمالش از زردی بسیمین نظم شاه
را مقطع و رسانند شعشعه آفتاب حسن حسن پابه تحیر
جهان گوف نشاد دیده مهر رخسار اول الست سعف
واعظ حسن جمال برخی حسنایش احسب سپند سوزی رخسار
جمالش بلبل گرم ز آتش گل و دیدنا و به گرد رود بستان

[illegible] زود

جلالش پروانه‌ها دارد از گیسوی شمع بریدن شبیه یکشب
عارضش از گریه صبح و یاقوت شفق سپیده آب و لعل خون در
صدف ریخته و جهت محیط عالم تا گیسوی خورشید در آویخته
یوسف مصر تماشایش کم بازاری ندارد که ما تماشا بازی کلاه
ناله جویباری نیارد و با آبیاری یاقوت سبز خط
دمیده صورت حسرت از نهاد رگ جان [illegible] صور بادی جلوه‌اش
از دل من باخت چه اندازه آذر خیره تماشا خجسته گر از غنچه
هوس است کو بنگ تماشش از دو غنچه بر آن [illegible] در
بر افروخته رفتار هفت اقلیم و جبهه نمایان [illegible] شمع
نهادن و نسیم باده گفتار با شراب جلوه هم پیمانه و شمع رخسار
با چراغ خورشید یک پروانه آبروی آیینه برد و گل [illegible]
حقیقت یابی سرچشمه نور لعلش [illegible] گل [illegible] سرو [illegible]
بهار گلشنی آخر [illegible] دل [illegible] چراغ مهر گردان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان شمع رخش با آب و تاب است / که با نورش چراغ آفتاب است

نشسته خال زرد مهای دل پاک / نگه نقش بادی مینای افلاک

به بزمی کز نگاه عشق بی کام است / کباب شعله را گویند خام است

خط عنبرش سر جوش نوبهار است / چو ریحان روشناس لاله زار است

نهال قامتش سرمشق رعنا / ز نخل انس مقصد سرو آزاد

قدش از سرو پرورش بال گل / عجب دارند گل قمری و بلبل

نمود از جا بالیدنش / زمین گلشن قمری ناشنید نشد

چون در مجلس رتضا یافتن افاده نوعی از فضلا

والعهد یدوی تحسین مستعدان دربار تا حق نرا بود

که سیم در از نعمت باز مسج بردانه لو تاهی گموه را جوالسا بود

و تحقیق رفیق او باطول گفتار زهو بر اختصار افقیعت تو ان داد

دانشمندانی کیمیای سعی در هر مواد به نهایت او رسانده

رسیده‌اند و در بدایت ملازمت بر سمت انصاف جلوه‌سازی

بلوغش کشیده‌اند از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب بیت

روشنی و از تندی شعلهٔ ادراکش آتش طور هنگامه‌گرم‌ساز

فرورتبی آفتاب درخشنده توضیحش بیش از صبح مبالغه‌گر طلوع

نمودن آن و ماه در ابر نهفته ابهامش بعد از شام سلسله

غروب گرفتن مطالع اشارات از روشنی جمال انجمن

شفا داری و به تذکره قانون نقص آن رد لمیده بیانات

یافته تواتر خوانی از فصوص لطف ارباب حس را در

تصدیقی حاصل شده که از روی آنچه حسن قوش نباشد

و از تکلف بیانش اهل جریده در بر فن معانی جمیع

که زبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند تمام فرق

زبده گوهر چون بصیغه مبالغه زبان گشوده ... الصمد

و طلام

محو کلام خود نموده وز شگفتگی حاشیهٔ خاطرش دقت و بدیعنگاری
متن نکته‌سنجی را در بدیهه نشسته که شرح توان کرد و معانی لطیف
غیر عیبش علم دینی مصحح و در تطبیق صحیح الطاعه قبیس قواعد شرع
شیخ مسند آرای بزم انس هیچ عیبش از خبر با شبهات بلاغا حوسها
نبیر در نفی غیر حق و نیلیس بر حق دور کلام خاص مقصود کس
مطلق فضیلت بهرا معرفت را شریعت بر در طریقت
مجاز شناس حقیقت دان کثرت بیاش وحدت ستانیا
طه بود علمش علم دردین بنیاهی بود شناسش نشان نیا
دل او معرفت آگه عیع شهنشاهی یابی عرفان گردید
زنگاه کیمیا در صحیفه باغ بیان معنی سطر بر زاغ
چو کرد و نقش بر صفحه کمال بر آنکو آیت ها در شبان بلبل
گیند طفل بکا صحن وقت نغمه بر لب سحم سرو و انداز
نسیم لطفش از نعت حرز دلا نه نماید رنگ صحیفه پیاله

بزیر سایه کی بود اوراق سنبل نکردد خاطرش جمع از تغافل
سواد لوحش در بیاض نرگس تردد دان دلاور شبنم نسرین نکاهی
حبابی را بهو خواند نکته وصل دهد توضیح ما بین موج و صدف فصل
بشرح حال سید مجنون کند رنگ الم طومار کوتاه
کشاید لب بود در تعلیم بلبل شود دانا ز علم دفتر کل
بیا مونس بیا ای رود لیلی زبان شعله دار و زلف خوابی
دمادم طبعا آید تا همه تر بهار سخن بود ریش چیده کوی نوازی یابد
صرافان جا رسوی عبارت کسری نعود الفاظ و اتا
بسکه بجنبیش نرساند در کان بیان نکشاید و جوهر با
بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا بر شته تمیز نکشند
تمام ز رشش نه برند به کنج وکاوی سر نکشد و قلتش تقبل
وسواس سخن ست آرد نیز طبع سحر بیانان در سایی در یابد
فطرتش بیم بست فکر نقش ضمیر بلند خیالان در بلند

آبجی

شعر نحیف در زبان سمعه خود العف تعلیق و در محفل معنی شکار

معنی بیت ابرو مبیّن طبع شوخش قید بیاض کردن خوب

که تنها جا کرده و فکر دقیقش از مصحف روی معنی بستان خط و لغتها

صحیح بر آورده و بعضی از تامل مضمون سعد سجیده عامل کمال برده

و حیل اندکی معلوم نقطه ترسیده خال در خورده او اشنایی

دانند که اشاره ابروی اهلال کیست و مطالب از چشمک آن بر

آفتاب حسب مطلع خورشید آمد بر روز آفاق لب

مطلبیه عامل کس این معنی زبیاض صحیح را بر سر الفاظ

دست بدست میکردانند لایق مسوده نخوانند سخن و الی غیر

که در علم سخن معلم اول را ثانی خود شمرند که در قیمت

تعلیمات بیشتر از پیش بر الغاز فکر و تدبیر و عاید که لغز کی

آنکه در نسیم بیان صحیح بر بنیاد استاد ابتدای شعر

معنی که عاطفتش شعر اشارتی تمایند نام از کشتی آن

دو چندگاه مضمون غریب تا به بطن وقوع نیابد نکند فکر به خطا
نگردد و در کارگاه دیبای خیال تا بلند نگشت نشاید ز دست
نقش نزاکت کار صورت نه بندد و از نقش بلاغتش در کوزهٔ گنجینه
گوهری نسفته [illegible] طلای سخن در بوتهٔ کاملیت و اگر چهرهٔ وقت
به توده بر کاری ننموده قصر کلام [illegible] پایه تا تماشای خوشنما [illegible]
از جوهر نقشش چراغ فکر را افروزد و دید یافت دقیقهٔ طرز [illegible]
آموزد در تعریف روشنی بیانش مصرعه [illegible] شعله زبان [illegible]
رنجیده و در وصف شگفتگی کلامش نکته از نسیم لطف گلدار [illegible]
حلاوت میوهٔ نقش سخن [illegible] نقصان [illegible] ده جلوهٔ نهال [illegible]
تکرار رنگی بسته [illegible] لفظ [illegible] سرمایهٔ وسعت معنی منفصل [illegible]
فصاحت [illegible] بلاغت [illegible] قانون نغمه [illegible] گل
در گلشن [illegible] نغمه آتش بلبل [illegible] ساز و رگ [illegible] سخن
[illegible] سخن [illegible] تحریر [illegible] صفحه [illegible] تحریرش

قائم [illegible]

نافه گیسش چون شود قمریه الله خط بر حسابش بیاورد آواز

زلف فیشش گل افشانده شاخ قلمش بعد از کشش بهشت خیرالالی علم

نیفه پیشش تا بزلف سنبل تر کم گشته سیبه بر بر

کرده داخل نیاز آلوده . بمداد اوشش بر اوراق گل بوده

بشکفت غنچش در پشت طرز رخشش در سیاه مشقش از

ورق آرد چو بهار گل تر بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم مرابان خوش آهنگ اند مصرع سبز رنگ گل کج نسبی

عندلیبان فرستاده اند و ستردوران بلند آواز چو از فقره

تازه برگ سبز معانی بجانب طی طلیان رداز نموده اند

در گلشن توصیفش گشته از زمزمه بیگانانی انگلی رود حسب

توصیفش بیگانه تر نم سرنا ی گفتار راقم حق سرا شعرا

گذر باشش در نظم سرود اعتراف کوتاه فکر دراز دو بیانش

در شمه بر انداز قرار گشت خیالی بلند پرواز چگونه دست یابد

قائمین برو و باغی ارزدانیده مقام نشاط سامان جز درین نهد چون

روز هم این مشغول طویله سازند و عاقبت دلی آنست که تحفت

نوادر سامان اجابت بشخم آنش پرداخته ملایک را به مبارک آمین

ممنون سازد تا به نسیم هواداری تقدیر نسترن غنچه شکفته بیا

و سوسن نسب جلوه نمودن لسنبین صبح هم نفس

و ریحان شمام عنبر نفس در شکفتن باد

تا گفته ند صبح گلشن ... عرصه گیتی عکس عارض گلنار باد

سرو آزاده چون ... گلستان ... اندر کوشش باد

در بهارستان ... خزان ... خورشید ... باد

ساقی ... جام ... باد

مطربان ... گلهای ... باد

تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله الهامیه طغرا

بسی چشم خونبار من در دریغ نمیداد دست از سر تیغ سود خود را اکنون سپرده
و خود در رقم خویش را بیش شمرده از مربع چهار تخت فیض صفا دیده‌ام
و از شکست شیشه هر که اثر داد کشیده خامه‌ام چون قلم در گریستن مستغنی
از قلمدان داور را قلم چون جزو نسرین سفیدتر از جزودان نوشته
ام چون خط بیکان بی ساخته و گفته‌ام چون نقطه بی شیشه
بی برد اخته در شمسیه کمال جعفری حجت بی تعلیق مرقلم دور مسطور
شفیدار شکسته اختصار نجوم کاهی تا لون از اولی شمر گرد
مطالع سکینه و ز نام شرح تجرید بید استقامتی تمام از ترتیب او راق
نا شناس نجیبان قواعد ترتیب داده‌ام و از شکست بیکی از رنگ
قلم شفا سر نهاده در کنار رجوی صفت حاشیه جدیم شکسته شده دار
ابرو تا موج زلف و کلمه العالی کجا بیم شمس را سو تو با خن ستران
و لوشمی را شکفتگی زبان با عرش شکسته شرح مسطور و منقش ام
و البلطف شناس اجزای سنت و سایر رساله شهه ام مر تعقیم

لطف کل

مصحف کل نظم چون بره تر دمیده هر سو تحسین فغانم از لب جو
محرابخانه نشسته ام مربع : بلبل زده پیش من لحن زانو
تمری نکند بغیر از ذکرم : لب بر مژه ام زنم خوف کو کو
می در مژه ام تدرد در دود : زر نقش چو بال خویش بهلو
گفتی که تو ای کبوتر مست : چون ساز کنی سرود با ما سه
از آبله دلم شود داغ : چون بلبل طوطی ار سخن گو
هر چند شود ز شاخ بهر پند : بی زلف تو نرم نام سرو
از باغ دلم ربوده طاوس : بنشاره داغهای خود رو
طغرای سه سر در دفترم : زنگی ز غمت نامه زاد
الحاصل کلهای تجرد صفت دلبش پیش و مساز و مرغان
نغمه سرای وحدت در جیب دریاست هم آواز غنا فنان از
راه بی نوائی بنوا میرسند و سالکان مسافر بی برگی
سیر مقامات میکنند تر دامنان را چون تشنه

مقام خشک لبی تر دستیش و مجمع الفنان را چون زنگوله آوازه

حدیث دردل سخت کیشش در درویشی به بیابان تر تشنه باز داده

دکودک فقیر زرک دنیا را معلوم است ساز داده آنچه خود ال ازل

لقا آینه مرتبت دریکه لغت از مرقع سر زبانش برهم طریقت

نه نهفت بوقت شناسی زمزمه چراغ فهمیده حسرت نغمه

سنجی رقم عطار نیشابوری رسید تا بجا چون سالکی مقام

بینائی وانمود تا که مجاز را سرمه اصفهان خوشتر رانده گو

ز نشیمن دریک گاه وحدت کامی بدو گاه و سکه گاه

نه وارد تا بکار گاه و شجاعه چه رسید در پنج گاه بار شش آورده

نخستین بغت بوده انبا نکی بلند پرستش پایم از شعله خبری

استغراق مقامیکه بخاطر نرسید چار گاه حصر لیست چه بیا بی

همه گاه صوالید با دگاه نشانی این نامه انهم ناله تشر دست

تیغی چون شیر طعمه پوستیک تیک شد دفعا تم فغان

بیل کرد

بلبل است اما چون بلبل هوا می ندارم گوینده مقامات
طریقت و ابیات موسیقی جبه خارجت صدای تفنگ
در تبریزیست و آوازه نقاره نوروز در نوروز تبریز
غزال از مقام شوق عزول نخواهم شد و تا شیران
عنبری گذر در دیم کم نخواهد کرد روی خواهش از کروندگان
ام در غیبت راهروی را باکرده شملک سلام
می خوانم و مشاهور را نغی اقبال مدام بهبهانی
من طایفه ایست از ترکان و نهاوند شهریست نزدیک
همدان غرقی میان اصل و فرع نیافته ام و تفاوتی میان
اوج و حضیض نکذاشته چه نیز دو صباحوریست و جه خارا
تشبیه نگار هر چند از پرده سازی میسند چون نگارستند
نقش با نادرهم نمی نشیند دایره فلک اگر نا قوار در آید
از رستم عشق نمی شنوم و زال چرخ اگر چنبر بازی کند از

بی پروا نمی بینم چون رستم ز پا بی ریشه ام شاخ گلی کو داشته
ام و با اصول خرقه پوشان چون فندگر یار حضرت شیخ
از ریشه بوم شاخه برگردان منم و ز خرقه گرفتار زندان منم
تا یار بود دلبر برگشته منم سرمایه زندگی بود مردن منم
بانگ انا الحق تو نیست خارج از آهنگ نی و بیقانون ساز
تمکین صوفی هر چند با اصول ثقیل و وجد نماید خفیف بنظر در آید
از نوازش مسمار حقیقی چون نی انبان می نالم و وجد با لبیدن
از دست خود تا نی می نالم چون نی هم دم موسیقار از کمی نفس
خود در زکسم و چون جلاجل دایره از بهم آواز خویش فکنده
ترکیدن نی سرم چون طنبور مغز در اسیر ذوق و شوق و کم دم
چون رباب نقاش ترانه ذوق در مقام نجر بر کرده خانه تا شستم
هیچ نی بیک دم قدم گذاشته ام سوی سرم چون کسب و شوق بچنگ
بسیار رسید و بار تعلق شانه نمی پذیرد اورده چشمم خود آشکار

ع

عودوار ز غمزون دلم پرشیون تر از زیر نمود آنچنانم
در فغان یک افتاده با موسیقار دل آنچنین ولعه اگر نوخت
تنم غیر پوست و رگی نیست ساز زده کار با قلندرم نمی همه شیفته
ام چون قانون بی شکستن تحمیر را بار و کشیده ام چون
چنگ چغچی نوایان چون سرنای بر آستانی ز شکسته ام
دو بیتا زجوان طرب شکسته مطرب عشق باز چه طرف دست
بکروزه اند زخمه و چون رباب از لبان خود بهره شده یاسته
ماننده پرده ساز بی پس چنان که آوازی اره ام و چون
تار کمانچه ای زخمه و دستی خورده چون مضراب نای ام
رگ نی بزیده و چون تار زنار دار زوده ام خشک گردیده
بزرگ و کوچک شنا کنگره ای غرقاسم دوید و دوار
بیدار باشیم از دعوه جمار تن که سر رسیده بطلب فتا همه
بصدای ضرب الفتح علم و شکست لشکر خصم کوس زره

چو از معتکفان گلشن تو رقص هلال می بینیم و از سحرخیزان
چمن آهنگ صبوح می شنویم سرو با صوت فاخته چار ضرب می زند
و بید برگ دف بر دار و طنبور وجد میکند سماع لااله تسبیح تقلقل
در رقص شکوفه در جستن نکهت عندلیبان در وجد گل
می سرایند و قمریان در اوج سرو نغمه خوانند ساز طرب چشم را
ساغر وحدت هر برگ غنچه گوش بر صدای ساقی حقیقت
... امشب انجمن ساغری می باید آن تازه های محبت ... باید
دار دل ... ساز قانون سرود فواره نغمه جوشش ... باید
ز شکل ... را باده توفیق توحید بخشانند در بزم حوصله از ...
تحقیق بشنوانند گریبان ... را به نتیجه ... سلسله
باید درید و ... تعلق را به ناخن رائی بحرد باید ... کشید
کشیدن بار زنار ... از سبک روحان همی آیند و تقلید ...
... از ... کار ... نمی شاید ... زنگ ... بر ...

دولت

دوست جلت نعماؤه و دیدار بشری در بهره دوانی یا دوستان الله
کنفی است که یا شنید و از عید طلبید و سیم کلیم سا یغرش
الیست چه فکر نمی خواهم در تعبیر حرکات بودن از نکاه دیست
و در بند جاه و دلق افتادن از خرمی هوا پرستی فلک سبکرو گذشت
و سیر عالم آب و باد و آتش ساختن حسن بتان باده است
زلفین و زلف خوبان هوا پیست مشکین شد دل در بسا
آن می توان داد و بند دام نتوان دادای می توان لقا و فقیر جان
ما سعدی را معذور می خواند و غیر از خدا کسی را موجود ندانستند دار
بند تعلق چه آشنا و بند زر زمانی نیست قطره قی را چه حفظ
مشکل که فرصت آرایش دنیا خورده ام و تعشق زر و زیور بی بهره
زوال دنیا نیست ... مشکل ... آتش شعر
تعشق ... سکندر ... گرچه ... قسمت ... زری
... نصیحت ... خوان کسی حسن ...

دل اهل نعمت دنیا نمی‌دهم و تنواله دردمن کاسه زانو نمی‌نهم
بمقتضای قلندری در قید اسباب تجرد هم نیستم تا به تعلق
چه رسد سر و دستی قلم پوست تخته کاغذ جزو لاینفک وجود
دالا از نهایت تغیر ادست ... نهال محبت ...
باره مسای سکون در سر ایام دخترشه کشت راحت را
بدرس ایام توکل بر سر طالب مطلبم و از حق ... نمی
طالبم با آنکه سو کند بر منکر است در دعوی قسم خبیاد میکنم که راه
نوردی عالم کوی زبان و هزار پای کارگاه دهن و به ... زرد
بود نقش خوش تماشای زبان سخن و غمزدای فغان عشق
و گوش بر صدای مقام شناسان و ... طفلک ...
و چشم سوادی گریه ... و به ... ای داغ ...
دریای سینه و تلاطم ... لشکر ... در ...
نگار می خار خار شوق و به ذوقی رشته نگاه و ...

نظام و

... طرب
... تا
... داری ...

نظر خورد مه و مهر و حسرت بیمای چو تو کز آه و بی تاب
جوی تاب حسن و نیاز طلبی ناز جانان و بدل شیفتی تاب
نهانه زلف آمد و بندی اختیاری نماند و به بی حجابی
نهد یک غمزه و جان کشای کند صد فتنه و سر بلند از پی یک
چشم و ابرو خنجر و تیغ امرد و سر در ازی بکه تا زکاکل و تمامت
قدمی سیاه مژگان و به ترانس نخوانوکی یاقوت لب و غنچه
هوار بدندان و بدل چیکی هر دمان خال و خون
کری آتش رخسار و بعشوه ریزی سرو قامت و شور
انگیزی نمک رفتار و طغرای حق سرای از حق بگزی حق
خواسته و نمی خواهد و خواهد خوست مجوز از خدا غیر خدا
نیست لازم بخدا طریق خوش آمد گویان ندانم و شکر
برچه دل بان ناخوش گفت بر زبان نمی آرم مخالف زبان
دو دل نفاق گفت و خدا را خوش آمدن بر سیاست اتفاق

دارش مع صحبت بجسته شده ام و مقام طبع بخالت رایج
نیستم اگر نقد عالمی بی صرف دینار نعمت بلند همت
باغ نعیم با رشوت خلاصی نجیم در قمار عشق نها خود را
ساخته جان نه برده ورد جهاد نفس ترکه سعت جنیده
خطا خورده با آنکه هنوز قبضه کمان عقوم چشیده و تیر
رها نشم زه نشنیده قدر اندازان حقایق نشانه اسرارم
می خوانند و صاحب قبضه رموزم مینداشتند همه را دست
ها شریعت ولی شون غیرتم اقلد تا ف حقیقت

کنم آنچه کی در خانه حق ... در آن گم گردد مقید چو مطلق
یکی مسجد بود در طرف این باغ ... که گردد در فلک از غیرتش داغ
چو کعبه سر برآورده ز سنگ تیره ... ولی از نور روشن چشم خیره

شمسه ایوانش مقابل کوی آفتاب ... طاق بلند ... دا
و ابروی محرابش همچو هلال ... در درجه اعلی در شده

مرمری

منبرش پا بلند گرفته که در خطبه بر ساق عرش نخورد و منارش
قدی بر افراخته که قامت مؤذن بگوشش ملایک رسد
هر دیوارش آئینه ایست حقیقت نمای جواهر آفرینش
و هر حجره‌اش مخزنیست مخصوص رسانان اهل بینش
حوضش از خوردن شراب وحدت مست گردیده و بر
روی جاده آتش خانه‌اش خارا بنشست حبابیده از
رشک بیرقوی چراغش شعله طور سوخته و از داغ
سالکوره‌ها قندیلش حرم را افروخته از نهایت دلپذیری
گوهر نمک دل آغوشش بروی گشاده و از غایت روشن
ضمیری دست خضر لطیفش بر خودش جا داده صفای مرمر
که لذت نوارای آب می‌نماید و روشنی بدرجه‌ای که تیغ روانی
حباب منظر می‌آید از سردی آبش ماهی بر آتش مهتاب
دو دیده و از خنکی هوایش مرغ دل از آتش کباب نپرید

از طغیان را بجوشش بر روح خاکی فلک آبی و بجولان آموخت
تو دیدی آسمان در بیتابی تلخ بیابانی که از زین آب بیرون
بشیرینی کلام نی برده نیغ بجوری که تبالات در آید خجالت
برآید بلعلم تعالی الشذرعی در بیجه نوشت که موجش میزند طبلها منصور
صفا بگذرد بوسه با سنگ ریش رسد موج نور از حصیر بوریش
بمیلک سپندش بر فلک کشد سرمه ناز چشم ملک
کل سقفش از زعفران دسته است ازان دست باد عنبر افشان توته
فجوه خوش آید بجوشش فلک لوتی زر در آلو بگوشش
به پهلوی مسجد یکی تال آب بود پاک چون چشمه آفتاب
اگر چرخ بر بی تالاب مکشت سوی عالمی فلک را آب مکشت
بهر جانب روان گردیده آبش سراپا دیده عالم حبابش
ز رفعت بر آرد چرخ بر بیشت خروش خوش را آبش خور است
به طغیان چون بر انگیزد ز لاس خود در دریای قلزم خاک مالش

عشقبازی

بمقتضای فیض این قطعه زمان خیالم آسمان
کرد نظم است در فکرم عرش پیمای نثر عروسی انشایم
بکدر روی نظم دیگری روی نداده و بکو شوارد سجع غزی
کردن نهاده تا اینکه سنگ قلت میزان شعر نگذاشته
ام و بموزونی بر نخواسته ام که بهر زمن آزار نباشد و در استان
کرند کی تریاق عموشی اگر بغربال نرسد جان بردن
اعدا نشت گفتن سخن رنگین آسان نیست و خورندگ
از بیم دردان مشکل است عبارات تازه نثر از ملاحظه
کنه بسرگران در نظم بکار رفته در میرود و فرزندانه است
خیالات در نثر بسته شده و میشود خالفه زیر خاک ملامت
یعنی دردان زیر دست سخن ما از کرفت سر شکسته بروزگار
غافل اند و نمیدانند که در زد معانی یکه بود شاخه زبان خاص
و عام کرفتار میشود و در بسیده لفظ آبدار بسیه چاه دهان

خلایق می افتد خواب سخن بمرتبه مرده ناک باید که عرفان
را با تلاش آشنا کتاب نماید و کیفیت با صهبا سبب
حلاوت است که بی تلاش فکر ساغر نطق در آید و آنچه بسعی فکر
دست دهد طبع را شگفتگی نبخشد و نه دماغ را تازگی دهد
مائیم بلب سکوت آمیخته ۔ در قید سخن زبان برانگیخته
طاریم چو شانه صبر ناوردی ما ۔ چون مصرعه از نالف منضم نگشته
نامی خامه ام سپهر از نغمه عرفانست و کاغذ نامه ام برگ سحر
ایمان دیوان این دیوانه شاهد غیبی دفتر بیت از اسرار حقایق
لاریبی اوراقش به بال سمندر مسطر گشیده و در صفحاتش
سوز محبت رهم پیچیده هر بیتش حسن بیت الله بیتش
بیت مرطلوب نامه سپیدان دهر غزلش چون غزال حرم
دشت طمینت نام صفا طلسمان کوتاه بینان را دیدن
قصیده بلند نگاه ساخته و سوسن ناکامان را شنیدن قطعه

بغل نقطه

می بود شعر آنست که بر صفحه زبانها ماند نه در اوراق دیوانها
انچه گفته شده بخاطر گرفتنی است نه نوشتنی و گفتنی
نادره طبع بمرتبه شهرت نیفتاده که در گهواره زبان مهد
جنبان گهوارم طلبند تا از شیشه خیال برآمده بدو بدن
در آمده جام می اشخاز مانند و سحر قران نبیند را گهیست
که نبیند و الحمد لله که طبع را بستایش ارباب دنیا کم سرفرود
آمده و بیشتری از آلایش سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی
است لهذا قصائدی که بجواهر نعت و منقبت مزین گشت
و غلغل تحسینش عندلیب مشهور از زار از خواب عدم بیدار کند
یکی قصیده مسمی بکشف الرموز است و دیگر قصیده موسوم
بعرض الحقائق از هر یک بیت چند با اهل هوش میرسد
شاید که نماند بجهان نام ستم دار عادل نبود تا ندهد داد کرم را
در ملت ارباب سخن ظلم صریح است محسوب نمودن بنهان خانه دوم را

بدرام

ندیده‌ام زتو پیچیده جان بیستانی ذرین صفت بکلک تو شکفته میانی
نیاید از تو بجز خنده همان غلط نکنم زتاب کاکلت افتاده چین پیشانی
مجموعه‌ئیست ازین زمزمه پرداز تر صفت کده ایست محمد لیب ازو
نرگس نتراود آن کلمات خوش آینده سرکوی شما نه قانع و سرو خرامان
فقرات زینده هم آغوش شفقه رقم خطوطهای نسب نام منشور
سرچشمه گزین مرغذر فصاحت پروری و سجعهای گل بندام نظم
گذاره نشان هوسکبار بلاغت گستری الفاظ ریحان خصال پرداز
تازگی پرتازگی ریحانش دمعاید شقائق مثال نگهت شگفتگی
بشگفتگی آمیختی صفحات یاسمین خلقت موج خیز شادابی
لطافت بوسطور نازبو فطرت دلاویز تر از بوبامی تراکت نظم
زجوش حسن اجزای رساله ۔ بهم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت بیجو حمد آشنا بست ۔ بمعنی سایه ام الکتاب بست
زخوبی در قرائت گاه بلبل ۔ نخوانده درست از چون مصحف گل

ز تحریر سخنهائی برآرد ... مسئله چون رنگ عاشق کاعذش زرد
زند در سر سخن سرخ و دگرگون ... فتاده نقطه اش چون قطره خون
بهر خانوش فوطش ده چراغ است ... ز جلدش بال صد پرواز داغ است
با آنکه در مسئله خود بر خانه سخن تمام راح حواد بیذیرفته
باز آنقدر هست که ضد دق کده افلاک سالکیجا بس آن نیست
اگر تو دامنی از کار تفرقه پرداز حواس نگردد نگارش عالم عالم
نظم نگارنگ چه کار است و ساز نسج جهان جهان نیرنگ
کون چه هنر در کار در کارخانه لفظ تراشی کار از شعبده بازی آموزی
حروف بجهه ابیات بلند عرضات ساخته شده و میشود از
دست باری تیشه فکر و از تره کاوش و بر مه دقت و رنده
پیرایش آلات کلمات صافی در پای کار بر سر هم نرخته که اگر
نجار سر دل ذره بیفشد دکان نشر انصاف را تخته بند از آسته
کف نطق به ثنا سازی در دعوی نکشاید در صد بندان

ف

نوازت و ساده سخن آگاه است که بیکسان هم سال او جگاهی
سهل است نظم و شعر فی شرط شده حکم لندن از این علم توان
شد بلکه سی سال در جاوه عمر گذرانیده نظر دقت بسموات
بلند خیالی باید دشت تا زیج کفتار بدرجه صدرت رسد نه تقویم
بیاضهار از روش توان نگاشت تا مسجای معنی در کلیسا
ورق سر طلسمان رقم کشیده چیر بید خامه از سخن آفرین
چنان وحی بر نویسنده آزاد طبعان که به قبای زر کروان
جسم سیاه نمیکنند و بجای ربع مسکون سر فرد نمی آرند
برای چه معتقد این شوند زبان کی شمار بروری کلدار ز براهم
واخاذ زار ابراهیم نمایند و بشکوه مدح کستری اکبرنامه را
اصغرنامه سازند چرا عاقلانه کنز الجنون محبت را در شکنجه
فکر کنند آسته لذ الفاظ سوداوی و معانی شیدای سودا نامه
نامی کلوسوز نگارش نکنند تا عشق با تحول قصیده دلچ

لازدست بهم نرسانند قبای زرین بعقد صفا می پیوندد هوس کرتنی
و علاقه هوا بر ستر رق چیره از تار و برق جامه طلا کار
ته نمای قبای خاصه و چلوار کنار رشته لطافت شیکه
پنبتی و سراکت بالا بند کنهی رنگ آمیزی شلوار الا بچه
و عطر انگیزی خلیل دار کج روزی مسند فراغت و دست
گرمی شکار عشرت غمزه خوبان کجراقی و عشوه بتان
سومناقی طاؤس مرغزار محبوب انگره و طوطی خلد سیر
دلبر سندره نازکی تن رعنای لاهور و نازکی بدن
زیبای جونپور لاغر میانی شوخ بنگاله و فربه سرینی
بتان انباله لاله رنگی سرانگشت کوالیار و سنگبوی کتاب
قندهار قدح رسانی ساقی کلفام و سرده خانه مطرب بنگال نام
رنگین صدای قوال بهکر و شیرینی امول رقاص لکهنو
ته نگکون نمودن رنگ سرانگشت شفق سمودن برگ بنان

(ادبای)

دلربائی تصویر هندی و روح افزائی ساز و برگ رندی
بقانون نواختن تمال و عود تک و بقاعده سرائیدن ارگ و تک
موافقت نغمات چنبر نواز و مناسبت مقرات ترانه ساز
بگوش رسیدن صدای کف کبر و دندک سجیدن صوت و بم و
زیر مطبخ کاری سفره یزمان و بسیاری اطعمه الوان آراک
کاسبهای فغفوری و بمالیش پیاله های بلوری زیر چاقی
لنگری ملمع و زیر کوبی سرپوش مرصع نقب زدن حصار
بلاد و یورش کردن قلعه رجلاد و قابو یافتن زمکاه
نعمت و مسخر شدن شهرستان دعوت و بیش از اساب
دست شستن و دل خوش از مهم غذا و ارستن بس و بیش
آسادن خوشکار و جیب و راست دویدن براق و زین
تخت نشینی بالکی ندر افشان و چتر گرفتن نهال مطلق العنان
نشان افراختن منصب داری و آسمان شتافتن فیل سوار

سلسلهٔ جنبان دنیا طی شده و سواس خانه زاد دل و خیال
گرده سرنوشت دلی سیاه فکر کشت که در این میدان نخست آزمایی
دست و پا زد تا بیند شاید گوی مراد بکف آرد طالع در آمد
کتابی که ابیاتش از منصورات تضعیف بیوت زیاده
بود تصنیف کرده بدین امید که منصور بیند و از سیل تا
فلک دلکی بر آید بشاه عرصهٔ هند گوزاند و وزیر مار است
فرزین نهاد خواست که از دغلهای کج اسب خیالی بر سر
این پیاده بساط عزت تازد نداند که اصل بازنده حقیقت
نیست راه دغلش بر بندق خوانبسته شده دید که از
حریق خانه خانه دریای خجالت نیست منصوبات
دغلش بر هم خورد نهایت خجالت کشید دست نگاه دید
پس سر بعود غایت دغلبازی پیش آورد منصوبه خانه
را بر هم زد صورت ناجرائی در عزای خواهیدی کشیدن

تمت

چندبیت کوتش کذار دور نزدیک آن بساط کردید عزل
غیر از جفا ندیدم لندر دکار نامرد. آزار مرد خیز و از کار و بار نامرد
لوسک اهل دنیا کر با شم مکن عیب دانسته مرد مسکین زور و ازار نامرد
کی جرئت سخن کرد غیب و لیر کو یان باشد مذمت مرد از ایم سنجار نامرد
بر مس سمند دعوی بی مرده تاخت حاسد کیر و پیاده مرد است لذ سوار نامرد
دست حمایت غیر از سنده نکشت برباد رفتی لذ مرد مشت غبار نامرد
فتوای مصلحت بان کر آیه کلام است کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
کر اقتضای قسمت دامن کشان بیاید مشکل که پا نهد مرد در کنار نامرد
شیر ز قضا روبه کردد بقصد روزی غم نیست کر شهد و سباله دار نامرد
طغرا اثر نجوید از وعده زمانه کی مرد میکند اهل دل بر قرار نامرد
بیهمات صیحات سخن از کجا باکا کشید و کفتکوی حقیقت
چکونه بمجاز آنجا میدبخیالات نوآئین کهن قالب نطق را جان
نو بخشیدن ساحرست و سمندر تراد ان مرد در آتش را بالغا عذین

دام کشیدن فسون گیری شریعت کزین را اگر ساحر نخوانند چه
وطریقت آئین ما اگر فسون گر ندانند چه نقصان در امن آباد
انصاف بکاو کش دادات و سرگردانی قلم که فتوی میدهد و در راحت
کده معرفت برانکنی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز میکند و سخن طرازی
شغلی نیست که بدستگاه رازخانهای افتخار توان نمود بر تقدیری که
زبون وطالع وارژگون در نشیبستان تقریر و تاریک زار تحریر همراهی
کند کامی بلاف و قدمی بگزاف زده خواهد شد مسلمان بس
کوچه صندلی نائیست و نشیمن سبیان بنهانخانه نسیان اکنون
دماغ این کجا است که سر آستین بیخبانی بر سکند و صفحه و صفحه بر آب
خجالت نشوید خوش آنکه بجز سکوت رغبت نشود تا بر سر حرف نیفتد
دارم ز خدا امید کاین نسوخ مقال در بزم سخن ساز ملامت

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

از بس غلط است حرف تا موی سفید کشته چو خط بری رخان قابل دید

در هر ورقش اگر به بینی صد فصل سطری نشود یافته بی نقطه سفید

از بسمله تا هلال تا خاتمه اسلخ لمعات ماه را وا رسیدم و اوراق

شبانه روز شمار یکسان در میان سیاه دیدم اگر ملا جامی خود اندیشی

و دران رقم سنج انصاف بودی خطای سهو القلم روی صحیفه را سیاه

نمی نمود شصت سال کی بی صور و تصدیق نظر فکر در مرآت تصور

حجت و معرفت در هر باب نقیض یکدیگر می نمایند چون کاتبی زمانه

قضیه اتفاق را مطلق نگذارده در دفع تقاضت فصول هیچ باب متوجه

نگردیده اگرچه از غائب قدیم نامه شرح تجرید بدر برتوی و فتح اندخته

لیکن ملا جلال کیست بماند سهم تلفش کاغذ نه برداخته ملا کیم

سوگ شام که تفسیر بیضاوی بی حاجت سوزنده آیات صافی دلی چکود

خواهد فهمید و ملا تاریک فهم نشد که حکمت العین مهر را نشنیده نکات
رموز ضمیری چه قسم خواهد سنجید افلیدس روزگار در تحریر و اثبات اقلا
بقواعدی تار خیال برهم نتافت که ملا قطب کیوشه نشین اگر مطالعه
چون محور باریک نبود سر رشته تواند یافت ملا مرکز نکته یاب از نهایت
غلط بیان شرح مواقف ارض در ماند و ملا مشرق ذهن در راز خفا
سهو شرح مطالعه افق را آهسته خوانده و ملا سهما خواجه باین در
مقابله اشارات ناهید بقانونی سیمار دماغ سوزی نشنیده که
شفا بذیرد و ملا نوغائی فریاد کند که مطول کهکشان به نحوی
عمر مرفه نموده بی اجل میرد و ملا اس کمراه در پیچ فصل منازل
فتح البات تدقیق تدین و ملا دنبه کور ربط حسن در انشا غنیمه بروج قلعه
شناس تحقیق نکرده مذهب صحیفه کردون اگر نقش کاری
مذهب سر لوح زر اندود شمس طرح نمی نگاشت و مجدول
جریده انجم اگر بریک سر برگی خواهد در بهار دل

بعد وصال رقیع الشأن آن القدر سرنوشت بنا یافت که افراد
مشتوفر خلق لا خورب رسم حسب با خود و مجلدات کتاب عشق معنوی جهدا
نبدید که جلد کیمختی فلک سالها مرتب شد و از کردانند صحاف قسمت
بمشق الله مصحف نیلی آفتاب زمین رشته شعاع جزبندی کنند
سی پاره دلهم را انبار آه شیراز به بسته و کاغذ از صبیب
قبا شکسته ورق آبی سحاب سلی نشور های دیگر اخار دیده صد چهره
رم تحقیق اشک همه کشیده قابلیت جهان عالم با درجه اعتبار
و القا عالم بالین و رشته تا خوشنویسی به قطعه وجود خطها را
تماشا نموده اگر قلم زر دستی رقم شناسی میدان آن قطعه از روی
در جزو آن عدم مجلدات از الف قامت تا بای میزان
معروف ترکیب خوبان دیده نیست دست مشق زر در رشته آورده
کجا است و خبر از است فی مرده اگر وز است لیکن قلم صورت

بسبب خطاطی و رقم سنج زیر دست بهره خیلی نمی نشست روشن
تمام مهر حسینان با نسخ نجم فرو نگیرد که دست خطش بزیبایی نیک لعل
شد و چراغ قبل انوری قمر را بیاد کند و درست غیر و چراغ طفلی
نگار را برکشید با آنکه سعدی با مشتری همت آن نظرات الهام و دقایق خوش
تربیت داده در بینش طفل دل همت شانه فلک بر آن نشست همچه رقم او
عرش زحل طبع عوض خوش زبانه خود را بر کرسی نشاند تا رخت
طبع شهر مستان گردون سپاه کوکب نجم آمد در پیش میدان فی الجمله
از ارتفاع خیال عطارد بی مکتوب دردی بهرام در سلک شاه تخت
نشیمن ورد قمی او جمشید منیجان نیسان بازار گوهر سخن را گرم تر دید
دل سرد شد زیاده از یک فصل سکان نمودار و از طبع نموده
نجیبه فضلی از ما بهمان رفته است بلند عشق را فریدا نیست
و نه مصرع برجسته زرفش را خلیلی از مشرق صبح ازه مطلع صفحه بیان

بشنوه

نشده از بی انصافان بزم افق تنگ‌حوصلگی نشنیده محو[...]

شفقی هر چند قطعه زلفی بی‌خبر وا انجم کند از اینده غیر از جولان نمی

حضور طاشعاع صدها و نرسید فوق (قی) ثریا لفظ خود دلای [...] عقد

نسود جمع مست کیست از لذت کور سوادی معاصران بیرادری مسوده

بیبرد اخفت اگر از وجی سیال آرزو در شعر ایمن می‌آید تر فرد [...] 782

زیاده از یک مصرع رقم نشود درونقی هیئت ثانی کم طاقتی خبر یافته

همین علقیق برادر [...] هر چند مظهری خورشید آیینه زبان

نور می بارد سیاه بختی کسوف زیست از دو رخی دارد [...]

انجم از دقت هنرها لیکه آشفته اند بی‌جهت برده [...] التعشق

فرشته شگفته اند از آنکه معنی از مناسبت شعر باست و نثره

از منشا هیئت نثر فوق قانون چرا دقت بی‌جا کج طبع نخواهد و حیالی

و بعضی موقع در دل بخلد در گستاخی نه خیالم ضد [...] الفاظ

آسمان مایه رحمت تو در جزوان حافظ ام لور آن معانی

گهبت ان سبزه قلمدان و جدم قلم لذت ان لغو و ایت ارسلم سیاه طلعت

شو و ما آنخوان خاهها یکیت ایده رقهم تندمن کزیک حیف خوف نهان

نه بندار ای نار لعین قلمدان ز مقطع آیمقطار رقت طبع رکابی سان

زمان خود مکر جنان کاغذ ترم شد که مقراض لسم از بهر قلمدان

بقصد کبوتر بنویسد باهت دلم ملتوبی قلمدان تنم را شمع غم درمان

زدست نامبردار ی دوات این ترم شد سیاهی لسد خشک اقلم سرمه قران

دوات و میخ ام را کنات عکم کجن کاغذ برآمد لبقه شمرمان ز شاد ازان

زلس کشیدن حرف دل جلیده بر سر انامل قلمدان ریشه ناخ ز رنجوان

مداوش انچنان عنایت نمود سعدی که طوطی ایم قلم و کاغذ ی ز امتحان

تحمید اخوی بسم الله الرحمن الرحیم انبوا

در حمد این نعمت کما ینبغی بیرون است و در حصر این کمالات عاجز شدم

نشاید بلطف کلک صانع آیه و انتخاب بهار ستونی منشئ شدم

در منزل گوی سعادت از تلاوت آن گنبد فلک و تمامی کمال آن دو ست

۲۲۴ بانگ درس منزل اولی و الی هشت شمار بیرون به نماز است

اول بعد از تحمید عالی اعظم صاحب جلال تقویم و مرد کو دو حصه

و هشت ماه عظامی فضائل علم شاه مکی از زمان یکبار نسخه

تشنیم و محبت سار کرد بلنک صنعی از انتظار نزم عقل امر حجت و تسنیم

زحمات شمس منقلب اعظم افاد و شمس عالم اعتدال است حجت

متعارف خورد اندک نخست با مردم ابنای الحال نسخه صحیفه را بسنوی

اصحاب الشرع را در تعمات مستغنی بدان جهاد را اشتر السهم

باج بحو و جوی بر همان صریح الاحکال از خراج شهاب علی

سنگ از ختم او شهره بیرون است شعله تبحی از مشعل جهان است

بلنشو و چشم کرده صد چشم بیرون تا ختم خود از چشمه و لب قند

زمین کو بهار [illegible] بعشق [illegible] خویش [illegible] بسجده السلام

این موج ز دریا [illegible] که نقش تعظیم [illegible] بزبان الف [illegible]

مجیم از مصحف [illegible] آمده [illegible] روشن [illegible] بهار [illegible] چشم [illegible] آب

ز موج گشته [illegible] وفور [illegible] خوانده [illegible] تعظیم [illegible] نشست

الستاده چمن چون الف [illegible] که [illegible] سبزه [illegible]

قدم چون [illegible] آدم [illegible] دل بلند [illegible] داد [illegible]

خضر [illegible] سبز رنگ [illegible] خضر [illegible] سبز [illegible] کف

[illegible] مشغول [illegible] نرگس [illegible] چشم [illegible] نرگس [illegible]

ور سایه سرو قدان [illegible] حسن [illegible] شده [illegible]

نقاش [illegible] صورت سبز [illegible] حسن [illegible]

لقد خلقنا الانسان [illegible] احسن تقویم [illegible]

[illegible] سبز [illegible] دارد [illegible]

از حسن [illegible] عالم عالم [illegible]

[illegible]

چشمهٔ شمسه سطح سماواتدن لاژوردی ابر طلسمی بر صفحه
ابری مسیل القو و روی کی نقشی ارژنگی عمارت ظفرنما
بنود خز آلعه عقدی نرو افشن حرفلیجی عرشی‌لو
بوجهی ثابت و شمسه کاوش روشنی نله تسخیر افتاب
لاله زار آفاقی کهنه فیه خرمنش خروسیت لطیفه صفا
بزرادو بهاده وجهه شانه تروان لازمعو تسوی خود
لسانه تعصد و همش مسلک مرمر بیانیله فرش کرده
و زیبی جلوه نامنش اورادلعل ان مرمر بنالتیح کلفت ابا
شنیده بر قطره لعل گشته تلالؤلوی رو حسرتی فرح اشع آبی
خوارک رود بیت سعی بالالت کنز آن فلکنه ده رز تحو حیادر
شمسیم بزوور سبزه سیراب رکی حق صد معدن ازمرد
خاک ماکیه سیدید و لعوت لالکشاد بی برشته نرازکان
یاقوت ایخر نالی مفرد اشجارشن جیب العطش ... دو

لالز نیب

رنگ نسبت تر و تازگی افتاده و جویبارش چو جیب چشمهٔ طاوس جلوه

گاری بی گلهایش داده اگر بالش لاله کان نعره در جوش می جو

آبش رفته کو جوش سیم گداخته می نمود برای آب آسمان

چند از نسیم معنی و از نشاء من السماء ماء تعیین

از قطره شده عرصه در کوه و از موج قلزم نهاده بر کوه

بار از سر کوه بر بنداله برکش چون بر لبش کوه کرده جا در بر

تجسم پیشانه مشابهت انهارش تجلی طوبی بحره می تابد

سیلاله و مناسبت جویبارش چشمهٔ کوثر نسبت با مرا آنها

می آمد بر کوهی زینت سیل احداث فی قعر رش سبز

ابر از نسیم او همیشه و از رشک بر نمو الیش گلهای بهار در

ابر لاله دسته می بندد و فضایش لاله های سیر بستان

بی نام میشدار گذشت رزم مضمون فی کلمه سنه تا به حد بیدا

در چشمه‌سار معنی یخرج به حبا و نباتها هویدا رباعی

بی تخم زمین گشته ز مینا سبز وز تازگی خاک شده خار سبز

در جوی اگر نسیب لب قحط آب بی آرزوی چو غنچه دریا سبز

بشنیم بر نهال الرسنیب در کوهستان رشته مینا تشنه بر

معدوم فی الغایت و اگر نسرین ماه از جوشش بهره می‌دید

منت از چشمه آفتاب نکشید سحاب بر زمزمه تجری

من تحتها الانهار از صدف و یک گوهر نیم علیها جاریه

نالان تو سقائی و غاز از مولش ماه سیرابی

دل کوه آبی الا از خاکش برگ زند غبار بند الله از کران

زمین بر خیزد بال شگفتی خاک فیروزه می‌ببرد رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه سر چشمه سروی شد دوزخ صرف

ز چشم کل جوش کاسه اوفتد از روز تعبیه زنگار برف

از گرمی

القصه لذتهای این کوه با شکوه تا اصل نسیم بهشت نغمه ای کند
مسافتی به سمت چمن نسب تماشا به ظهار کوه کوه بهشت
بجا خاطر میرسد گویا از مسافت آن نهایت چمن بهشت الله جهان بهشت
نوعی بر شهر ده ریخته و در طغیان فیض عالم عالم سلطانی بکوه حد
و بار از آمیخته معطر معنبر فلک و فی النفس عجز اللهم المعکوس
فهمیده و دیباری سیمای هر گل فنان آمیخته به الماوی المخصوص
سی بریده سرو موزونش از بیننده طبع سبحانی بخلعت الف
و صنوبر معما گونش لند رسائی ادراک فهم را اوجی متساوی الوجود از
بر هلال زمانی صد سال بتدرج طرح لقا مروید قطره خاک
نگار دم طاوس سر مشق گلکاری میکرد و مثنوی
نسیم بهشت لب در و دیوار از تماشا تشنه کام گل از هر ولد
گو صفحه بهال تشوه نقش خوبی ام آبی خضر شکر

طغرا شده بیسلیقه تحریر سخن سرسبزی لاله و یافته تحریر سخن
تا باغبانی فخران بباغ نظمش نرسد کرده است بهار آرایش گلزار سخن

تمت تمام

تذکرهٔ اولیاء

بسم الله الرحمن الرحیم

راهی طغرا تا کی تیغ زبان تیز کنی در وصف نهان آن جمله طلوع کنی
آن به بجای نخلستان دم صبح توصیف محاسن خجسته خبر کنی
اول سر لعبو پاک طینت شیخ محمد علی شیخ بسم الله فیاض
سرخ و زرد فانوزده کلک جاه بست کرین و بسم الله راضی
تروخشک سلسله نسل کوهسار لنگ ین ژال جمع باجمعه
رشته شعاعی افتاب ها نافته قابل بخیه دوزی
فرقه رش نیافته جهت نعلینش صندل در دسر کمر هست

اخال

وخاک قدمش کحل بصر همایون آنکه عرش [illegible] لولاک [illegible] ظلمت [illegible]

[illegible] بغیر از [illegible] نورد [illegible] [illegible]

بهم شکسته بنیع مراتب عرفان میرزا تیمور خان امیر دایره قضا

والمعی نقطه پرگار [illegible] محیط [illegible] دور [illegible]

بحر قهای [illegible] او از [illegible] در [illegible] الفیش [illegible]

بیان [illegible] اوج [illegible] شهر [illegible] یا [illegible]

با [illegible] بر [illegible] امش [illegible] امیر دو در [illegible]

[illegible] حیات [illegible] [illegible] تکالیفش [illegible]

در [illegible] [illegible] از ادامه تکالیفات [illegible]

هم [illegible] [illegible] دانی حکیم [illegible]

طلعت [illegible] لقطه امتحان [illegible]

و [illegible] در [illegible] [illegible]

که [illegible] دوام [illegible] [illegible]

و از بلند پایگی مدارج نفس سپهر را مستی خاطر خواه متخیله تیغ قوسی
حکایات کمینه ملاقات زبانش نمکدان حرکت و ابیات
بیت تا ثنای بیانش بلند آوازه شد
ثنا درست همیشه خاطر آنکس روشن تا همو نشود زنگار دنیا گلی
باز همه کائنات اگر عکس فتد چون آینه هرگز نشد حاصل زکی
شناسائی رموز عادت و قدیم حضرت ملا محمد مقیم
در سبقی عروس مضمون با برد کیان ابهام گشته در دو
لحن مصرع روی شاهدان از در آنکس نیست خاطر خوش
سر خوش شاد طومار صبح فرو دمی آنکه دنیا همه خشم زرخط
شعاعی آفتاب بدر العرس ارتکامش نوک قانون شریعت را
وصدای اعجازش نواخت مقامات طریقت بنمی
آید ملبس سخن لغا مشکل تقرر حل میشود از کلام او مشکل تعبر
نعلین تحریر دستش در خلوت لال از نقش قدس در یکجه مراد تعبیر

نجم قاطع ماسواه در دلش بعد از عوارض للاریب

نهال تعلق را از بیخ و بن تیشه بعد الله شاه خنده و جهد

قبل جیده معرض او بیرون خط دلبران که نمی‌بیست

قدر حسن جانانه با بیست گریبان که شد که با نجم

را دیده منت کسی با عیال دیده

نگاه دلش نظر بر دو الف قدر بین که بخط

از تن چو هوای خود و حاصل سرخش لذت که با نجم می‌بانو

سحر عیار دیده مرا قاصی تند قاسم

از خوشه حسنی که گذشت نقش را از آل حرم را سعید

و دل از تمام معانی حسنش سر بر فروان لب فرو دو

با نشانی حرف عالم حسنش زبان او در ثبت که همی یگانه

و مهر فرای صف الف حسنش ستحق با کلاه و حسنی هم

در حسنی هم نسیم عرفش و دین بیعت هم نبره از رقم و ... ستیره ...

و قسمت عطا او از سخن پرداز خورشید لعبتان بزم دل افروز او

ابروی هلال تا قیامت رسد در بیان شگفتگی بینایی او

منقبتش مصداق سخن پیرامی حضرت [illegible] الهی قصایدش

آیینه دار رشحات معانی و غزلیاتش جویبار فیضان

روانی خامه اش برنگ صفت قلم نرگس خط کشیده و بنقد سواد دیوانش

از معنی های رنگین بتحفه [illegible] مداد درش [illegible] الفاظ

نکهت و نسخه [illegible] لذیذ [illegible] رخسار گل

همچنانکه از بلبلان سخن است در دیباچه نو گلستان سخن است

با ریحی عرفش رنگ بنانش سخن است زیبایی لفظ انس [illegible]

نغمه پرداز بلبلی حافظ [illegible] معروف بلند

مرصعه [illegible] معجز [illegible] حقیقت را از مولف [illegible]

از نهایت موافقت در نغمه سازی سرخود [illegible] الفت [illegible]

و از غایت مناسبت در غزل [illegible] آهنگ [illegible]

دروازه

صد دایره اخلاص بطرز میگردد و در مقام آن تعلیم معنی گرفته
هر قصد شاعری که قوت دل از آن ساخته شود بشکند فکرش بمعانی الفاظ دقیقه
الفاظ از آن معنی حرف بیگانه مربوط نبود تا کنند سخن شیر طور
هم کلیم طور سخن از فیض مدد ابو طالب همدانی در میدان
اعجاز بغیر از اژدهای قلمش یادگاری سحر بیان افتاده
و در مصر پدید بیضای سحر بیان قلمش بغیر تو کردن
منکران کوچه داوود اگر بتعریف سخنش زبان کشایم
بنگار قصیده باید بست و اگر بتوصیف غزلش زبان خیزم
بترتیب دیوانی باید نشست چراغیکه از شعله طبعش
افروخته شبستان گردون را بسوزد گل و غنچه نتیجه باغ سخن
بلبل نبرد نام جواهر سخنش هرگز نشود اوصاف زبان
در سلک فکر شراب سخنش زبده ایام اوصاف صالح
چراغ آسمان خم گشت رفعت پذیر ... نسیم بخشیده کاری

می نمود و از کردار نالایق قابلیت مرهم مذمت صادست
مژده علاج بیش لعه میکذاشت میل خفلت زدائی اگر
در چشم حباب باده کردانذ از مستی دست به پرده غیب اش
آسیب نرساند جوهر اختیش بیرنگ مرهم مدارش است
دشمن زدایش سرشار آب نوارش
کر او بمن در دکان بکشاید صد عقده زشتاف از عجلان بکشاید
چون غنچه کند تداوی لکنت چون آید براو رگ زبان بکشاید
حارف سلیمان دفال فندام ملا اسمعیل کلندر سخنش
از آب حیات سحابی جوئی رمعنی تر و تازه و سحاب قاصر مدارش
معانی از خجلت سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل
می بضاعت در یک قطعه زمان سخن صد بیت میسازد
سنه بر که بدو مدرج بیت تنش اگر بر میخورد در چار باغ هستی
نام تر و تازگی نبرد چون سازد بیت کفنش از آب بدست

صد نغمه بجا ز تار مضراب بدیعت آهنگ نشد صوت بساز عجز بدیعت

تا نقش ز نمش مربع نسبت ... انجم ثانی بود بازو ولیت

بهلوان بر علی در ورزشخانه فقر و بی نقش الخاک

مانیها داده و در میدان کشتی میبرد مسیح بهلوانی بر زمین

نیقاده بپیشیان این فن تلامش پیش خیزی

او میکند و نطع بوشان انعام لنگ کمک از زور نجوزند

تشنیش با کتف قرقضا و قدرت و در دستش آسمان

سر زیر و با زبر چرخ سایه دستش مدفن خاک نعش از زور زمین تاج بنعم باک

در هم شکند بقوت بازو تش ز بخیر کیاله گرز از فلک شود

رسالہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بتالیف

کشیر بود قصد خزان عالم نور بر طالب فیض دیدنش ملت ضرور

گوئی ز بیان باغ چمن سازد قضا آوازه نهال شعله از گلشن نور

جای موسی غالبست کہ برکاری تجلی درین کوہسار
مشاہدہ نماید و از بسیاری شعشعہ کم تواند بجانب اشجار
دیدہ کشاید بر اطراف نشستہ روشنی الوان بہم
رسیدہ و ہر جانب کوہ کہ نگہی در خشان بہ یکدیگر آمیختہ
درخشان مسیح نوبہار تکرار درش افشار مسیح و جویبار
مشرق دمان بخواندن طوطی صبح لب کشودہ بدستیاری
ہوائی تابیدہ کہ بغیر از قبول نوری نمایند و بسرکاری
تمام برگ بر برگ پیدا کہ ما قوت منظوم گردید
آنچہ سیمابگر نیسان در بوتہ انداختہ اکسیر ساز مہربان
ساختہ و ہر طرف نقاشش بہار طبع پردازی کردہ طراوت
فزای بزرگستان سازی دست بر آورده تماشا
تذہیب مصحف کمک نسیم مروارید دانہ گہرباد و بنظارہ
صلکاری مجموعہ شباب آئینوس مژہ شوخ طراز زاغی

گلها در درخت نشسته مرغ زرین برخاسته مینای لم
بر شاخ درخت نوری گردید چنار دست رسا
و الغرض رعنایان طلب باز و قمری شیوا اند الطوق ساجع
پرواز دعا کسی درختان روی آب را باتش گل افشان
نکرده که چشم حباب بفروزد و ابروی مرغ نسوزد
گل اندیشه انعام حسن خود را رشته می‌داند و بلبل در هیئت تمام
خود را سوخته عشق می‌خواند بمقتضای فصل شبنم
لباس نبات پوشید و بفتوای موسم نغوه و طلد
در یک بوته پوشیده در کارخانه چمن آرائی شب ابید روز
می‌بافند و در کارگاه گلشن بجای اطلس البغت مسیار زند
روز نسترن اشب بسیع و شام سوسن لعجج انما بیده
سبزه با مژه آفتاب سر نجیبی بلاقو و شبکه ارغوان
چهارده خود را میشها لعو برگ درختان شعاله آتش تنگ

وگل بوستان ازگلریست خشک آسمان از دشجار
مشکبو بوقلمون از رنگ خسار رنگارنگ
گونا گون شهر و دهر رنگ بست صراحی از فروختگی
دگوه و صحرا سرمست نشاء سوختگی مشتی
زشادابی نغمه بلبلان در آبست آغشته رنگ خوان
شررسازی ناله فاخته درین خشک و تر آتش انداخته
اگر لاله گردیدی آرتاب چه غم ساغری شد بهر از آب
خوان خجل صاحب زسبل کشید حکیمی مایل و تدبیر فرو ماند
گل افشان همیان چو بر زمین نداند دگر زهر زر در کمین
زدست خود افکنده زرگر صفا در فصل دالعه سرما دیا
شعایق زبند زمان رسته است چو فواره از جای خود جسته است
زرخسال اشجار رنگ رخته بصحن چمن اشرفی ریخته
لذا بجا که دل نشین آمد چمن بهار رنگ بوطنی

نه دارنده که خزان یکبار که تواند شب غربت افکند
بلکه درعین زمستان در بعضی از اطراف این
گلستان خصوصاً کوهسار بعلی بهار رنگ خزان
ندیده هرگز ولوئی برگ ریز نشنیده از جوشش سبزه
کوههای زمرد سر بآسمان کشیده و از طغیان
لاله پشتهای یاقوت بکهکشان رسیده از
بنفشه و یاسمین راهگذر نیست و از ریحان
و نسرین ترو تازگی میریزد بهار دیرینه اینجا دامن کشیده
دو چشمه چار بیک جشمه ساز کشمیر است بهر دیار که گل کرد دل سیر است
نسیم و نشیم گویند کار کشمیر است آری جهنم اگر ایران
مثال مشرو طست با آنکه بر فضل جنانچه باید در باب
تربیت معالیه سعی نمایند لکن جرم خزان لباس زرد
زده نسیم بوی ارتش خوبان گلشن بیدل میکند

زمستان
موسم جاڑہ

در زمستان از باران و صابون برف بدنان را
شست و شو میدهد تا بدبستیاری نوبهار بتهراز
اول بلباس گرشمه در آیند و مرغان چمن بیستر
زیبتر گرفتار نمایند در غوغای زاریش تخم خنده
کاشته اند و خرمن فرخ شگفتگی بر داشته باغبانان
بنهال کردن گل تر زنه مشغول و دهقانان بکاشتن
تخم نغمه کاب مصروف در کوچه و بازار حسن بخته و بر
در و دیوار عشق ریخته زمینش بر نهالهای بارانی
پذیرد و گل بر هنجار که در آن نمیرد و سیلابها بر خیزد
تندی نماید خاکش از جا در نیاید
گل نیست در شیراز بخرندی نیرزد یعنی بهر جشنه یعنی بهر بدریا شراب
گشته خم باده آن سار چمنش فواره بود کردن مینای شراب
گویا همی سخن دلت انصاف تحران باین گلشن طراز

ست و عندلیب قمری در مقام سوز و گداز
قوت نامیه اگر لطف زور آزمائی نمی کند زرده
سرفه فاک را چنانش سر دون نمی افتاد پرک را چه گناه
اگر لطف رد آید یک آسمان خجلت نفس برآید آب
ڈل تیغ موج برآورده قطع آشنائی گول کرده
کشتی آلت بی رویان تند کند سنته و آن در حلقه خشم کرده آب
کشته نظم دیباچه صحرا شهر و جزیره مریدم امید از کل افتد
شود چون قلم زردی رنگ نماید زبان قلم شعله ناک
زند بید مجنون دم از محافلی ندارد جو بران سر ماهی
چمن زاد کمتر ابلوغت رسید دل دختر رز نشو بر کشید
چنار از فراق جوانی بموخت جو بران زبرگ خاصیت
زنگی بانشستن دل آزرده بقه نسیمش نسیر چمن رده غونچه
زبان فیاض کشتن این طبقه روی بحمن شد بیانوں

بزرگان باغ را غرب کرفتن جام کوچک دیده ور کرد
زاغ مائید در آمدن بزم فروشنی بزران چمن از نرگس
زرد فرا یاد سیاه مست لاله و نازنینان گلشن
بجام باده از خوابند درد ترو نهالهٔ سرکش عبرت بشنو
نکشته که جام از دست ننهد و نغمه بردهٔ نی خود
نشنده که سر بجای پیمانه نهد از شراب کل غنچه دل
آزرده است و سیاه مست ریحان عاطع لاله خورده
آب در تاک مانده از عشق خمار رفته و رشته حیات
نسرین از خجالت کنج کشته سنبل بیکمو از خود خبر
نداره و نرگس خونین از دست شمالد مشوی
بر خم بلد کر خوبان کلدار زرین خورده و فرقت لاله زار
رجعیت فتاده نظم کلشن بریشان کوشده نسرین و سوسن
صدای باره کرد و لاله و کل بود کوک شکستن جاوبل

ستبرکه از مثلث دیده تاثیر مند لاله بوداز ناحیب بتحریر
تدرو از دست برد چرخ دانند که بر دامن برنش هم گل نامند
بتنهائی فتاده سرو آزاد نماند انم در چمنستان خوانند
سخن در وصف باغ فیض بخش است زخوان فیض نامش فیض بخش است
بغنچه انگبر بزی نسیم عروسان گل بردی هم می جهند
و لبعبده بازی صبا طفلان غنچه بر یکدیگر میدوند
و نسترن فرنگی مغربی دو دیشی می لباس کوشیده سرتاسر
نهد و مذهب آتش پرست خوان کهیده لاله بری صفت
در مقام غایب گشته و نفته دیو صورت در اندازان
تموره ردان از خوان بسر خردی با قران خط میزنید
و زعفران در پله جوانه بر مثال خوشش میچرند حسن
گل حجنع بن بقعا بنا فرمانبر سر بر آورده و نیموی
سنبل حجن گل رعنا بدو رنگی میل کرده وقت بجاع

برزشمسال زرفرشتنوگاه رقص دهای سروزمرد میرزند
صنوبر برده دله برندی بنگ سبزته کلکون هندی
خسابسته بهارسال خورده بکرداد حوانان دست برده
زعکس رخت زرتار نغیداز رود آب طبل دوچوی کلداز
نزنبید ازغوانرازنگ دیگر ازان روشنج میشند باکر
کبود وزرد شد سرا هشتاک بزنگ زرد وزرافلک
صنوبر نیت بارش حبشه جسته بکرد دل بقصد خویش بسته
مده طغرا زکف سازسخن را بجو بلبل مدح خوان شوخ چشم را
سرودی از مقام لار سرکن فغانر ازین ترنم تازه ترکن
از سیم لشکر خوان زمین دلداران سبزه درپی کرنحتین واز
تعدی سیاه مهرگان مرزبانان سه رکه درفاکر حلدو
نخجیر را افسر بادشاهی نکشن از سرافتاده و قرلباشان
تاج فروس رد بهزیمت نهاده و ریحان غنان شبرنگ

را بستی نگذاشت که نگاهش توانند داشت
کنار از نیشت کلکون بسختی بزبان نخواهد
که تواند جان بردن خوان هر چند براه گزر نشانند
بجز لبهٔ عطار نیافته نیلوفر چون حباب
در کلاه ندانند سری با آب فرو برده تا کجا بر آید بکمان
سیاه بهمن دستار گل بنبشه نداند و به تیر نگردد
طرهٔ سنبل هدف موشکافی تجارهٔ نسیم بغرابی
رم آنگه مجال شقایق بزبان نخواهد و دست و پای بلبل
داغ نشکند از دل حضری تمرار رسم با لعو و خنجری
زر بر ثوبت مه آلهٔ صور که بپردیا علم بقعد خنگ
خجند جنار الله تعالی زوبار و ندانند منتهی صرات در ترازو
زدست نرگس افعاده منانش کرفته غنچه از زور شنبلش
نمی آید برش از زور شنبه بیند ندانند جز بر خل تیغ جوهر

کل صد برگ از بس زد کوشش آب نخورد بری خزانی سرخ و سرد
فتاده هر طرف نسرین و سوسن شتی بی سر ز مستان گلشن
کند جلوه شبنم گره شد گمان خنده گل آمد گریه زده
ضعیفی بر نخیزد بوسه لبش خم که بر فرقش کلاهی هم
کشیده صف بجای گل فواره که ضعیفان شکند از دی اوده
بدستاری قوت نامیه در صحن باغ انشا بر روی نهاده
که چشم باد ام تماشا نکند و لب بسته باز نشود و
مشعل ناشیانه در جیب و بغل فروزان و خانوس انار
ز بس و پس آویزان شب بطرف صد چراغ روشن
کرده و انگور هر جانب ز اشک شمع مرشته در آویخته شاخ
خضاب موسک بجای افتد خته و در خت بلکه قدیم تهایه
بر داخته کرد گمان اگر بی دست و پا نمی بود دیدی کار انشا
می نمی خوشه انگور بسوی فروزی آلوده حنا بر از

۹۲۴

۱

قصص ۱۲۳

سنه ۱۲۳۶ مطابق

حرره شب ... الصاحب قبله تاریخ عشر رجب المرجب

۲۴ با وجه ... ایام

کتاب ملک ... سال شروع فرمودند خاتمه دیباچه و باب اول العایب

۲۷

شنبه شوال المکرم ... ختم فرمودند تاریخ بیست و یک ماه مذکور وعده شد

باب چهارم شروع فرمودند و باب ششم تاریخ ... ذی الحجه ...

نوشته شد و تمام ... و شش ... باب ... ختم کرده و تاریخ

مُرده دست با نفس صبح الیه نظم زنه آتش ملا که رشک آن قندیل است
بجام لاله آتش نظاره مینماید حلاوت لب شکر بر سر سود دهد
زنبار سرد شکر شیب چکیده انار خنده رو طفل پستان فرخ
تلنده دست خنده گلها شاخ نزهه متعصا و نیش از شاخ
بیوده کوئی لذت الذ مسدلی کره و کار رانکو است تا یاست
بید دان با کلی کر میده بدست نبات از شوق اعمر وز افضیه
دل قند از عیش ملوا نیح سوالیع اگرچه میوه شیرین از صف
دیلی ظلها ی زلال نغمه زاغ چه غم بر کبر از این چمن شنه
خزان بر هم زن سرو چمن شد تا تیر دعائی اثر عرفان
بهار تازه می آید به بستان خصوصاً سخنهای رنگکاری
حسن طینت حسین سبز دارد چو بلبت بید فیض نفس
بهارستان نماید عار و خس الاشیاء الک منصع کمین عمو مزاز
روی حالش بر دو شنبه و عارف حق اندیش خلوت دل

مجالسش گلدستهٔ بزم عاشقان صدور الست روحی جمعی

حرز اعمال ابرار الغیب قدیم بالطفش قرشندی حجیت

عروق آبرو گزدکار رفاق در دست عدوش اکر صبح لال تبسیل

میکشود و سحر الفلاک ما شام ابد بد گردنش همی بود کلاه

غرقش حبابست سرچشمهٔ حقیقت دیده‌لت ده وجلی

آشتیانی موجیت بر رود خانهٔ وحدت بستاده و منابع

سدره عنایت عطایش دلنشین قدسیان و شجرهٔ طوبی

مجانست تعلقش منظور بهشتیان نخبهٔ خرقهٔ زکی خشیت

از ماسوای حق پوشیده بند جبهٔ آتش ز غیبت کرو عنایت

گردیده ابریق قناعتش از سرچشمهٔ بی نیازی لبالب

دوربانی خلوتش اندیشهٔ شیر مردی مرتب گشته دهد

دایرهٔ افق تجریدست و بکلمهٔ کلاهش آفتاب فلک توحید نظم

کمال عزتش در جلوه خانهٔ تهی گردست سرکش مزل شانه

گرفته

گرفته پیش او بهلول دانا ز علم معرفت درس الف با

انزوا جسته دوای شیخ عطار چو گشته در ریاضت خاک هموار

بنور باطنش منصور حلاج نهاده بر سر دار فنا تاج

شد الهام ایزد از یک نفس عطار بود دل شد زبان آتشکده کار

ز قرب آستانش کوه ماران خورده صد طعن بر تخت سلیمان

سلیمان کو که بر تختش نشیند ز هر جانب گل عشرت بچیند ۹۱۱

بخدمت لعل و رو تیر زبان از بخت ستاده اثر قل دربان آصف

ز هر جانب هزاران باغ دلکش ز عکس بوستانش میوه منقش

بنا کرده خلایق بر لب قل زر افشان قصرها مانند طغرل

اما ملک در هر طرف صد باغ میوه‌دار است و در هر جانب

هزار عمارت نغز نگار مستقران از اختیار تسلیم کرده‌اند

و دهقانان بنیت کنز از دل بر آورده در حرم بیرف

کما فوق بالعرو زمین چو الالد العمید و شماله

باین باغ مشهور است و قطع تعلقش از تبع آفتاب
و دور نمراکت میوه ها بمرتبه نیست کمبد از تعهد الی
لشکر بهمن برآن آب آرند و بر بران نشند بعلت بطعت
دهد آری هند وار خوصله بر دانست خنکی هوا دانه
و سرما چند تندی کند بروی بزرگی خو نمی آرد خربوزه
از بسکه دل شکسته است بسر بردن خو کرسته است
شهوا آما مرد میشد میوه ها از دست خزان هم زین گلستان
باین باغ باری کس در آید زمستان هم بنخواهد برآید
برای بنش و کم در سایر مبغ کشیده کوه ها بر یکدگر تیغ
هوا پیش لشکر طغیان دارد از بیم نشیند بکنج خود پند شبنم
زشوق آنکه گردد چون پیاله دمیده از کف بنخواره لاله
دمین گلشن چراغی گر کند گل نترسد پروانه از گلستان بلبل
چو طغرا وصف حوان این چمن شد بزعم بلبلان ریحان بخش شد

خیال

خیال شد و فکر تیز باید تمند طبع را مهیا باید
سخن در باب سخن دارد و سر و کار زبان فکر چه کلک چه کلام
باب خط سخن نویس این سخن میسازد لعل دران نقطه و سنش ملیسانو
چون خامه جلا پذیرند از قلمش آن بهره بخیال مانی ملیسانو

[illegible]

باسمه سبحانه الرحمن الرحیم
موسم آنکه شد که مینا دان نیلم سر کند شاخ و برگ خامه از آب تر کند
غنچه منشند و از نو در لستان چمن همچو طفلان بر همن سیر کند
نسترن چهره شاهد خوار امید کرد و زین نگرد کم صحف گل بلک سخن ها در
میدهد کلک بدیش تشنه نازنده حسن چون قلم را زکس زبان تر کند
لاله چشمش میدهد در طرق ناقوس را تا سر شمع آخر از صدای کوش کلکر کند
کربلا رنگ چنان از بان آل الشکده سومناتی طرح از شیخانه دیگر کند
چون نشیند بر لب جوی نماز آرد سجده تا از دیدن نماز سیلو تر کند

شوخ سوسن لاله بود دل می‌باید فشعر از ذالی جمیع تست ترجمه کنند
بلبل طغرالقب نوکر و طرز نغمه سرا خطوط کوتاه دانش را برازشکر کنند
همانا که دارای هند سبز پرست یعنی جهانگیر بهار سرازچهره وا
نمیدانی برآورده بهو و بجای شکست خزان مقام و خاص
آنجا گاه چمن را از تشریف خز سرفراز مینمود در یکجانب
مهادیان شمال فیلان آرایش جنگ را میکنند از اینرو در یکطرف
چابک سواران صرصر سیمان آتش کردار شفق را میکردانند
از آنطرف سبزه تا بنیمه گردنان استجا میترسک با غبان
جابجا قرار میگرفتند و از خوف تا بزانو فرو میرفتند از اینرو در بهار
بهوا داری نسیم کورنش و تسلیم میکردند اعتماد الدوله تا
از نسبت نوروز محل دختر ش رایت شگفتگی بهر سو میدواند
و آصفجاه سرو از قصر فشان بارگاه آنخواهر را در جوی
طبیعت میدید مهابتخان نارون بهت سرکش بار جبوان

لاهیجی

بوی جانی سیب جنت و تظلم خال که زرم بنا بر مجاملی
بتعلیل شقاقل می نقاخرش زبر و سنبخال خیار انداز
بسیار دی جوهر هایی سر شرب بر ساق عروش عماد
و تیره دهان صنوبر اشارت آه از زخم پنجه قوی بتیغ مریخ
ملک دل پنهان است از دوام اصالتهای شمشاد در چمن
پنجه مجابت بی آرام صاحب شهید سود از عنایت جمع نم
نمود دهان سرو عرعر چند دمی تنها عیب مکرر دلها عیب
۹۶۱ نسیم مسیح الزمان صبا گشته بی مر ز ابر بدان تازه
تر و خشک مبدل حکیم حاذق نسیم حشیم بر حلم جمر دا تازه
بر تیغ بحر و بر شیدی حیا خال ابر در خدمت آن شد می
لب که سرو تازه گردیدند هوا دار آتش نهال کردمان خضر است
تر شیح میر سیف الملوک کبیق در شمشیر سردار یکی بس
تند و تیز لب چشم سیاه پیمانه سر لا تیغ می بود در دشمن

قلم نرگس چشم بر جای خط طلعی دو بنفشه دوات جواهر داوات

نسرین برادر اوراق سیمین واقعه می‌نگاشت بسبزسلاح فان

بیستیغ زمردین عنبر عذار غنچه می‌کوشیدند و اقبال و نهالی

سعید از خرگاه فیروزه باغ کرام دهند کامها الی ارتفاع

گل چمن از تیر شکر خوران ارقام رشته ...

بیغانی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ ...

بمنصب صد کی قرات نهال شدند و سیارگان بنفشه با فنا

ماهیانه نکهت سرسبز گشتند بلکه تا زمان سبزه بدوستی

خرمی سرفراز گردیدند و بهادر قصبانیان بیشه زرکری جای رسید

مشک فتنگی رسید شاه بنانچ لاله از خدمت شمع و چراغ

کلچپانی سرخروئی افزود و خواجه مشکین بنگال لد تحویل عنبر

شمامه عنبر معهود ملک نسیم تسیرل بر بالا قبا جنی تا خار کمال

فغفوری منجید و خواجه ملیح تیق در صندوق گنده بود

عرض

حوض مرصع آلات مدیحه‌لرنی قولاغی نیاز ایله حجت تعریف

مواضع غریبه‌لری عرض شدن و لعلدارانی نشو و نمایه تشویق

شبنمی لاله‌لر شکفته‌لکی مامور گشتند بضبط گستری [illegible] الکد

چمن قوللری شد که تا ان نافرمان لالهٔ لقا بر آفتند و [illegible]

بردی تحت [illegible] گلشن حاکم رفت کی عشق بجا بر ابر [illegible]

کشتند اگرچه اشاع عنادیب طرف صد دور خونی می‌افراشتند

شیرین ادایان شکر همچو طوطی هزار عاشق داشتند در [illegible]

خانه باغ خیر الخان خبری اگر دعوت شکفته‌لکی [illegible]

تزیین میدید منکر زرقانی غنچه را هم کاسکی مطلبید [illegible]

دوری کسلکی نه [illegible] جعفری اگر نعمت خرشی

در طرف طبله میکشید گرسنه چشمان خار لاله‌زار دیدار

زنگی میکرید مستوفی نسیم لوح عرض رسانید که چمن [illegible]

مشرف گل کاغذ برگی [illegible] سیاهه لاله درست [illegible]

مطلع شبی لاله نقاب شادابی بیع فرح گردید که از در دفترخانه

گلشن بر آورند و بکنگره خار دار باغ شکل آویزان اند

مرد از رسیدن گلگشت شبنم در مجلس نه شجری عرض کرد که

سنبلیان یاسمن و نسترن از بام خواص بوده‌اند

بعد به بلبل چون باغ در بار لقاء میکنند از تماشاگاه […]

لاله […] شد که جلاد […] سر از […] شاخسار

تن نرگس آری جدا کنند تا بردگیان غنچه عبرت گیرند

سیدی مرجان ارغوان التماس کرد که […] کرمی […]

هندوخوان در رگ […] این بار رنگ خشک شده امید

نهالی کرده […] البرزین تعشبات آنها بید که برگ […]

میسر کرده فرمان آن […] موج خیز صدور شد که در

ملک […] در دشت […] […] لانند تا در […]

ردیان […] خزان […] گشت ملا بلبل

قربانعلی

فرمایند چون خواجه سنبل ریاست تصرف بنواحی خسخانه
این دعاگو دوانیده مؤذن قمری و خطیب بلبل را دشمنند
که در سرزمین او را دخلی نیست فریفتند و بشهادت حجه
نشینان شاخسار بی پروائی اعتبار ندانسته از ملازمت
از جان خود گذشته بمصحف کلک قسم خورد که خواجه سنبل
بی دخل باشد در غلغله باران واقعه دکن دل کوه
رسید که راه خشک سال بر کنات خیر و برکات مسدود شد
بطوری که بر دریان قوای نباتی راه عمل نیافته قرابتیان
تاج خورد سن خنجر خان سوسن و آتشخان گلنار را با سپاه
رطوبت بجنگ او فرستاد خود بکریز دهنا بجنان عهد
و پیمان اندازان سحاب و ابر تازان قطره و دلاوران
حباب و ذره بوشان موج و تیغ آزمایان جوی بیاده و خنجر
داران فواره و ترکش بندان آبشار بر هر طرف سپر انداخته

آل بداد آب و را بخاک میدان رزم یکسان کردند
بجرای این فتح هر یک بمرحمت فرمی اضافه شد و ساز
و برگ نشاط در بارگاه جم تازگی دیگر پذیرفت کلاوتان
طیور در سرود خوانی بدستک نغمه ان بال از نگاه نغمه
و بولیان ریاحین در رقص شادمانی با صول کوناکون
کف کشودند از منبل باد مصر آواز روح افزای
بران نگیخت و از نال برگ نیلوفر آواز بلند صدای برهم
زخت کا بجه شاخ گلت بر موج هوا نغمه اش در آمد
و چنگ طوبی بنبل عنبر افشان خنیش صلا در خوشه برآورد تا زمزمه
صوت و صدا در دف آسمان پیچید و در تکنیه رگ و نی اصوات
کهکشانی دوید ارباب دولت در خزانی همچا مه کلید شکفتگی و شادی
کشمیر بخاطر نمیرسید تا به تعویق چه رسد یکی لذ در میان
نخه نفره سیه بلوبرای تصحیح نغمه این بی سر و برگ سخن
فرمان

فرد قبا عندلیب ما شنید بر ضعف گلی نوشته درست

غنچه پیدا شد حفظ کردن بنیش خود گذشت بر او بجا ماند

آن پیر دانشمند از پس غلط بر آمد نتوان آن صحیحت داد

معلوم شد که این تصنیف کاتب الان از ضعف فهمی است

طغرا کاتب صحیح خوش نگوید عیبش می کنم دیده غلط را علم آورد

رنجیدن اگر تنبل کتابت شود گفتن خدا الله بسیار هر گروه چه نبیند قلم آرد

رسالهٔ عشق بسم الله الرحمن الرحیم

نوبهار آمد که تعرض از رسیدن گل کنند تا بلبل هیچ غنچه را صرف قبا از گل کنند

عاشق و معشوق را با هم از آن حال در دل یکی شد کمال هر دیده از چو بیند نکو قیل بلبل کنند

جام می را نغمه زد کار از آن سطر است ماه را ز شیشه باز این می شیخ نیز تا یکی قلقل کنند

چون نسیم از سر گذشت از لطف گوید تعجب تشنه ز هم تعلی ز سر گردان تا فاضل کنند

عشق اگر دستور گردد با سیمند طغیان موج آتش را بر روی آب دریا پل کنند

شمع انیس گل گردونها با دوش منقش منشور را لمعان گل کنند
همچو طغرای اعداد لیتی نعمت سبز بهشت طوطی لال بهر چه بلبل گل کنند
شاهی که خسرو زرین کلاه بعینه جهانگیر آفتاب ترتیب تخت زرنشان
فیروزی سواد اوج داراز زینت سپاه شعشعه با ختر زمان
چشمه سار ظلال ممدود کشت نغمه خنک روز بهشت آیین
میوه دیده و بالکی آبنوس شب لیلة القدر نمایان کرد بلبل
که تا یکسال شاداب صاحب صبوحی دریا بار بود شبنم دستی
گوئی سرسبزی زمرد پذیرفت و نخلستان نگار
که از سنگینی بار مروارید گوهر باد رعد در آمده بود باز
خنابسته برگ بیشانس لذت یاقوت لعل
زینت بخش بهشت اوراق لسع کرسی انفر دوس محلّه
از گلاب نمود از سر کوچه نخود با دو غسلخانه معطر
را بنیاد اندازی لعل ابدار جویبار سرخ روی
برخشان

بدخشان رو بهوار نزول اجلال از یکطرف
اعتماد الدوله اعظم الامرا مقرر و دیوان اعلا از یکطرف
سپهدار اعظم اعلا بموقف عرض رسانیدند از یکجانب اصفهان
مشتری مرتبه لدی العرض جاگیر داران لوح و حضیض را
معروض داشت خجسته فال سعید فارغ بمنصب بخشیدگی از
سرفراز گردید و قلیچ بیک سپاهی برای بخشیگری نزد دار
خلافت امتیاز یافت بیزنده قلی نسر طایر همت حضرت
بازداریب فارغ بابت شد و زرین رقم شعری بلند
بدولت واقعه نویس روشن ضمیر کتب بعد از ساعتی
شاه سپهدار رخصت محلخانه افتی تشریف اجلال برده
بانوبت جهان سلیم زهره بستر افروز خواب گردید مشعل
دار شاخه فرقدان بر در گریبان عرش سای گرد افروخته
شد و منصب داران انجم در بای روان زیر جهد بدرقه

پاس وقت قرار گرفتند تا گاه ... سخنان
زن طلب را انورخان ماه افتاد و دید که خود ... و ... جل
رسانیده گرم بیاز باشد بر نوبت گفت ای زرد
گوشت ... چه بعد که بخوارچه سرائی درکار ... مژده
باشد از این سخن موی بر تن انورخان ماه تیغ کشید
گفت ای سیاه غلام تو مصاحب ... جرات ...
با ... توانی که ... مطلوب که در ... سر ...
جشن خان زن ... که اند خویش رخت سوار ...
از هر رو نزدیک ... پاسخ کردند اللهم خیر ...
خود ... انورخان ماه را تیرباران کنند چون کار ... و
دار ... هر تیری که به بالا ... پائین آمده در
باغستان زمین افتاد حافظ بلبلیت در ... ه
رنگ ... میخواند صدای تیرباران بر شنید مقام ...
فرمان

فرمود پرده بخانه داروغه باغ ریخت و بند زد گرفتش

همان شمع چرمه بند تاری بر سر نهاده قبای مرواریدی بافتی

در بر کرده با نیم‌جان گل کلاه عشق او بر سر شیخ خمار کباب است

از یکی کرم باران میرزا آقا گلمحمد بسبب التمس در نهاد حافظ

بجمل افتاده گفت ای زاده سر کم ذات ترا چه یارا

از معشوق مرا بجز بیاید تصرف تماشای وصلش بیک شمع

گفت ای لوطی زاده ولد الزنا تو که خدای آنی که در

پوزه بکوبی حافظ بلبل را شغف خواهد کرد دست

بر دسته شمشیر نهاد روشن همان شمع بشنیس مستی کرده

بخنجر حمله زخمی بر سر وی زد که از دور آمد خبر هم آواز آن کس

رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان از طرب

سرای جمع آمدند و حافظ بلبل را که از رشته تکوچه باغ

آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال محلات آنجا چی

یافت با متابعان خویش دو دیده دیدار
در بار عجب فتنه بظهور پیوسته فرموده که انور خان ماه
از زاله و تموج ضیا بطوق زنجیر در آورند و روشنی
بیک شمع را از یکدیگر متواضی کنند و هیچ خانه نگیرند
منصب داران انجم از حقه اشرار و غنچ ملاحت بر آرند
حبشیان زحل مالیدند که بحال آیند و سازان
حافظ بلبل لسوزان منقار در شیشه آواز خمش کنند
چون زخمکاری بود بحالت تنبیه اعتماد نبود طفل
غنچه یاسمین شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم برد
پنجه گل آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون
شد و لاله خاتون چندان مشت بر سینه خویش
زد که سیاه گشت از بسیاری سیمون آواز حافظ
هدهد برفت و از کثرت نغان کلوی حافظ قمری بند
شد

شد بجای نیلوفر فرخ را نیلی برد و ماکی
در دامنی خویش لاله پاره پاره تخت طلا سر و دی مینا
و ملاحظه ای طوطی در فکر تنبیه کهنه که صیدای دوما
بال خرد عیش برآمد سقار تسنیم و جاروکش
نسیم سحر خدمت شد با آب پاشی و رفت و روب
پای درش اشتغال نمودند نهاد تخت فلک فرسل
گردون را بجهت نظر گذرانیدن آرایش گرد
و جا بلکه عشرهانه ابلق ایام برای اعتاد و بدل
مزین تخت همایون جبهه نور افشان خسرو آفاق
بیو تکلف که مشرق شد کوتوال حقیقت ان
فراشت بنده عرض رسانید امر عالی شرف
صدور یافت که انور خان ماه را در سیه چاه خسوف
اندازند و در دوش بیک شمع را سر از تن جدا سازند

زندان بان دهر و جلاد صرصر موجب فر
وقصاص هر ابوقوع بیوت مقام شناسان
حافظ بلبل را بگلدست شستند و از برگ
کرده در حظیره گلبن بخاک سپردند و قاعده
همن انجمن روشن یک شمع را بآتش
و از پروانه کفن بیرون ندیده در کنند فانوس
کردند ملاقربای در سنه ۱۳۰۰ تحت
دار می پرستند زمین لور بوسیده باز
ملا شیره از کور باطنی غیبت حضرت
با افضل لشبلق آن واجب القتل
مدین باب چه حکم کفر فرمودند
میرسد که از درت چو هزاران شعاعی
و دریای درس الفاظ ما نمیتواند

رمقبره

بیل

بعرض عالی رسانید که تا کوهسار قلیجان صحبت

الکن معادن گشته مرصعت دلان تعینا از آن سرزمین

روز خوش ندیده اند و از دست تعدی او زنگره سالها

و مزارها یاقوت و لعل بدخشان سیماب قبح و فولاد و اقا

وآهن بیک و نقلی بهادر باقی ترتیب ناتمام چشم بخاک

نشسته اند از استماع این سخن آنجناب آتش غضب

عطیه بخش عالم برافروخت که با وجود بعد مسافت

از حدت حرارت چشمه حمق الزنج بغل بسیار

قلیجان روان شد و بحر قیاس بکمرش افتاد

بزلزله و اهل اعیان لیس از بیم با شیمه حیل و قت

فیض بخش سکنه دارالسلطنه گیتی بجو ازد با بلی

لاجوردی شده بنزر اثنا بر تو التفات جسته

را مزین ساختند مسیح الزمان عرض رسانید که

مزایع حضرت آسمان سریر کرم و فتح
هوای نجاب زیر زمین مسرد و تر اگر مایهٔ حادث
پایهٔ آن نزعتکده را از خاک برداشته در آئینهٔ طبع
اشرف پذیرائی اعتدال خواهد شد بنابر صواب
دید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افکن آنخدود گشت
جاسوس زمانه بملک عنبر شب خبر رسانید که نورالدین جهانگیر
آهنگ تسخیر تخت الارض اتفاق غضنفر قابو یافته بناء
ظلمت از اطراف تکاپوی سپهر سرملکاپور میان گرفتن
تاخت خانخانان مرتب چون از عقده آگاه شد
با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب
زبردست خان کف انجذیب و شیر مست سلطان
جمل و شافع نسل قلی بیک تیز روانی زیاده
سر جزاد کجرد بهار سرطان و دردنده قلی رسید

دوانه دار

و دونم

بیک سنبله مهر بردوان آقای رأس

و چراغ بهادر ذنب و ثابت قدم بیک قطب با جمیع

کمزداران اختر صف کشیده و از یکطرف میرانداز

خان قوس و برانداز سلطان جدی و کشکچی قلعه حمل

میزان و گزنده بیک عقرب و رستم بهادر دلو و دریابار

آقای حوت و منجم باشی سها قانی و ضعیف

بهادر هلال و جمعیت بیک پروین و پریشان

آقای بنات النعش با جمعی از تیراندازان شهاب

السماء شده و خاقانان مریخ با چندین میرزادان

اعادی در منصب نجم و دیاری عالم کهکشان

قرار گرفته طرح جنگ و جدال انداخت هر چند تا راح

در اقسام حرب و هجوم نتوانست ظفر یافت المرجوم کند

دا کجوبیا انتقامات دریکطرفة العین بدراز معلی

خبر فرستاد که بدین ظلمت نتوان
مشکلست اگر خان مغرب کیتی پناه بدلاوری
انحلاط لبر بندار انتفاع معطوف گردد بمکان
بهشت کرای حضرت فتحی روی نماید برسیدن این خبر
خسرو جهان افروز بر سمند روح سجای سوار شده
و ترکش ملحان بر کمر نسبه با تیغ بندان شعشعه آلین
سمت شتافت همین که پیک سفید صبح از روزنه شب
دروازه خاور برآمد ماهچه لوای جهانگیری بر فراز
باختر زمین برتوی هیبت افکند ملک عنبر نسبت
زردرنگ و بی انس افتاده بجانب جلیت آباد تخت
الدفی منهزم گشت خانخان مریخ سرخ رو در تعقیب
شده با سپاه انجم تا طوفنکر مغور تعاقب نمود
گرگ آشتی مخالف در میان از خضر دست بهم داد

کشوده و میکشاید خصوصاً بر افراشته رایات عالم
آرای و لشکر کش عرصهٔ جهانگشای زبیدهٔ تیغ
خسرو سلطان مرلوبخش خیاط ازل قبای
تسخیر خسرو جهت بر قامت اریبه و طراز
قضا نقش تصرف مملکت کشور بنام او کشید آسمان
را رخصت استادن نیست که زمان در جلوش پوید
دوید که زمان در جلوش تواند دوید و سیاره را قدرت
نشستن و فرصت توابت در رکابش توانند
گردید مطرب مقام شجاعتش کمانچه را بغانونی نگرفته
که زخم تیر بمخالف نزند و مغنی بزم حمایتش دمرا
بنر بر دست نه نواخته که اصول تقیل خفیف نشود واز
بیم عقاب عزمش تذرو خورشید در خاربن خطوط کجاکر
کرنجیده دارد و هست قلاب چنگش ماهی هلال بدان در
الفقر

اخضر در آن غنچه دلگشای عدالتش نسیم خزان مومیائی

شکستگی رنگ گل و در چمن عنایتش بار به دهقان

تردستی متاعی طره سنبل بخور شکوهش اگر بنوشتش

سیخن میر دارد و سرخی شفق از بالیفه سحاب در دود آن بنظارد

از تندی سیل خطابش صدف در پناه عمان سر انداخته و از دلگیری

خیابان سخائش بود دادمن آباد کان رنگ باخته تخته دائی میرس

بام قول صبح شکست انداخته و قواعد روشنی ضمیرش با سطح

افتاب همشیره نسیم خلقش اگر غنچه انبساط میداد قبای شاهد

گلها سی داریمی افشاد از رنگ ریزی خزان احسانش بغت

طبق زمین گوناگون و از عکس بهتری نعمت الوانش سرکش

فلک بوقلمون بر آتش کباب نرمش منقلب مشرق گرم فضا

و بر خون ریزی میدان رزمش جاه مغرب سنگ انبوه علمش

سرشته و از نصرت سه دقیقه جترش در پرده لبه دو ظفر

۱۵۶

شکست خامهٔ لشکر نویسش مجال برداشت نیزه

سپاهش لاندیوال کاغذ جنگنامه اگر نوشته یا کرده حرف

ثابت قدمیش از جا نجنبد سپهر به پشت گرمی او از تیغ

روشنگر دانیده و سنان تیر و ستیه او گل زخم پرورانیده

عکس تیغش تا مرآب تاخته فوج حباب حوصله باخته

زخمش اقبالش تیرالدوام ز آتشگاه رزم گرم نماید از پروانه آتش اگر شعله

نشست او را خود شمعها با نعل کمیت تیز بغیر دولت او نیز بید با نخوتش کلاه

جوی تیغش گر بگذارد عام بگذارد آب ای گرد حباب بسا بهوا دامیدن

همچو او سرو ی نبالد در چمن زار شکوه او آل شاها عالم شاه زن صاحبقران

حاسدش الا زیرپای انقلاب شهرت صف کشید معزم عزم او گوی بید کمیا

بیشش الا شش الا نیکو کسی جهت آفتاب زرین تسخیر عالم کجا کرد روان

از جمله آثار مملکت ستانی و دلایل صاحبقرانی تسخیر

ممالک بدخشان و فتح دیار بلخ که تخت نشینان اورنگ

ونا جدارا ان

وتا جداران نامدار سالها از عهدهٔ آن برنیامده اند
به نیروی اقبال ربانی و تائیدات صمدانیت بزودی
در اندک زمانی بتحریر و تحبیر بیوست و آنچه در عرصهٔ خاطر
باطن تقدیر مواطن مخفی بود با جلی و جهری در پیشگاه ظهور
جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه تا بتاریخ سلخ
ذی الحجه سنه ۱۰۱۹ جلوس بن یوم شنبه مطابق بیست و نهم بهمن
ماه الهی که باتفاق انجم شناسان والاتباه و ساعت
همایون دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود
رایات خورشید آیات از دار السلطنت لاهور بصوب
تورانزمین نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر در رکاب
فلک انتشار کوه و دشت را فرو گرفت نیروها گرد و سواران
تیز جلو دوشش جو خروش بیاد کان سبکرو صدای سیهٔ
اسپان عراقی و آواز جلاجل سهلان گرانمایگی و موج کمان

ترکش بندان قدر انداز دهر قی سنان تیغ از مایان
یکه تاز و دبدبه بجتر و حلم ثابت قدم و ظفه کوش دشمنا
کسنج دم طوفان رستخیز در شش جهت برانگیخت و سیلاب
تورش بهفت اقلیم روان کرد بر نمونه رای افتاب ضیا
میان روز در کنار ریگ سرلیف خان نزول اجلال واقع
شد از یک قدوم فیض لزوم رود خانه را ابروی دیگر
دست داد عود سرنگون بنجاب بشمس آن علم گردید قیصر
با لشکر سلطنت خطی بر سیاه چادر آسمان برق
شکوه زد و کشاد کی سراپرده حالت کبری بر سایبان
سحاب میدان رفعت تنگ نمود از کونا کون خیمهای
عساکر هر طرف گلدسته فتح هویدا شد و از زنگار رنگ
نشانهای افواج هر جانب نخلستان ظفر پدید آمد در
بختش زرد کوه هر عدو از میان بر کنار گرفت و در بلده
اکبر

انام

انعام واکرام حساب دیزان حاجر گشته تهمتن
کورنش نکرد و سرفراز نکردید و بدولی به دربار بیامد
که خلایق باز گردیدند شام که بقوت سپاهی لشکر تاریکی
بر آئینه خانه گیتی روشنی دست و پا گم کرده از
دروازه مغرب بدر رفت شتافت نظامه عالم بعجب طاق
انجا میدوازیر نوی شعلهای جهان افروز چراغ انگم روشن
بساط عیش و طرب آراسته شد و سازو برگ نشاط بعرصه
ظهور آمد ساقی شبنشه کلبانگ مے خموشی بزبان شد نبهد
بیا به بخشک زدل کشتگرم زجوش آبله شد راه شرم
دف از رطله بخود در گوش زد صدای مغنی ره هوش زد
شد اری بر افتیخت ارباب که گردیده اند مطرب کباب
مغنی ز طنبور شد کز زدار ز تکرد و چرا فوج غم خوار زار
بقانون شب زنده داران راز ز دزم شه تا سحر لب باز

روز دیگر که قنات سفید صبح بدستیاری خراسی آن
گشوده گردید آفتاب چشم مالیده از خواب گاه مشرق
بالا برجوق سپهر برآمد قرعه فتح آیا در بر اوفتاد عرش
شعاعات مختوم شد و از خلد و حشم ملایک رشحه مرتبه
عالم بالا پذیرفت سیاه بی مثل مثل قرار گرفت
و زر خورشید بازار قرمینه بقرینه افتاد و بمقتضای مراحم دائمه
امر عالم اشرف صدور یافت و قدغنجیان در ربان
نزدیک بکنت زرد خانه استاده نگذارند که احدی
شبنم آسا در مزرعه فرود آید و آنچه از بوی این بگذرد
بنابر آن در حال لشکر ظفر اثر بایمال شود از سرکار فیض
آثار خسرو شوشه طلا و کیاه زار مرد حوض میاید
همچنان منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی
و جهان جهان تائیدات علوی آنان معدلت و مکرمت

بظهور

بظهور پیوست تا آنکه در ایام نوروز بهار آفتاب ظفر کلاه را
در اول خیمه نی با اعلام سرو خرام از رنگ قبای بوستان شد
و چمن در رسید و گشت عالم ملک از چون رنگ از ... ناز
با خار و خس چمن ... آن که آتش از جمیع ... از رنگ ... ربیع بهار
از ادای که با عزیمت رزم سر رشته بزم از کف نگذاشتی
و با اراده جنگ آهنگ لاله گون ساغر از دست نهشتی رسم تا بهاران
شعاع عشرت بیشه و مسلسل ظهور اندیشه آسیب عشرت
با درباطنه موقوف نگه دیده بخشش نوروزی و بزم سال
از شارت سعادت بشارت نیم مروی صدور گشت افراشان
در افراشتن شامیانهای صبح لقا با آسمان سا
کف گشودند و خادمان در گستردن فرشهای
عرض پیما عرض و طول زمین بر هم نمودند از جمله
دلگیری مجموعه بوستان شاه در نشستن جهت بهجت ... از جلوه

ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی ما کیست
کاری آب خنک دلع تر دست دلو و مطرب کجاند اعتاق
زالب بغبغ دکن در قدح هشتاپش بطی بپرواز
افتاد در آمد و چو ربع از خار خار کل نغمه بناخن مضراب
برآمد بربط و کانچه بقانونی کوک نکشت موی چنگ
درمیان کنجد و رباب و طنبور بدر ثریه نواخت نشد
کبری کنکشت اعتراض نهد از طغیان ذوق خند
دندان نمائی موسیقار بتعقبه کشید و از هیجان شوق
نبض فسرده عقد بفصد کردن انجامید آب تاک رطل گران
سیکر و فانه بر هم بافت و سر دنبه سیر اک و رنگ
نقاشانه بهم آمیخت از راست نزکی آواز نقش مخالف
در عرق نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ نشناسد
بجاز نبوت شوی بذوق جشن نوروزی نقاره
طواز

برگ تاک تاش
بقیه تنه

مملو از صوت مشغل کوس و بادیه از نفیر و کرنا گشتند و مبارز
سرود زیر و بم شد بطوری که از ترقص عیدان الله اکبر باشد
بهم الله جل اعلی آمد که فلک از آتش کاه فنا شعله سر نوخت
خورد خفیف شد از محل ... لهیب سبزه او را آن لاله
نقیم نشد دختر از ... شرار کینه ساتکین نیست
بهار دو توبه قسمی از نوبت بعد از ... جشن ... در
و انصرام آن ... گلهای بهار از بستان
شاه راه عزیمت به جانب ... فتوح ... آمد از محل
جمال بابا حسن ابدال که از خاصان درگاه آله است
مقیمان ... هیبت ... منزل استقبال نمود
نوید فتح و ظفر گوشی ... ارجمند ... پذیر کرد ...
منقش و باغات دلکش آن مرزبان که قطعه
الیهشت برین ... گشته به نسیم اقبال ...

بجای دل تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود
و صورتهای دولتخانه زنگ سیئات از شیشه‌ها گوردی
بجا می آوردند و خیارهای با غنچه از سر گشتن دست باز
داشته چندین هزار تسلیم کردند و شکوفه نو رسیده و سبزه
تازه دمیده مسرت افزای خاطرها گردید و چمن
چمن خورشید و گلشن گلشن دلخوشی روی نمود از بعضی
کاظمینی تماشا سرچشمه بالا پایه دیگر دست دلاوری سروها
دار و شیدان گرم تر شد و ماهی بالیده دست لاله بر خود
بالیده در روئیدن ریاضت کشیده و نوبت نو گل
بمغز رسیده و تعویذ بندی بازوی اقبال کعب دعا
نمودند و خرمن خرمن زر و گوهر دست برد یافتند
از آن مهبط فیض عنان برق نشان معطوف گشته
کنار آب انگ که دریا در میانش بتلاطم غلطیده بر آیات
بجانب دره بار

سحاب رحمت شاداب شکوه گردید نظم
تعالی الله این آب و بناک که موجش میکند عیشی تاک
جود جلاء عالم آمیت راهی نرطوفانش سراسان مزرع ما
شده جون نهر صبح از سیر اصاف کشید کوشش اطراف نا اطراف
نهو کر آب روی دشت بسته یکدم نماید چشمه آئینه لیدم
خرد هر چند در رو خوطه خورده سر مویه بیاباش نبرده
نهان در موجه زارش کوه الوند زالبش سبعت ها قطره خند
با لکه ملک حان قضا تو امال از کشتهای آسمان
همیات و طنابهای کهکشان صورت بدان
نای موج بلی بسته بقوند که عرضش از طول زمان
کوتاهی بند است در جنب مولت عالم کوتاه یکتیر از
مدار فلکی نموده بتدریج عبور واقعه شد و عشرت آباد
بیشاد در سایه جاه و جلالش زمین کردید اضافه

بابکن بستن دکانها تکلف کنوند وزینت و آرایش
هر بازار کوچه باغ فردوسی کنند صراف نشوده کردن
بیضه مدور به درست بردن خود را ملک رقاب سیاه و سفید
شمردن بر از بیجدن لقمه کوتاه کردن پرداخت
چندین هزار مختلف را بجهت ساخت تنبولی بستن
برگ سبز خوردنی درست برآوردن و لعل و مروارید بمخزن
زمرد در آوردن و بقال مالوالت سبک و سنگین برهم چیدن
و چون ترازو بهر متاع سری کشیدن خباز کرمانه نوازان
در شهر نهادن و نمک و بیدا عنبت نان داد دکان ماست
بستن چون پنیر بغیر کردن و شیر مرغ قلیه کباب بغوره
رسیدن قناد کرسنه را بشود و نشاسته نمودن
نظم دکان بفروش الله اکبر شد دل غم از نیم یا کیخوان شد
بمتاع فروآمده بازار بهار آلوده شد درست خریدار

فصل

طلوع صبح زرد در رود در کوه جهانگرد ز بدمستی در میخانه وا کرد

دهان شیشهٔ می باز کردند تعلقات عیش را آواز کردند

قدح با چنگ مغنی گشت با حق صنع آرای نظر شد تر دماغی

گذشت از عین شاه چرخ فیروز ز نشئهٔ جام عیش روز و روز

چون بسیاری سپاه و ملی از کیاه موجب تنگی جیش

افتادن سوار و پیاده در گشت بعد از چند روز در مقام بر آباد

نیسان انتظام باغستان صلیل آباد دلو می داد و

در یک فصل از دو بهار زیره مند گردید شعله گلستان

گلشن از شکوفه شاخ نمودار گردیدند و در بستان جمیع

بی حجابانه هر طرف دیدند کمیت ملی آب آن را

لذا سکون بخشید و علاقمند هوا شگفت بسلک

روغن نفقه بادام کشید سایه بر گل افتاده ابرو

ز موز بر جا گریخت و عالی شکوفه الوان

بوقلمون بهوا آنچنت باشاره چشم برگش بلبل
بیابان لب خرمهد لست و بامیای ابروی بسیره شد
توبه زاهدان درهم شکست بلبل تر صدا نغمه بردار
رابا وج رسانید و قمری در ترنم تحسین با شیرازی محاطب
کرد اندعوا لبس ندا لوجود طبابت اسیر بلبل زنده کشتم زسرود تو نمیرد بلبل
نغمه ات آنچنان تر جوانه آلوخضر خود شتوجور موسیقی بلبل
سرخ شد گوشی گل از زمزمه اش نکشت نشدی سبزبان تازه صفیر بلبل
باغبانی در چمن از پی فریب آمده ثبت کرد دهد گل شتو زنهار نگیری بلبل
پی زبانا چمن زمزمه در دل دارند منکر حال ایشان بچه گیری بلبل
بسرت گاه گهی بخوان در چمن نرم سخن تو لی چند طرب انگیزی بلبل
روز دیگر که دوان بچمن یاسمن کوا لک بهاخت دند بغت
چمن زباده از رنگ طلب جعفری تلد است بلخ تعی بهاوزه
گوده و دزت ازان نیا ایا نصر ستاب باج ستان

سبلستان

مستبلستان چنین شد و قبل از انکه بیاد کان لاله
از بیش آمدن سواران کل پیش شنید در سراپستان
کابد تا صداران غنچه بیاوسد طلوع اقبال برقرار
شدند مرزبانان چمن و زمین داران گلشن دادند
خرمی بیکدگر داده هریک را سعادت بیشکش و پای
اندازی دست دلو کل زری که در کره غنچه داشت بهمه نثار
بکف نیاز گذاشت ریحان سیاه قلمی بر لب جوی
روئی میساد برائی نهال شدن هدیه آورد لاله عنبر
چه که پیش گرده بود سر قدم رخته مشکش نهوی کس
هر بای مرد بجای مرد مک نشنید منفت بر چشم
نهاده نظر کدرا ندیمسر اصاف نسترن ترف الفات
بدوفت و کلبدان تقاضای از نرگس توده شکفته
شبنم خط بندگی داد سنبل بجاروب خدمت استاد

ای صبا نسیم مشوق و نسیم ذوقی فروبخش مشوطنان
آن مزربوم کردیده خضروار برقه پیشخانه جاه و جلال
شد نهاکه در کوهسار سند خشان سیاه بهمن باطلقه
برق و چار آئینه رخ بقفنک اندازی ملوک فیر افکنه از
قرکب بودن کهربار سوار از رخته و دست تیغ میزه
و سپر فلک میکرفت لوائی آفتاب ضیاء از نزهت
آباد کمایت بآن کمین کاه زمهریر استقبال فرستاد هم
نسیم برق آنکوه خطرناک رمیده مردمک از چشم لشکر
چنان فروریخت که بر دود باد افسرده نه آتش در دروان سنک مرده
بروز حشر کرد چنین ستاره نیز تیغش آسمانها باره باره
دود کر تند باد شش زود بر وقع فکند سر چشمه را تا کی نیاز
بر آستان کرد و چنبش ملک را ز سر تا سوخته رو فلک را
چه غم آن بر دلاور ازین سنکفتی نمی ترسد پلنک از شیر نر کی

دلران

دلیران کارزار پی ملاحظه چون ابر بسته سوار نوازند
کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از نظر ظرف
برهمن دشت بدخشان ریختند پس نظر محمد خان سلطان
خسرو که خود در ادان سر زمین قهر الهی و بطلیس منجوانمدانت
که اگر این باد پایان سواران خارا شکاف دست تیغ آبدار
کشند آتش نعل بدخشان بخاک یکجا یکی چو لعل شد
تا بچنبرهای دیگر چه رسد کوه مثال سر قدم ساخته استقبال
نمود و به بوسیدن رکاب دولت فیض جواهر نصایب
خود را مرجان کرده چون یاقوت و زمرد سرخ رو و سرسبز
شد و ازان معلشان موکب الماس مشرب بدیدبه
برسمت بلخ شتافت کم زنگ معدلت فیروزه از نشابور
برسید در عقیق زار رعین افتاد رقم لاله
علم شد کرنائی نرم گشته نشان دولت و اقبال مختوم

نعیر از تنگ ظرفی نالها کرد ... می استوب سلک از لب بر کرد
نقاره از صدای قعقعه انگیز ... بود آتوده کز آواز مهیب
ز هر سو میل مستی ابر بنجاز ... روان گردید بر دامان کهسار
در اقلیم عکوشش بود سالی ... نموده طاق کسری لاله چون لب
زبان نگذشته از لب همچو لبسته ... ز دندان پل مرو دندان شسته
در هر قدم قلعه و در هر گام قریه ... ز زینت بذیر قصه تصرف
گردید و بهمت یکم تیر ماه الهی صبح بخشند خسرو آسمان جاه
آفتاب سایه بر فرق شهریار بلخ پرتوی جهانگیری افکند و دولت
گاری نقارچی و هیبت انگیز مرسی علمدار و بنگ رفتار
پیاده و شیر عملکی سوار و کج ادای تیغ و سپاهی شیاه
سپهر دگر منت کرز و بلند پروازی شهپر و نشان طلب
تیر و کشاکش کمان و مار پیچی کمند و افعی زبان سنان
و گرزی زنبورک و هیبتی و هیبتی تفنگ و زیر کوبی توپ

دارد

و وزیر چاقی میدان جنگ اعز الکفار را بید بست رها کرده آهنگ کارزار

زبان نموده گوشتی بحرف یکدیگر دادند محمد خان سپاه تباه

خود را با فوج دریا موج و تیر از دیدن آن گروه سنجیده از زمین تا آسمان

بیچون

تفاوت دید یافت که با نهایت کم آن جانب سبک خیال شد

گفت هنوز که به جنگ مجال نیافته خود را کناره باید

کشید با این اندازه جمعی پریشان شدنی از تهیه صحرا تاخت

که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند چنگیز زاده

را چون کار بر سر افتاد دست نکرده پا قایم کردند و از وفور

دست با سلحه رسیده ... پی نفس ثنا نمودند بهادر تا سر و

کردند که این دو فرقه با هم یکرو افتادند لشکر هر دو جنگ از هم

شد بسته ره صلح و صلاح از همه رو ابر خصومت پدید آمد

آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ برخاست

و ترانه باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچه کلاه ... بسیم

برآورده و سوسن چار آئینه شکفته تر گردید شاخ گلان
سنبل گشت و گل نسرین صد برگ شد گلچینان بهار زمین
رزم دست به بازی برآورده از هر طرف شاخچه سنان و دستان
افروز تبرزین و خشت بجان کمند و نیلوفر زوبین و غنچه
زاغنول و نرگس شمشیر و زبان بقفای نجاق خنجر و پیکان
حجر بیکدیگر انداخته و از جوئیبار تیغ آنقدر آب بر سر و چشم یافتند
که سیر خوابهای خون در آنشان زار زره از خواب جسته بپرواز
ساغر و نسرین از سیاه خسروا بر سر بزم در گلشن رزم شب نیم رنگ رنگین
خون در رگش نماند از آنرو هر سو تیغ از پی تیغ خورد و پرنده تیر
بقبیله را نفرمان مهاوبان و سپاه اندر خان سواران و دلیر دوبدان
پیاده گان منصوبه جنگ بجای رسیده در خاندکور نهمات شود
از فرزین بند تدبیر و دست کشیده و خانه باز انه رخ تاخت واز
عرصه پیرو دار منهزم شده سپاهش بعضی جنب مهره منصوب

دستبرد نوشته

دستبکر شدند و جمعی مانند آنت طرح زده بجز خلاصی
یافتند شهر بلخ را تخلگاه آفراسیاب لشکر بسیج رستمی منجر
گردید و از نوادرش کس فتح باد از بلندان تراز بکوش عالمیان رسید
نظم ۵ رشاه نوجوان آمد جهانرا مژده باد نشست جهرا نهیب آسمانرا مژده باد
سکه و خطبه قرا نیز در بلخ زد دشمنان کشتند غلامی دوستانرا مژده باد
نیر آقبالش بماند از زوال کندیافت میشود از وی کنده اندجانرا مژده باد
میرود بر سر قندرا بر آتش شکند هر چه خواهد شد مسخر این و آنرا مژده باد
میرسد از چین بکمند نصرت انیش تا ملک روم کنار قصر خدیو انرا مژده باد
سرخروی کرد از طغرا سرایت در جهان از طغیل نسبت تا مشق نشانرا مژده باد

مقدمه رساله

رساله کشر بسم الله الرحمن الرحیم نحمده
نفایس فخرش در هال جواهر حمد مکرر صیت که خزاین رموز
شریعت تلقی به بشیر و اینیا اکرام نحو و تحف کنجینه زبان

لدنی شکر منعمیست که در فیائض اسرار طریقت بسرور
اولیا را زمام فرمود در بیابان حبت و جوی خیالش
دریا زکوه هر یک آبله در پایی و در کوهسار از روی وصالش
کان از یاقوت یک اشک سیمای بارشاد نسیم شوقش
صومعه داران گلشن فرقه پوشش و بالهام نسیم دوقش
خلوت گزینان نشیمان در خروش نظم
نموده بستان سرو و سمن زره خلوت کرد انجمن
کندرو زرتب غنچه احبس نفس چسانش بیجد نفس در قفس
بدم سایش نغمه عندلیب گرفته وطن در مقام غریب
بیک جرعه لوطی تنگ ظرف شد از اسرار او بر حرف شد
کبوتر معشق زان مستیش هوادار سر جوش یابستیش
دل و رخ حق کو ملکوت شود که از جنبش این نغمه سرود
شهد از لطف او سازد روشندلی مقامات در کرخی و جلی

از مالد

تا بو صبح مدار عالم انور اطوار در قمر گورنمش نشینه

کتابی نذیر وجیل قلم عزیز پوست تخت کاغذ و کسکه

دوات حبری نغمه دستگاه حقائق شناس و تجمیل

117 رموز دانیه ار کیمی آرولکه سرایی رشاهد نقش فرنکار

یعنی مخزن اسرار در فشانی نوراندکر دادلی اولکه در بیان

طبع لا یخوف سیلی قانع سالو وجهه گوهر ایلی شدل

تضمن مدیح سلطان العارفین برد الو

شهریار کشور دانشور سلطان جامع نکر ازل سند حقوق الحق السید علیم انفتی

کرسی بایتی دست نه داخش سیر جا بجه لی از نظر الحق در اول احوالک بالیقین

کلک القلم اشکر ایشه دقر کردد بیت تنسکند بر کر بر کنشه عشق اللد

طوطی طبعش مایه جنانی لی شکار در کلستانه نشینه بکسر طلعتی

سر نند نور در اکاه نمند جو آتش منتوی اندخت نیر فلک فاخر ریکی

بهر شمع عقل روز در سحرکاه قربت میلند فانوس سیاری نکهت باد آتشین

جمنه

و نامهٔ در حقیقت الاک سرایان ملقب به نشاط و جواد ثمار
در دفتر انواعش بالاحسان اوراق در حقیقتش و سعی
برات اکرامش بالاستمرار تطورات بالاتر تعریف بهار خلقش
چمن چمن گل‌های نحامه درآویخته و توصیف نیسان لطفش
گلشن نازکی بر صفحه ریخته تا آل چرخ مازیم الماسی تار و پود
شعاعی نیافت بهای روشن ضمیری بی‌در ما بهاگوی گلی
نیافت جای که بلطف نماد ... سه جای این جا رجد به هیچ
نوبت وصل نشستی هفت کری سر بر آورده اگر نفت کوکب
هشت مرتبه التماس کنند بیرون فرو را بجا آری قبول محو کرد
در جشنی سالگره نشین رشتهٔ عمر از او در کار طول امل گرفتار
عقده شدن و در مقام درستی کمر حیات سخت بود ال
گرانی امید با سنگ میزان گشادیم جهت خواص سرو بلوسی
درآویزند ماه و آفتاب بود شفق را بر هم ریزند اگر دایره

نشاط خوان الحظ رستوا علیه الحلقه های همتش در باغ جمله
شنیده نمی افتاد و در ضر آنجانه قسمت تو ز چشم بزاره
نه سکه بنامش کی زنند خود در طلبگاه نصیب بیشی کوشش
باواز که فاتحه دورانش کی خوانند شد در دق ایوان جلوسش
سوزنی سفید صبح بطول و عرض بر روی دل التمه و شوق
مسند سلطنتش کا و تکیه سبز فلک بعلاقه مهر و ماه پیوسته
بر پرستاری تختش تخت سلیمانی با ثبات قدم و بهوا داری
تاجبخش چتر صاحبقرانی همه جا علم نقطه
اگر قیصر و گر خاقان جابی است ز بخت طالع او زخرت بعلی
فلک سحلاز از آن شد در خطره برای او جهانگیری ذخیره
قضا ولاو درین صندوقخانه زبهر او بساط خسروانه
سکندر چون نداند بخت اوع چهان پابند در انجمن اولی
بعهد او زچرخ آبنوسی جهان را امید بود عروسی
زنشت

زکشت مهر او فرخ پی جای ز چشم مهر او فرخ نگاهی
باعزیمت تاج و تخت شاهی گرفت اندر جهان نور الهی
اگر هیبت نیش را کل ببیند دگر کان بر انبساط خود نخندد
خرد کشته بسی در بردباری بدین خوبی ندیده شهریاری
بمقتضای لاید سماء تنزل من السماء اسمش ماسمی
آثار شجاعت از جبینش خورشید سپهر است در معرضه
چنگ که بساط شیر بلوچ مرد انگیست پیاده اش از فیل فرخ
شتافته و منصور تیغش با سپه تاتاری فرزین نهاد ان خلل
نیافته در سر میدان ز برد تیغش بازوی کهکشان زیر جناق
بستن و در پای ایوان داد رستن سر قزلباش در آغوش
شکستن اگر فوج تیغش لشکر دریای ابر دو تیرش
تهمتن دندان از ره بشت نهنگ بانیش تیرش کند زهر کیمه
اش مرتبه زور بین نیفتاده که پیش لشکر گران سپه تو چرخ

تو زندہ سفید شد در کماندری اگر بکاهل رہائی تیر برداختہ
از جمیع اندازی ہر موی راز غیب بیان ساختہ نارائی
رخش انگشت نما نگردید ہلال سپہر فتحا کس ندید بر سائی
اندازہ کمندش کند عرش ایوان خرابی و بکاہ و کم اسم
سمندش کاوزمین لطمانہ پیمائی سرکشان اگر بیاد
گردنش نخجیر مغز صبح لذت ماغش نخجیر پرش ابریشم ستارہ
نماد خنجرش رقصت رای است ای تیغ جہانتابش آمد بکف
نمایدہ نور برج شرف نگہ جنبش کرد بخش کرد غم کہنہ از دل برد تو
زلبس غوطہ در بوی زر زد ازین مہ توان سالہا حرف زد
بجز تیغ آن اوج سیما قدر مہ نو کہ دیدہ بہ ہیاوی بدر
شناسش بعز تکہ ترک تاز فروزندہ شمعی بود بی گداز
کفش ابر نیسانی غرب شرق سحاب کفش را تفنگ رعد برق
چو تیر سپہرش زترکش بود کمان فلک در کمن کش بود

کرللو

کذارد و شیرازه فلکی آنچنان نشان از کدوی مه و آفتاب
جهان شد و ترتیب ترتیب او بلوح عقلت کلک خرقه ترکیب او
در بهارستان استعداد او نخل وجهش بمرتبه سرسبزی کمال
بندیرقه کرباس یه التفاتش بی برگ و النش مهمل نشود تا قیامت
عندلیب تدریس طوطی نطقش سری تکشد تا نشان نزول
آیات مصحف تحقیق نخواهد و تا ذاکر فاتحه از مبنای سیاق
حق سرا زیبا موخت چراغ خانه خداجوی را در خرگاه سپهر
با بهام نسیم سرمنزل آرایش نرگس مه آلو سیاکدار مشرب یاسمن
و با شتشام را بجه صندل حشش سروش سیه کار شامه بخشد بی سخن
نرزیبی نظاهت را اگر با بروی خوب سبز نمی بود آتش جحیم
لاله بر هندوی داغ سرو نمی بود بذوق گلشن تو بر تش تندرو
کاغذین بال نامه در پرید اگر قلم بقطع نویسی می افزایش
داوات ماه سیاهی کلف نمی دانست و اگر نام کاغذ می

نمی‌زند بدورق آسمان مهره آفتاب میخواهد نشانه ادراکش
از صدمان آتش طوبت و طبع باکش از سلسله رمل مزاحم
نظم دانای بلوح آفرینش قلمزد نیاز ابد تسلیم بخش
دو در هر طرف حول موج بحرین ز خشم از موز حکمه للعالمین
زقاموس بلاغت سکه زد سغت مقول را آورد مختصر کفت
دهد جبل درس قاتل شارت کند کار اشارت از اشارت
بود بر فرد لطف کبریائیے خطش لاکرسی عرشی آزمائی
بچشم ابکه تحریرش متاع است فلک بلعقطه دنیای سجاع
مطیع اوست دارائی اعظم مرید اوست ابراهیم ادهم
درین عرفان سرائی رمز الهام بود مخزن اسرار تا نام
کنش لوح آزمائی آکهی باد بدستش نامه فرمان دهی باد

نسخه شریف لوایح بسم الله الرحمن الرحیم سبحی تاج المدایح

الداعی قلم

سرخروی ملایه نگارش ثنای ستهشاهی است
تا بداران دلش را بچتر سحاب سرفراز کنانید
زنگینی رقم بارانش محمد جهان پناهی است
چین بلا بکنور فرمی دست تصرف رسانیده بموجب
فرمانش وحشی وطیور از خزانه بردلش روزینه دارند
وبمقتضای احسانش حش وانس از معموره بهست
وظیفه خوار در دفتر فرمانبرو لشش عالم ایجاد اندازه
فردی حساب ودر اقلیم کره ملکو لشش ملک صدف تنگ
کار تصدیاب نظم فضای لامکانی بارگاهش هجوم سپاه
نیازیها سیاهش لعه دوام وحدت کورنشهای مطیع ادمیت از مهتا ماهی
زمین درزان باغ آفرینش خضرخان اندازان شرعش
نن تنش هست درسایه باغ بغمان است نافرمان اقتاخ
چراغ للاپرداش دلیل است بپروانه بابت حیرانی است

بنام نامبش هویسته بلبل ... خطابت نیندیشد هرگز خلل
سرودیش بقمری داد ... ندانم که رزش برسانی بطوطی
دلم میدهد ورق همایی بزاغست ... زران طومار منقارش مطرز
مهد فارس را جبرزد افشان ... که خواهد تاج رخشانی بفرقش
بزانو کوچ بانج از بسیان غم ... شده تا حکم شب کردن بشنبم
بهارستان لطفش فی خزانست ... خسی آن سبزه هفت آسمانست
بود رایج در اقلیم خدائی ... بنام نامزد فرمان روائی
درود و ثنا نامه بر خاتم و زاد ... محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم که در پناهگاه تقدس ... ناز حضرت باری روا بیک
نفس بستاد با رفقای هم درست ... نداد و تا محرا ملخ زمین
تحریر زمان نه تشنت نشق ... دراز ملک اجمال بظهور
رایتی زر میر عرب و زینه سلطان ... ازان شد کل مهر بر دری
کی خامه را نیش زرقم سروی ... تا فت میدهد ابرات نوخیز خلل

والسلام

وصلوات انجم معلقات بر اعظم وکملاء عالم رآنی
که در کشور خلقت از نشکر طبایع خبر نگیرد و مهم تتابع و
آثار صورت نه پذیرد و تا طبید و در محبتش بر سر انفاس
نیاید در عشرتخانه فرصت بهیچ بهانه نکشاید شیخ
اثنا عشری کبر زیاکان برد قصد خصم بکعبهای عرفان کند
بپوسته بین و شیخ تصرفی تا نفرد در نرود عقیده هر که ایمان برد
اما بعد حق سبحانه و تعالی بدانستن تقریر مصنف
است و باتصاف نتوانستن تحریر متصرف لذین صحیفه
که به نسبت عدول الفاظ و معانی میرسد بر صدق کلام
خود محضر میتواند داشت چه روی عرض مدعی بکبریای
کبابی است که ناطقه تند خیالان از بلند پایگی نتواند چشید
در مقام نعت شمار نیست و خامه جلد نویسان از جلوه تحریر
ملا یحصی عاجز و دانه انار سر کوشی در شواری یعنی شمار نیست

فلک سریر عطا تو و سپهر بر لقا در ای عطا کیوان
رایت هران حمایت برق حسام ابر نیام هلال کمان
شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر قتاب
چهر سهیل کمین قضا قدرت قطب ملک قدر مونس غزال
دارای عرش کوکبه سلطان مرتبه بخش جاه روای زینت اورنگ آسمان
در گشت حاتمش ز سر و پا کنت نخل کرم جباب شود مزرع بار مال
زیبد سزا عشر راوی مهد قضا تا رود دایر فلکی را مدار دان
بر مسندش اگر نفشاند گل نثار گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
باید برود دست تو در بهر دفع خصم گر رزمش عنبت نکند سیکاو سر گران
کوشش فحالش الرکاه عافیت مغز قتال شیده تنها ی شجاعان
نصرت ز تن دسل خبار تو اراد چیده بجوئی بدر خانه کمان
تا نکند حلقه کمند تو تقام نرم کرده میاسی کسی از طبع اسوان
در چو مبارز معدلت کز برای آب تیغ تو آید خاکر ابر بحیر خانه

موج فرستد و در چشمه سار محافظت اگر سر حباب
شکسته شود نسیم زاد در سیه چاه کرد ایکنه از حق
مشناسی در ناچیز کرفتن آفتاب فلک را بروز سیاه نیاز
و از داد رسی در سیدا کردن اهل بیداد از عباس نور عیان
سازد بر قامت دولتش لیلد و نهار جامه دارای راست
شد اند رروز و جنگ نوکش صبح و شام بار دیباشه است
دست آموز بتعریف ملد طلعتش لب خشک لاله سیمابش کرد
آبجیوان و بتوصیف ملد نعمتش زبان در شت راتراوش
نرمی روغن بیان در مدرس رائش آفتاب در خشان
مرکرم تمیه خواند در ملک عطایش سحاب مزارات
تردماغ الفیه دانی محاسبه همتش حیث رقم از نزان
نماید مسبکی کاغذ به بلکرانی در آید ضیعت سلطنتش
بلکوشش مهر و ماه رسیده و از راه بینش بنیه این خطا فحاظت

کردیده عرش شاه شرین بر تخت سر تو بود سر حلقه ده عقل در زیر تو بود
لدنی نگاه بانی یونس فتح سور بحر کمان ماهی تیر تو بود
در عرصه شطرنج کشور ستانی منصوبه بیش نبرده کمر تو بود
پس نشانید پیاده رزمش بهر جانب که شتافته سوار غنیم
رخ تافته شاهی که در اطاعتش سر بر دغا برآورد بازی
بازی بعرصه جیش در آورد فرزین اختر مش بطرفی
مدد کار نیست که اگر بر فلک گردان اسیر زند بازنده
رود زکار رزامات نسازد آتش غرمش اگر بناحق خورشید
نمیساخت میل نغره صبح در پرده مشرق نمیکداخت
بفتوای مصلحت نشاید کل تر دست کرد انیدن و
تربیتش طفل غنچه مستغنی خواندن مسبق مطرب بزم
سکونش الرکف رغبت کشودی موسیقار نه رخ
بی مداب نغمه نبودی در ظرف گردان زرد کوه عنبر

دلیر نیفتاده کز چشم عمان نترسد دل کان نلرزد
بروز فروزش جواهر قدر خود را دانسته و شاهین ترازو
دل برصید این مقصود بسته ما عزلت جوانان در نشاط فرخنده سیر
نرگسش عزیز آرزو نگر در بدر نیان چیدن آمد کوفی خود ریسمان دراز تا بکمر
از آشنای نسیم خورشش موج آب گهر تنان و از زمینهای
صید و قارنش دست آرش یا قیصر دیبا استبن بهرام طالعش
بالا نشینی تخته امکان دست داده و نقش ارزش کیتی
و عالم بکیت افتاده نمیرمایه احساسش اگر چنگ آدم ابی
در آید نان خام طعان از تنور سراب نخیزد بر آید در
زینتش زمرد سبزه ایست خودروی و در گلشن نکنند
الماس نسترنیست بی بوی بدستیاری عقل بر سیل تمثیل
انگشتری در طعام آشامیدن و بهواداری غیرتش تلمیح
سوار در اندرز نکته تازی خوان سالار حکمتش اگر دست

شود هیش بر آلو تعمه بر ریاد و دامن هلال کذا لو

از افشاندن نتیجه جلالش ساغر مینای فلک

وا شدن و از باد آستین اقبالش شمع کافوری صبح

سرنگون از ریک تیغ فتح از نیام کشیدن این مجر را از هیبت تف نشنید

زجر برد و ضربت تیغ غنچه هیبت دندان اخلاف

شمشیر از نیت گردید علاف چو ... نرم آتش

اگر در باغی تیغش بندی نیست آب طنای گر ابری گشت

در میان ملک تشن یا سمانی کواکب از شاخ

دو ذمار ... نیلوفر افلاک سایه ... نمار با ...

در باغی که نسیم انصافش وزیده باد دام اغماض عالی

بهشت نقش در خجالت میکشد و از موج

دست بدندان میگیرد و از ... کامیش از بسیاری

اهتمام انشاط جنگ ... نوازش تا خمیدن قامت

یلی

یکی از یاران غم نشان نماید و ترکیب بندی دیگری
از عقده دل خبر نکند زر کوب دیبا جانبش کریف
صفت کشاید در پرورت آهوی چرخ قلادی خورشید را
ورق نماید صفحه تعریف بنجا عشش وعده گاه دلیر
خامه در رقم توصیف حمایتش مومیائی شکن نامه
سپهر از بهلو نشینی او کل کل شکفته وعنبر
انرا روشن بیان حضور حیاتی گفته
آنی که تراحیل کوکب سیر خورشیدی نمایی سیر
کمر تیره نماید سپهر تنیت غیب مه هوی آفتاب
سیاهش اگر قصد شبخون اعدا نماید شب سیر
عالم صبح را می افراشت سیل عطایش از
درگوش دریا کرده شستر شش از رگ کان خون
برآورده در ایام سلطنتش بدا نرا غیر نیکی در

کجا تیر اجبر راستی میسر نشود از امنیت دوران افتاد
تیغ خون ریزی شفق در غلاف و از لهیبت آسمان
بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف هندوی
زلف بتان از بیم شانه آویزی تا بت دزدی ایمان
و ترک چشم خوبان از ترس نخجیر بندی تارک تعدی
جان نخجیر مرتع مناقصان باده های ملیح بریده و حوشه
امید معاندان بدرس ناخن مژه در دریغ بر سر زانوی
قدرتش کمان حلقه افلاک حاجرم و اضرب طبانچه
صولتش اضداد عناصر در آغوش هم در صید گاه
که دست به تیر اندازی کشوده لب سوفار این
رهی تا کوشش زد او غوره را
تا بنجه بقبلاج زدی سوی کمان از زه خم گرفت باز وی کمان
تا نک ظفر بر روی میدان آید بیشتم میخواست چو تیر ابروی کمان

دان شیلان

در شاه راه تسخیر منش نقش قدم ز نخیر خانه جاده سرکش
در کارگاه تدبیر منش موج آب تار و پود حریر آتش سمع اگر
با طاعت پروانه آتش تن نمیداد از شعله آبگینه بر دیده
خود نمی نهاد در جشمه سار چشمش نهنگ کهکشان
ماهی و در مغدر رفعتش کبوتر آسمان جای صدف
دستی تهه دریای آبو مگر خود را ساقی حوصله اش نداند
دوستان را ساغر عشرتخانه خمخانه تغفور دشمنان
را جانه قسمت کاسه چشم مور کنگره عرش از ره بر بین
نخل فطرت بر کنار نمونه از ایش نهال خلقت
آئینه سیکندر بس افتاده راه بینش بینی نگین سلیمان
زیر دست خاکبالد نشینی سایه چتر منش در جا بر سر افتاد
دکتر شیر علم معروف پنجه بر روی ماه زدن فیل
گرد ان سر بتن در دیده کجک خیز رایتش نام بهادر آمد میز

نظم گرفته باج دارائی زدارا بقوما برد نش موسم خارا
دمی کامد بدارالملک خلقت مبارکباد مستی کفت رفعت
طرب سال روز نوروز است نوشش نظر را عید قربان است زرشش
ترحم را دل او آفریده خطا بخشی جواد جرم ران ندیده
زبیم تیغ او در چرخ ستم کار برآورده زصبح انکشت زنهار
کفش همت چو بحر در یا کف است حبابش حقه کوهر نماید
قضا در کشور حشمت وکیلش قطار نه فلک زنجیر فیلش
خدا در خورد همت حرمتش داد بقدر فتح نصرت نوکرش داد
طوطیه تعریف حسن وجمال سلطان مراد بخش مطرب بزم
سخن را اکر نه ترانه صفت جانش حسن صورت رود دهد از
مقام خارج نخواهد بود لیکن کمال دربار کاه خلقت جوانی
بخوبی او ندیده وزوال دنیا بجهت عروس حرمت دامادی
خیر از و نه بسندیده و به تسخیر آفتاب جمالش بدر از ماله در

(در منزل

در بیدل غزائم خوانی و بتصویر آن تتبع نشانش دهی
از قلم هلال کرم نورافشانی قاشش از تجلی رعونت سرو
را بنظر ندیارد زیرا که بجوی او جبری در بار ندارد نسیم
خرامش اگر بچمن گذرد بوی گل را ستدراخود شمرد
بجان نویس خطش جز بانصاف کردن سیاهی برد آخته
دُرد آنرا در دوات شفائی اندازخته گل صد برگ اگر
شگفتگی رخسارش بدید در خنده روئی این قدر مایه خودنمی
چیند شراب بخشش در خم آئینه جوشش خورده و ساز لهجه آتش
بصدائی داد دلی برده مرغ نگاهی که در هوائی رخش مال
کشاید لذت پرافشانی صد گلستان طرح نبید در باغ مطلقش
بسته آزتبسم نه لبسته در یکه سبکروحی با سنگ مزاحم نشسته
گل و در بزم کوچک دلی اندازه مسند برگ سنبل تر و نازکی
رخسار چکیده خرمی بهار را بوئی آشنا رنگ بستر فرد لنازکی

را مسطور نگاه کیمیا تاثیر طلای افتاب را اکسیر تبسم روح فزا
بمودرده شرینی ادا نظم ملاحت خانه زاد آن دیار است
نزاکت سرکار دست آن زمانست لبش تا دشمنی ناقند کرده
شکر را بشکر در بند کرده کل رخسارش از نازک مزاجی
زبرگ لاله دل لوح آفتاب بتی مه رو با هلال ابرو لیش ساحت
شب معجز انور حسن بحیرت نگاهش در بهارستان رخسار
بود نرگس تذرو تند رفتار نه نرگس در چمن برخورد یا بش
عصا در کف روان از آفتابش غلامی کرده ماه و آفتابش
ازان شد صاحب عالم خطابش نباشد چون بایی بکمل و شمایل
تمام اجزا بود انسان کامل ظوطیه فضل و کمال مرا لطف بخشی
چنانچه در باب حلیا و حجال از شهریاران خراج میبرد
و در مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت
بجز در نشاط طبعش مرهمی نیست سخن در طبله و بال

و بوصف تندی ادراکش و دوائی کندی کفافش در قطعهٔ بدیع

نشان از جریان شیرینی تقریرش نه آن شنیدن در روغنش و از

تر و تازگی تحریرش خط خشکی در زمین سخن راه تلفظش

در طول بر کوچهٔ منقاد تحلیل حسب و زینت کلمتش در مجمع

128 از طلاب خرده گل باغ شمسیه را بشکفتگی تعلیم میکند

و حاشیهٔ قدیم را بتازگی درس میگوید که بنام جدید میخوانند

در حکمة العین باشارات ابرو بیان فوائد نموده و در

شفا لقا نیان دلخواه بمقاصد نشوده بر شمیاری

دایرهٔ مجالستش بعلم اصول دین میسر و بهوا داری

یاقی مجالستش فیض عالم بالا در نظر از روشنی بیان

مجموعهٔ اقوالش تیره کے رقم نکشیده و از قایمی ارکان

جریدهٔ اعمالش سستے شیرازه ندیده رشتهٔ حیاتش بیک

در پایانی رونق استعداد بالا دودی و نهانی

فکرش را در گرفته شدن برگ و برگال نوی مصحف
گل تا پیش او نکند بو بردی وصل گلابی نگذارند
در رسالهٔ غنچه تا به تصحیح او نرسد نسیم مدرس
بلبل نرسانند بیت ابروی شاهدان نی را بطه
تحسینش بی نمک و مصراع غنچهٔ خیال نی شیشهٔ بقش قابل حک
تا طبع سما کرسمه حال نهال است برای حک آن طبع روان است
می گر گفت کو در جام ریزد ازان جز مستی و حیرت نخیزد
بکلش مدهید در هر نگاهی خبر از سر نوشت هر سیاهی
اگر بیند خطش چشم روشن سوادش مشق ناخوانده روشن
شکوفه جوان کند شکل مخمس بتعلیمش کند کار مسدس
بقفل غنچه گر یابد حروفی گشاید از رمش گفتگو شبها نخفتی
زینهای برات خیل بلبل برآورده رحیب شبنم گل
به بینش لاله دفتر میکشاید که دفع نقطهای شک نماید

طوطی نویس

طوطیه تعریف خط مرا نوشتن شق سخن بر جهد مرتبه نرسیده
که آن را قطعه توان خواند از انجا که نهایت تمکن با خطش
هست شبه این نیست گر اکبر سحری چند بصفحه تعریف
در آید مبتدیان نظم سرمشق خود ساخته بر لوح بیان دارند
و منتهیان نثر امثلی برند اشته در جزو دان حافظ نگذارند
ملا میر علی اگر خط سکسته اش را میدید از رشک دست
بیکقلم دست میکشید طفل خامه اش در نزاکت انداز قلم
نرگس پرورده و محظوظ نامه اش با بنفشه خطان بسر ریف
سخن کرده بیالد نشیند برگ گلاب زمرمشق انگشت نما
و بتقدم کرسی شاخ سنبل سرخط تمام اجرا مداد اوست
از حد و مان فال لاله است و کاغذش از کارخانه نقره
گوی زاد میکده دوانش قلم سیه مست با سبزه دل کشاده
و تا تامل از خط او نکرده بیکقدم برند اشته دعا

شکستگی رقمش مباح مدرسین طرز از بس جیده موسیای
اصلاح جای و گمان داری ندیده منیر بنی خطش بمرتبه
ایست که هر جا سیاهی زند ریزهٔ قند سفید نشود حرف فهای
بالدنشین کرسی خوش ادائی نقطها کمر بسته زند در بر
از حسرت بدبا زلف خوبان الف شیده واز رشک سبز
جیم شاخ غزالان بر خود پیچیده چشم مهار بنز اکتی
نکشوده که انگشت اعتراض توان نهاد و دم اشک با
بلطافتی نیفتاده که دست تصرف توان گشاد بسرکش
کاف طرهٔ حور خط بکرنکی داده و بدائرهٔ نون ابروی
غلل یکجهت افتاده روشنی خط بدرجه که اگر بورق
آفتاب رسد خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید اگر بر
کاغذ سفید نوشته از سیاهی رقم سبز گشته شعیر
آنها که سر کتابتش داکردند صدف لب بهار را تماشا کرده

اوراق

اوراق سمن باخط او دفتر سرتاسر آنروزگار سرنوشت گلها کردند

شاخ قلمش سیه بهاری دارد فردی ز خمش نغمه زاری دارد

کاؤس دوات بهر کلکش خطش از خامه همیشه خارخاری دارد

خطش نمک همچو خط روی تابان در ملیحش حرفش تره جوان محبوبان

در شیوه اندازد ادا هر سطرش انگشت نماست چو ابروی جانان

هر جا قلمش پای نهد خوش رود خط از نی او سرنگ مجنون

پوسته بزد قلمش نامه شوق بی سعی کبوتر هوا صبور رود

طوطیه تعریف بزم مراد بخش مقام شناسی اقتضا بلبله

که مطرب زخمه نوا بتر صدای تعریف بزمش بنوا رساند

وقاعده دانی قنوی میدهد که ساقی خامه را باده

سمای توصیف عشرتش سر براه کردانند شراب خانه

دوات گوئی بود دانکبزی آتش می بده و انجمن

صفحه گودل پر سه مستی کو جبک تر ز ک حروف بنده

جامی که بساط بزم او می افتد گوهر ز بیاض رنگ
دیوی می افتد تا دامن خنجر اگر و دد طفل نگاه نپرسازی می
جام و سبوی می افتد هر جانب کلشن کلشن برگ شکوفه
برسر هم ریخته و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته
شیشه‌های شفاف از میکده صبوحی بریز و زطلهای گران
بروز ریاده مضموری بسبا بخیر و دکار به پای خم رفتن سر
کدو را مغز خود رائی و در تغل می از سبانه گرفتن
دست سبو را مزه کبر ائی از نهایت امانت داری بهر
دش قرابه قائم و از غایت خون گری رگ گردن
صراحی علیم لصفائی و خنجر ز چشم قدح سرشار
دیدن و بیدردائی شاست توبه کوش مینا مالالها
شنیدن لب ساغر در انداز آزمایش تندی شراب
زبان را باب زن کرم بگ جوش اندرت کباب تقل

باده

بادهٔ شادمانه خال حورست وظرف مائده کام را
بهجوم کرشمهٔ خوبان راه زهد بسته و بتکلیف عشوهٔ
بتان نقش رندی نشسته لبط قرار مدام افتاده
ل ط عشرت تدرو ایاغ نقش در آمد بنجر رخت
شعر در بزم کهش فرش بیع الملس کل افروخته شمع لاله آتش مل
استاله هزار سرو در جای خرامان ساقی شده طلعت نخجیر مورس
ساقی همه کس را دی اگر دید مطرب همه را جاشنی شور دهد
برکاسهٔ چوبین کدایان دستی کردست زنی صدای طنبور دهد
ساقیان خورشید لقا سحر خیز بیمایش نقل دمی مطربان
ناهید صد اشب نشین نوازش خنک بی بیاد دادن
مساز آتش جلوهٔ رقاص افروخته و بهش مزن
مضراب تار و پرده بر بلد کرده از شادابی نغمه موج
رطوبت در رندان یاوج رسیدن داد بر ابی ترجمه

حزین ساز در مقام سبز کردیدن بدبرهای سرود هندی
آلت حریق در مقام عشاق و بجوبای تراز خسروی
عبدالقادر در سرکشته آفاق قوالان حجن بهنهای موسیقار
پهلوی هم ایستاده و در پست و بلندی بیک دیگر
افتاده باد از زیر دم نغمه طرز امیطلبند و باندازه زمان
خم دست بر هم میزنند بمقام نغمه نزدیکتر از آنکه نسیم رود
در بحر اصول آشناتر از موج برود نغمهای نیمرنگ تمام
از جزائی نازک آوای صدائی راک در رنگ ساز در برک
روح نغزائی دف در دایره ایک ساز از جلاجل کوش
برآورد بطنبور بهمانش نغمه زنگ بست شب و روز کاسه
خرمی در دست کمانچه بیک تیر راست او اشتهار افکن
هزار طایر صداخنی استخوان سینه خود مغز دار تری
نغمه زاود و بربط را سر رشته عنابی ساخت

نشان

نشان برنیکنی سرود پرورد اختن باتش فروزی فخار
رهاب کوشش ارباب همچشمی کباب فواره ترصدای
فی کوک آبشار مینماید چنگ رباب وجه ما مطرب نشان
کیسو مرفه ارباب شانه کردن بزرگ و کوچک نغمه موسیقار
لشکر شکن تم روزگار زخمهای رگ تار قانون راز
مقام ترنم تقاء بیرون بلبلان زالیف زمزمه خوانی کشوران
فرد صدا افشان عیار نمودن ریختگی نغمه جهار تار
نواخت مرغوله ریزی جویبار ارغنون لذت جوشش
جوشش هزار کاری زخمه لبریز جندین هزار نغمه تار جنبش را
در هر مقام صدای موج روغن بادام کوشش کر بصدای
غلغل منزل عندلیب بذیر تراز درد سر بصدل نالی کف
تالف بهم میاید که ساز نشاط اندرین بنشستر باید ساز
صدای مطربان با نغمه پرداز درین بزم طرب کردند آواز

برقص افتاده هر سو موج و سنگی نگار دلربائی تیز چنگی
همه رنگین دهان از صوت تلخی چو مینا لذت درد قلقلی می
بصوت شاهدان رقص پرداز دو صد دل میرباید در یک انداز
زدست افشاندن رقاص دلکش رمیده از چراغ مهر آتش
ز بهر شیشه اندازی مستی مگر گاهی ندحزا بر دم از دست
ندارد نغمه در هر سو بپرواز گسسته آسمان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راگ رنگ است خموشی را مقام جلوه تنگ است
بصوت نغمه در رقص بیاله شده همرنگ هم چون رنگ لاله
فوج مغنی آراسته و میدان صفحه شناخته و علم خامه
افراشته یعنی قانون تعریف رزم شد وقت ترکتاز
ناطقه تسخیر کاشی قبل ازین سر از آلکار ای سیر خاکه
دیبر یکتار بر میخلو و تا تیغ زبانرا در صفدری شنار
ترسیده لکار نمیرد انبرد آزمایانی که یکه شجاعتش را

دیبره الله

دیدند در بیادگی با بزار رسوارش سنجیده اندام کر
شیر نگ خصومت بر بخت جوان فلک می‌خت
دیو تعید صبح را بر دز سیاه شام می‌انداخت بر صفحل
شمشیر زنگ وجود خصم را از جا آئینه کسته زود ده
و بقاب فدنگ صید جشم حذر را از دام زیره ربوده
تیرش جون از ادکان در قید از همه چیز کندتی و تیغش
جون مجردان در بند از همه چیز کندتی زبان خنجرش
بر از سینه معاندان کویا دلوئی سیرش بصدای
شکست مخالفان شنوا بمانده زرمش اکر رستم
دست می‌برد از لبیار خوردن زخم بهتلدی مرد
جردن طبعان در تعریف جنکش به تیز جلوی تعریر مجبور
و شکست نویسان در توصیف صلحش بدست تحریر مشهور
سایه کمندش اکر بتارجنکبوت می افتاد دام

غیرت کرفتن ہزبر میکشای درینش رہبش ملقد
مریخ را قایمی حریبک لاد و از سایہ کرزش سر کرمان باد
ہمنشینی نقش بازہ کمانش رد صف رزم پیش نکردند
برای میش دو میدان میدان کشیدہ اکر خون آفتاب
یادست برہنہ تاختہ سلاح پوشان راجون سایہ
بخاک یکجا ساختہ بہ نسیم مہابتش کلولہ مہر دین تفنک
بشمیم صلابتش صدا خموشی لب زبر زنک کو ہر شادابد
فتح پرورش دیدہ ابر حمایت یاقوت سرخروی طفر
تربیت یافتہ خورشید رایت لباس جنک نازک ترازبرک
برک نسترن در شعلہ سیر برہنہ ترازخنجر پولاد نرم تر
زیر دست شیران زبردست دردزکار ہوشیار سلدان
بدست از سیاحی لشکر ذوالجلال فلک سیر نیرو ز زیرش
سیاہ قلم عطارد سر تیز نظم عمدار کلندر جریدہ کیوان

زیر زنک و زبر
بفتح ترتیب

جواید

جو آید صاحب عالم بمیدان زکوس فتح غلغل سار گردد
نفیر و کرنا دمساز گردد شود کز رزمش عالم رنگ دیگر
دهد تیغش نشان از نصرت و فتح براعدا خود بخود افتد بمندش
مقام تاختن داند سمندش ستان در رتبه از مار سپهر جولان
که دارد مهره از پشت دلیران نی تیزش ز سار خنگ دوران
سری دارد بآهنگ مخالف نفوذ تیکش ز مهر از ثبت آن
چه غم زد سخت رو بهای دشمن اگر بقدر بزرگی و حشمت دلاور
دلاورش نثار گفته شود زبان برگ درختان نفس باد
بهاران از وزیدن سخن گویا همی خواهند گردا ولی دانست
که در جمن آرای مدحت باختصار پردازد و کل دعا را
بدستیاری آمال زیب دستار اجابت سازد نظم
تا بود بر دار خورشید و مه در شش جهت شمع اقبالش
در میدان هستی از بلندی بهار بخت و دولت جاودان از گلشن

بی تعلقش سیر کرمان در زمانش حاتم مکترین بندگانش لقب بهجت یاد
در بهارستان عشرتخانه اش کبک خرامان رود چون سخن کوتاه دلخواه باد
روبهر جانب که العود را بستان هزار صد برگ اش بلبل طوطی القاب همراه باد

نعت الرسالة

بسم الله الرحمن الرحیم امتارق

ای جنبش دل صراحی و جام از تو شور سر تقل بخشته و خام از تو
در میکده چون بار نبود جشنه رخم آبیکه بهر بود دهد جام از تو
شب نشینان بزم سخن گستر ان حمد خالق سر خوش اند کرسا
حکمتش بیاله کاه را از زباله مهتاب بس نیز ساخته و سخر خوان
مقام کفاش نبرد و شک مانی ذوقی اند که مطرب قدرتش
دایره چرخ را لذیجه آفتاب کرم نواخته از بیمانه شکنی
انعامش خار الباسان کوهسار دلاز افتاده سیاه مستی
نن طاوز جمانه کلوفان اکرامش آبی قبایان دریا بارجوج

درآمده ناز کرقص انبساط بتاثیر می شوقش عرق
شبنم بر اندام گل فتح کش دویده بصفیری ژوقش
سوی غنچه در مقام بلبل نوا سنج رسیده لب پیاله باعنا
او نوای اناالعطشان لاکوثر و کوش مسراحی با هم
اوشنوائی فصل لربا و انحر شد
بدف کرنکردی زود حد سردش نکشتی بقانون حق
قن بی حولان ندارد او تازه شد نغمه در کلوش سرآوازه شد
ز سور فغان های مجلس فروز فتد عود را دمش عود سوز
بدریزه آن نوانجش دف نهد کاسه طنبوره بر زانو کف
بدست جمش داده از کف اباغ که بلبل ز هر سو تود تر دماغ
خم ارغوان را جوسامان کند به پیمانش از عشق پیمان کند
بر انگیخت بوی ز مینای مرو که صد رنگ مستی دود در تذرو
بفرمان او در کف میگسار مل و جام گلبانگ نشئه بهار

بهار رخت و هوای مینمی تر درخت ساغر گلرنگ میدهد
ارغنون خاک چمن سرخوشی رنگارنگ دمیده باز مستی
آب گلشن گلشن تر و ماغی لونا کون روئیده نسیم گلنار
در فضای هوا شراب سرخ میرساند و شمیم صهبای گلرنگ
فضا باده زرد میچکاند شاخ درختان گل همکاری بربست
نرگس قرص داده و بیرطایران برگ سبز همچشمی زمرد گرفته
شمشاد نهاده گل سرخ انار در کوچه باغ سعادت بلغه
نغمی عود المورد الاحمر عرقی در شان او صادر عمر بود
از مجلس لاله عذاران همنشین پرده سحاب کلبنی و از بزم
آتشین رویان گلشن دایره افتاب در تنگنای مقراض
مجلس باغ تر انه فاد خلوتا خالدین از ثنای شقایق برآورده
اند و مغنیان نخلهای باغ زمزمه نواخیاب سوسن
بموسیقار بال درآورده مالوی نسیم در گلزار کاه

کلاب حسب دلالت میدهد و شانهٔ صبا در تار و پود
دیبای سنبل پرنیان میبافد از خلعت کاری بهار
تن صنوبر برهنگی ندیده و از تشریف باری بستان
جناح عریانی نکشیده تغیر و ابه المرجع و الماب از جهر گلنار
معلوم و ترجمهٔ انزلنا من السماء ماء از جبهه سحاب مفهوم ما
شانه بموی سنبل کرده و شبنم آینه بروی گل آورده
موسم تروتازگی بهال بهکامه سرسبز شدن شمال
موضع بهانه رسانی لاله مقام سرخ رو گشتن زلالهٔ گل
کوزهٔ ساقی را میرآب شمارد و حریص تماشائی خاک از خاک گردد
پیمانهٔ ساقی شراب ارغوانی که کرد دلالهٔ گلشن رنگ حنائی
بهار فیض داد شیشهٔ تو بود در تنش چو نسیان بشیشهٔ تو
در بیش موسم قدوه میرود بلاد خاکش صراحی میدهد از شاخ هر تاک
اگر روی بباغستان در آید ز رنگ دسته ریحان برآید

ارزان نمرین سحر خبر امید است که از صبح معاش رو نعید است
بیا مطرب به بلبل تو هم آواز زدف گل کوک کن ساز پرده ساز
زند گر غنچه حرفی لب زخ گل برآید از لبش آواز بلبل
ز رعد و بوستان بشنو ترانه که شد موج و حباب او خیانه
به بیش خار زین فصل طرب خیز که کند گل رخمهای نعمه آمیز
بمن دل سازد و برگ گفت گو قرض که وصف گلشن میخانه سند قرض
درگاه بیر مغان عمر سته عریض نکشته که سعای سحاب در آب
باشد دریا رحمانه را خالی نکند و آستان میخانه مراجعه طویل
نشده که فراش آفتاب در خاک روبی چار روب شعاع تر اندرم
نشکند دغدغه ناک حوادث را حول دولت بنا فر طلب
بدرس رسیده از حلقه اش صدای قم و قس و خلد کان آمنا
شنیده جوان کتابه نویس طلدی وصف رو ال تشیل
در دولت ریخته به تحریر تصاویر بهم ستر آبا ظهور اطلب

یاقوت لبانکه تحفهٔ نقاش ناقص را از رود قلمی زینت زیبد
که اگر از بزم شهود رقم لعل او نشست کنند تصویر نتوان ابتیاد
واعظ منحرف طبع که استقامت راه میکده را از خلق
نهفت هست رایه هدا صراط مستقیم را که معنی توانند
گفت شراب دیوانه دوستی نیست که اگر طبیب حرف آن ناآن بردار
تخوال [illegible] صبح را پیک حرف درست زد
جمال عکس خانش بخودی [illegible] فسرده دل تا فتنه
جگر لخت لخت نفی سازد وصل [illegible] خواه یافته قار
مصحف گل که نفحت سرو بیمار امیدوار اند اصلها ثابت
و فرعها فی السماء آرزا در شان او منخوانند قم صحونا
مائیت شاه الیهام عیسی است و قلقل لدر [illegible] قائم مقام
وحی الله [illegible] زنادی [illegible] فیض فی [illegible]
ربنا ظلمنا انفسنا امثال [illegible] شعر [illegible] اند [illegible]

ز افلاکیان توانند شد میخانه الست و ظرفی کز جنس ما

محک توانند گشت پیمانه اگر درین مصطبه سنگ ساغری

بمینا رسیده درستی و از آسیای انقطاع سبوی مدام گردید

چون از می نقرابه شیرازی در دوران گشته و الشمس

تجری لمستقر لها بخاطر گذشته چشم صراحی ملایک منقوش گر

که بپای هیچ ... رساند و گوشش پیاله بر آواز باده قهقهه

که بر مشربه آتش کی خوانند خطه شیشه زالتباره

صدای سلسبیل و صبح بکلک ... نوای جبرئیل

بیا ساقی امشب میخانه را چراغان بمینا و پیمانه ها

سپهر بیست ... که فرخنده پیر درین مرز ... می

بود باده خورشید این آسمان قدحهای ... انجم

چه باشد ... صفحه ... طراوت فروزان ...

قدح برده غیب ... خم که ساز و ... بالای خم

مغنی بیا

مغنی بیا سیر میخانه کن شراب سرودی به پیمانه کن
درد مجری کرکند ساز رود شود دار ترنم فرودی چو عود
بود زین مقام برازاهتزاز چو کنکول نعشجک قدح نغمه ساز
زلیس خاکش از رودی کشته تر گل صوت روئیده از بام در
بنا گاه چنین نغمه بردد در تاه بر چار دیوار او بیگها
شد از فیض میخانه صحرا رشک مقام بساط طربهای زهره
محالست نتوان دید که خامه تعریفش صدائی رود نگرد
و یکوجه نتوان رسید که نامه توصیفش آوازدف نشنود
بمقتضای لکل مقام مقال کوشه نیست که از قول
بر کار خالی بماند و شعبه خوان صوت حمایت را
به بلند آوازی نرساند روزی نیست که مطربان پرانه
بمنا بعتش نغرستند و شبی نیاید که مغنیان
ترنمی باستقبالش روان نکنند از رشته آواز

کل نغمه بمقام دسته بندان نرسیده واز پرده ساز
طرح زخمه بسر آهنگ نمایش کرده عجوز را بر بطهای نغمه
اگر آن نغمه نداخت با نگرمی نکامه سرود میکداخت
قانون در صفحه طرب بسط سازی کف شوده واز قلم
مضراب در تحریر صورت بدیعا نموده طنبور اگر سر بند خود
بدست مطرب نمیداد ترانه راز دلش از پرده بیرون
نمی افتاد شتر غور بر چند بسر کند مطرب نام خود کیفیت
از مقام حجاز نواز بهج راه نتوانست کرد بحث مختار
کز زبست واشاه بکنار خبر ندارد قول ان مع العسر یسرا
چون بزبان آلو موسیقار قطار جاده فی رای نفع نکند آه
تاب نکار نیر از ان نغمه حاصل بود اشه خنک کوز
بشت اگر کج نهاد نمی بود تعظیم زخمه مطرب قامت راست
می نخواهی درین مقام آست که لب بر لب مغنی نگذارد

و بنز

و بند انگشت خشک شده پوست تر شماله غنچک بر کف
و کوچک تغوج عمر را قفس ساخت و از تیر انگشت کمانش
دو خانه را یکبار ساخت که از ضعف تن سر زانوی مجوف
نهاده و از بی چیزی استخوان مرغزار روی تنش افتاده از جنون
که اصولش روح قلندران تازه است در خط تهی دستان
صدق بر آورد کسب رود و ساز دیگر فنون آهنگ
یکدیگر آمیخت و از آب خشک شده بند صدای تر و تازه
انگیخت دف چنبر قد سفره چرمش در میان گسترده
و بر کنارش غذای نغز طانچه نخورده چنبر لبیکه رخت
شراب سرود دهانش ساقی به یک دست که در
گذاشت مندل تاتش ذوق هوا علم شد و صدای
خامشش به تجلی رسید تا آن رگ تن سرود همای دلکش است
در مقام نشاه افزای باده کش نظم

طغان شاه وی بر سر تخت جانم کند کام رانی چو صبح و بجانم
چو آید بدین تخت پر آذر و تاب نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا شاه خشتی نخواهد کسی که دانو سیاه طراوت بسی
ملی گشته گرمی نشین ایاغ که سیمرغ از عشق او دلالت داغ
چو انگور این باده ریز و بخاک نشاید به برچیدنش دست پاک
مصفا شرابی که بی گرد و لاف بود دُرد دردش به از صاف

رسالهٔ مجمع

بسم الله الرحمن الرحیم الغرائب
چه بوید از وسعت دریا چه کم کند با محیطش اگر بسنجی
نگوید کم قانون رود نیست تار ار تیر صدای موج ساز
جوشش و خروشش کرده و لوه مظهریانه در نثار خویش عرض اب
نسیمش نبود نشش در آورده کرد ای با چشم بروی افتاده
از رقص نه نشسته و حباب روزی نخ بای در بحر هستی

افتاده

نهاد عهد بیوفائی با هوائی او بسته اند چشم ما بیمان همه
در میان آتش چراغان و از صدمها در کنارش صد هزار
دم از صبح نمایان خواصان نغمها بر آن نهاده اند تا سر
از بالینش بر آورده اند شادمان و مستها از جان
شسته اند تا بر خانه بجایش سوخته اند اگر سنور بخت
بالینش در آید در نظرها سبز نماید هر که دم را غنیمت شمرد
دمی بیدار آن خواجه شد دم آنش دم سرد آن
ولی از آب شیرینست خوانرا کند هر کس تمنای زلالش
ز سردی لرزه افتد بر تنانش نمیدانی که آنش را چه نعمت
اصول نغمه بالینش خفیف ز آنش تیغ جوهر کرده تعریف
زند از موج بزمش دم ز جوهر شهود هم ها از اندازش
بجوهر میانان حبابش کم بود آبرو در رنگ لعلش گرد
بطنیان کل بخیل عالم کرد هوا از عکس گلهایش زرنگ

دل کشمیر در بهشتن بگرو است بجوشش گل کم بنشن از جناست
زمینش سبز تر از آسمانست ز موج خیزش گلهای الوان
طفلت غنچه مرلبشنا در بسته ولد بلبل صدای نغمه مرغان
محمد سبزه لاخوار لیلی حسن جسته بهد دنترادان مسوس
لنکشت نمای آشفته رنگ است ز رنگ صفحان نیلوفر سوامع
یکدیگر کلاوه در دست با بجار کاری هوا جراغ لاله نی
سورش فتیله روشنی بوسته و بسخ لکاری صیاد
نقش معیت حسن کل در آغوش برلیلی انسنه تاثیر
ترسیت گلش غنچه محجوبه کل بر غنچه کو در زبان داری
و با قضای صفحای چشم چشم برکس بنظار مشبل
غنچه در بالکنار بی سحابی که بر سایبانی لوسار بش
علم نکته خورا بهوا شمالو دآبی بر بالیوس انجارش
دست نیافته خوشتر ابی نزه انگاه نارکنیت حسن بش

باز

با شرح این غزل ز نسیم محرومی این جا نشنیده درد و دوا

باغچه و آئینه حضور است بس بحجت این نهال از شیرین سپاس

با ترش روی رو لعل تار نخست گشته تکمیل صورت نقش امید بار

41 غم احتمال جدائی خم و تار ... بهار جلال ... از

از الم ز مکان بعد گرفتاری علم قطعه

به صحن این چمن بکش نهد گام ز عشق نیابد و موسم دو دام

ز بس گل با نشاط افتاد بلبل لب بسته در غنچه‌های خنده با همه

کند پرواز از روی تو گل گذر ز شعله آواز بلبل

با عشق بر جانب ساقی کبیر ز موج پیاله یا دل ز نخجیر

صواری کمر گشت ز ... پیاله شود لعل سمند ... رگ لاله

تدرو شیشه سیر آهنگ ساقی گل سمانه لبریز نوا ...

ز دست ساقیان لاله رخسار ... طرب شد ...

ز جوی می گذرد با رشد سبزه ز آب نغمه چوب ساز رشد سبز

فغان مطرب و بلبل هم آهنگ شد از صوت تار و چنگ

بتان با نوبهار نغمه دمساز گل ها افشان سرود و دلها [illegible] آواز

شور چمن دلکش نوازان چنگ برآورد صوتش [illegible] آهنگ

بصید نغمه در هر گوشه دام گسترده خانه زاد این مقام

شور چمن قطره بید از صبا [illegible] گیسوی گلها پر زند دم

نسیم از مطربان روی نسبت [illegible] از موج [illegible]

در و دیوار مست از باده شوق زمین تا آسمان پیمانه ذوق

طبع اگر قلم بنا نکرده بجز حصار آن [illegible] دیوارش سست

بنای سخن را قائمی بخشد [illegible] نخواهد [illegible]

که بذوق سیر [illegible] در اوج فلک [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] شمار [illegible] شمار [illegible]

[illegible] بدامن [illegible] در دایره فضایش وسعت

فلک اطلس [illegible] هوایش نسیم انبساط

سلسبیل

سلسبیل نفس آتشین بقایم مقام مشیش سبز
آبدلش ثابت قدم و نبات نباتی اسمانش ابر
نوبهار همه جا عالم سازش نسیم طرب انگیز
موسیقار کنگره نغمه خیز و نوازش خاک شاه آنیز
رود خندق از آب سرد هو بسر تیز تقاره نوبت باصول
شاد یانه دیدبان قلعه چشم بیمانه ارباب خبر
وفی ساز دبرگ اعتبار کرده اهل خرد فلز آتش
می آبی بر روی کار آورده بازارها سراسر تیرکان جوان
دکانها بسته در اجاره شیشه و بیانه سرکردنها هوای
مشده بای کوبی رقاصان بای غرفها بدام افتاده
سر زلف محبوبان کوچها کمانه آبنوس - بنفشه عنبر سای
پیشه بروی نکشته قصرها کز بنا ساز فضایی سرد دیده
فرشی بغیر از گلهای ندیده نظم

بهر سو نازنینان قدح کش ز آن لب و خد خمار آتش
همه سوسنه از گل جام در دست ز مینای دل بلبل سیه مست
چشیده بوسه یاران لعل خوکام ز معجونی لعبت خوش کند جام
کمند زلف دراندازد چنین آن ز هر سویش رسائی خوشه چین
هنوز نگشوده از عیب خطا پاک نکرده سایه اش هم بوی خاک
ز لطف آمیزی سبزان ظرفه بسر نظارگی دائمی غرفه
به بستان کرم زندار بلندی کشوده رخ بقصد دوجهندی
مسافر را سفر اینجا تمام است که در هر کوچه صد جانش مقام
مکن دیگر تا دلت داغ ز ندامت بکن قصد اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر گل بر هم نشو با بین سبزان دلی چندین خرم شو

تمت الرساله

دیباچه عبارت بسم الله الرحمن الرحیم الله در پاک
بنش رود ساز سخن بر ترانه حمد صانعیست که خامش مضمون

انلیس

نمکین نغمه لبان الهام سرود ارزانی فرموده که
و نوای دلکش زمزمه نثار فالقیت ما جمعی فرموده آبیات
دلنشین لطف بیان شیرین وحی ترنم بلاغت گرامی منظومه
در نیوم نازک بیانی قانون در رمزی الفاظ داغ ممتاز آب
تاب معنی پردازان کوک ساخته و در محفل لا نهی
شنید کی نغمه سخن بالا آورد معیار الله دران نمو رخصت
بازیش کارفرمای بزمش نقش دستان سرایان
تقریر هم آغوشش در رشته تسنیم و مضمونش لا انتهای لطفش
دیده فکر مقام شناسان تحریرش از باریک بینی از طلسم

ز ساز فکر بهار سخن وز رونق لاله زار سخن
ز طبع تنک مرغان نالش شغل عشق دل شاخسار سخن
بساز کلک تازه گویان زند ره نغمه ادوار سخن
بمعنی سرایان زهی دهد که صد گونه گردد نثار سخن

بمقام شناسش چو آید بخنک فتد جوشش در نغمه از سخن
بیاد شش گل نغمه از تازگی شنود ریشه پرورد از تازه سخن
و سرود در دو گوش کسی بگذرد زمزمه را نا فصیح
بمرزنه سخن امتیاز نیابد و کلیانگ ملوه
مامه شناس زینده ترنم زنا گفتار ناطق که بشنیدها
اسرار عارفان راز دق مقامات چنانند دان
اما بود مخفی نماند که نغمه بلبل گلشن راز خواجه حافظ
شیراز زنه چندان پیچیده است که مرغوله شاریان
در مقام مرغوله فهمی زنگله بندر سوای نشوند و نه از نقد
همگانه که رمز پرورزان در آهنگ شناسی از دایره
تحقیق بیرون نروند دیوان هدایت نشانش همین
از جمله شاریان الغیب خرم بل چندین گلشن
لست لذ خوبی روی نیم سیه سروهای سطور از مشکین

بار از آنک

باد شرکت سر بر زمین نهاده و کلههای سپیدار معلا

برشاخسار لطافت لاله که کلک افتاده سنبل الفاظ لعید

نقاره پیکن دام ترد تازگی گسترده و غنچهای نقطه تحیر

که چینیان شکل مربع راآورده جوبهای بلی السطور

از موج راست مرکی با تجیوان در زبان گشای لالهای

تقدم بلکتب خطایرقال عهدبسته صفهای طلبی عسل

بمقام فیض در شتی طلسم خیال بلبل نوازان جهانگیر

راعی باندازه ناخن بدل زدن دل سبز قلمرو شناسا

شقایق تلقه زنگین سرمایه نوبهار شکفتگی تشترک

در حقیقه مشا دارایش دستگاه نیسان آب آفتاب

نه نقش سر زمین مهر و ماه از شفق راهنمایه زلال شب و سیاه از

از دو طفل نیک سبکاش از چشم که روشن تر نو در جانب چشم

ز مژگان پلک ازیشان از سوز ... نماید چشم را از روی

فی الگلشن نوائی تازه برد هزاری عندلیبان گلشن راخت
از بایه داری سایه قصر گلدستش تیغ افتاب دقت صیقل
ضمیران زخنه دار دروازه درست نشینی آلات کمالش
بتیهای نزاکت بناء آنهاس دیوار از نازکی هوای سخن
مجموعها لذ شیرازه دریشه دوانی دیباچه بکر نظم
عنان سفینها بدرست روایی از زنگینی الفاظ گوش
مستمعان بشغل گده منهور واز رشحه معانی بر لفظ
فانوس چراغ طور بیت دقیق لذ تکده در بسته و پیچیده
مصرع رشته گلدسته نامه اش بران کام الهام است
در خموش مرغان ملائک پیغام تقدیس دانش بر صدق
این مقابل برهانی دست قاطع و دلیلهای بی مانع خمیر مایه اش
کز بن طینت مالش خورده هنیجه محبت چراغ دل پر نور
فتیله تواه شعله طوبا رهای نفس مرغ شکر را قفس

عمد نیر.

بلبل زبان خزلخان کل ایمان خانه کوشش عمودی
سروش دیده بلندنگاه قابل دیدن آذر کیهانداز
هوا جانب بحر تجرد و فضا بای همت تخیه دامن قناعت
درست و عارد شناس درگاه کبریا عقدهای زنگست
بدانهای سبحه هم بیست قرص مهر به پشت کرم جبهه
صبح خیزیش از تنور خلقت مهر رقاقه دوان
مصلی مائده بلندی فیض از افتادگی بیش رو یافته
تار دلود خرقه پوش خلاصه نبه منصور حریت پیش در
آغوش پرورده شجر طور بصفای ظاهر پیش کند محدث
از نیمجه ناله گاه در بیع و تاب صبح تنور باطنش همه نضیم
گذشتگان رشک خرابه آفتاب صفا را عشقبازی
از بنا در دکده آنکو زبان خلوت نشینی شیشه دلش
بجان در یک قالب مشهور ز شور سخنش با شور رنگ

درد هم ترانه و سوز گدازش با سوز دل فرو عشق همخانه از نظم

خیالش نزاکت فروش سخن ز رعنا ز لذت پیروش سخن

ز اوراق سنبل بود دفترش رگ گل لعل رشته مسطرش

دو آتش ز نرگس نغمه لقب ریحان تر تیغه آتش نسیم نسب

مدادش جوار داده کرده سراغ شده لاله صرف دوده چراغ

قط خامه بر ناخن گلک زده ز لال رگ صوت بلبل زده

نی خورده گل قلم در تراشش سوسن قلم پاک کن هم قماشش

نی خامه اش طفل نو صغیر و لی هست در گفتنش با همی نغز

فی سیر سخن هشتی اقسام ازین حالات [illegible] آوازه سحر چنگ

کنند بلبل الله دفع خزان غزلهای شاداب او در ازوان

خوان کلام اسرار نثر اوش نیز از مقوله گفت گوی شیرین

برابلیت معنی لازم می نماید که اگر از جوهر صفا [illegible]

ندرت فکر در آورده تا نمط سنت شناسان [illegible] معانی

نظم از [illegible]

نکند از تند نسبت بیان محبت فیض نه بهند بهذا هو القلم تنی
قضا غلط رحم بستی طغرا الیکی از طرح کشان قلم رو آن
سلطان ملک سخن است در اصلاح بنی که هم خود از انتخاب
رفع مفسده مشغل نموده اند انچه بخاطر فاتر آورده در سلسله مشغل
بسرنج مقاله بشرف عرض یاران کمال بزم تجمل میرساند امید
در بنیاد شرح اند سخن افکار را واجب مخصوص دانسته اگر مقبول
به اذن بنظر خیال در آورند لفاظه این بی انصاف تا زار
فکر را حکم نمود تا خاطر آواره خویش را ارقم نمایند
مکتوبات [illegible] ملا طغرا

تعلق عالم خدا شناس و مدقق فن حق آگاه سر قوز عدسار
متن عقاید و مقاصد کوی شرح فوائد زیج نویس رسد کرین
و تحریر دان اسطرلاب بیان داقف رموز لوح و قلم کاشف اسرار

فلکی رقم سرنوشت خوان مهر و ماه حضرت آقا لطف الله
فرد فیض ازلی الطبع زرافشانی کلک حرفش همه از علوم ربانی باد
یکجز و کتش درس که اول او تناد و م معاد ثانی باد در کارخانه
که اوراق مصحف بکلک ساخته اند کاغذ کنار آبی مدرسه
قاری بلبل بردا خته اند خانجه دو آتش در نیم شکفتگی
لبریز سیه نهاد خنده و شانجه قامتش در عین بی برگی
سرشار طره سنبله زار جون ترکیب نبد خط را بعبرانج
رسانیده حرفش با یه خط را بکرسی نشانیده محرف نون
این جنبر جرم دارند بمجرد او قلم بر کاغذ نهند میکدارند یکه تاز
خامه اش بهر سیاهی لشکر خط را سپرده و در شکستش منزور
صف تعلیق عالم کرد یده مشائی کلک تا در بهاوی حکمای
اوائل او نشست بجهت اشراقی نگاه در دست بیاض
طلسم سواد نه بست در ستی خط شکسته را قلم و ار بطی

دلش

آتش خانه زاد خویش را میدانند و در شکستگی خط درست
را کاغذ خطائیش نمک و پری برده نخود را مینوازند سیه‌دلیش در عوض
نوشته صحیفه عنبر سرخط خود را کافیست و انکار حقیقت
قلم و کاغذش در سخن منشی بالانصاف خبر آن رساله
از شاخسار سطورش گل ناز که چیده ام گلستانی که
جدول آب خطش برگردش گردد شنیده ام معنی‌اش تعطش
شکر شیرینی انگبینه در جوی سطرهایش اسطور شکر ریخته
ناز بوی حرفش برانگیخت آبی نثار بوی عطار بکام دماغ
رشق روا الد تحریریافته قلم نرگس ابکار که سخن نواز
تراشیده و کاغذ نسرین الحقیق شبنم نواز مهر شسته
دلبعد سنبل ورد دارت شقایق انداد و شیائی کمال
بقاش گل قد نمانده و اسباب تحریرش در منتها
شایسته خواهد بود و بقا رش وصف آن رساله

کف حرارت نخواهد گشود فقیر که خامه اش فی بور یاست و
کاغذ سنش پوست جوز عصا دوات کعبه کاسه نعال آن
و مداد شش آب سوده مرغان سیر یه تحریرش چه نهایت
خواهد داشت و ثنای قابلی چگونه خواهد نگارش یابی
شنوا کبلدام دل بقم پر دلنغ در شوق دوات خونش حنین
کز بیم در شتی مداد ی کاغذ گلکش چو مداد ترک خط می بانو

جواب نامه ابو المعالی

خضر سر چشمه رمز معاش عقده کشای بی سعی و تلاش
موجد فیضان عزت و مکمل مولد بیان شرف العلم الکمال
سیر یه ساز بساط کامروائی مبسط الاسباب خلوت نشین
آدای چراغ شبستان کبریا مهتاب آتش سپید دو حرمن
تنگدستی گلستان جهانرا کلک جعفری همیشه بهار خندان
کیتی بالعدل شادارز از آن اعتبار مظهر قدرت نور خدائی

تو ایشد

خورشید طلعت همون اجزای از دست اندر زیان
و غلط و یار بدره مایگان مرحمل امل محفوظ بوده در سه
روایح تمام عیار باشند آتش گشتیان آن بت از دریا
نه نشد تربت جرهای خامه در کفه آن تسو و رقوم
در اظهار آن نفیر دنو حریفان با غلبس بوسته و رندان
سرو کهنش شکسته در بیت المعمور سلاح مرقعه مقام
ما کیاز است معتکف کردیده چراغ ناله کرد دم و شمع آه نعم
نقش کم را در هر جانب نسبت مواصلتش بر افروخته
تخته نرد از مفارقت سینه چاک زده و سرانهای الف
کشیده چنار از نسبت خویش در بیان نهامه طبیان به
پی جوهری علم کردیده و نجار از خبث انکالش خراب تخته
هر شغال خویش پسندیده کعبتین از آتش فراق سرانا نوخته
دوداغ جدائی چون همای چشم از تخوالش دوخته نقشها

چون کواکب تیره بختان مرده دل نظر و از یک تاشش
همه وبال یکدیگر بهره ها را دل از غم سر سر کرده کشیده و خصل
از الم خود را تخم بد خصلت انگاشته گنجه را دل از تیغ
مبا جرت پاره پاره کرده و از دفتر وجودش محو فرد
سراج کس بکاندیده اضافتش از کساد بازاری دکانها
برچیده اند و دولت امید از زلف خریدار کشیده مشمشیرها
منتظر که آب رفته بجوی باز آید و جنبش کوشش بر صدا که تار
امید باد از آمد زنی رونق فانوس نبیه را آتش بجان
افتاده و تاج را در کلاه اعتبار شمی نمانده از زر سرخ بی
زر و عهد بسته در زیر بغل بر در بسیاه نشسته ده غلام
را به سیه نمی خرند و دسته بزرت را کاغذ حلوائی نمیخرند
در بساط نه سپرده سر و برگ لے پر کیت فهرا زنقش مراد
بیرنگ و دیت چهار یحول را بتهلیل از سبحه دعا فرموده

و خشت

وخشت کف نیاز بدرگاه بیرنگی گشود لیکن دوبار لعل بیع

سرخ و سبز را نتیجه جز نیرنگی در کنار نیست و جهان گوناگونی

خاکساری در سیر غبار زراه انتظار امید که جلوه لعبت اخضر

و نیاز زبان سوختگان شیدای دختر انگشتری تنگ

مالکان زر ساطر و تصدیق بلاتصور مشتمل خوارزان جامه

مرد نشسته ... ی ادبا ... دلقوبه زرد و شکسته

با حقان نیم مرده خروش مهره های یکتا زوجهای ...

حریفان با کیار نبردوی اردو ... مجموعی بتدبیر قمه

پریشانی جوباری مجمع جمعیت مبدل کرده ...

زبهر دوام قمارت جهان ... منتخب فقید مهره نرد

هزار خم از حریفان از بزم آرزو چو لعبه ... نشست

رقعه کلیه حضیم نوشته مرضی قانون لفظ گستری

و مؤلف اختیارات معنی پروری خاصیت دان

کیاه زمین ارشعار و ترکیب ساز اجزای نازکی گفتار
نبض شناس خیالات باریک و علاج قوای افکار
تاریک طبیب سخندان حکیم یعنی مولانا محمد معصوم یاقوتی
لطف عمیم ازل سرخرو بوده از شکست نکهی بلبلیات
محفوظ باشند بود از اظهار صدد دلالت آزرومندی
نوشی دردوی ملقات آن مسیح انفاس بیمار
هجران را موزان دوای بهتر نیست مکتوف ضمیر الهام
پذیر میکردانند کرای رنجور فراق راه شه کوفت دیگر
عارض کشت چون نهایت صعوبت داشت کار بجای
رسید که زبان از شوخت شق شده ام چون قلم سرخت
شد و دعوی از سود اسیاه کشته ام خجلت دوات
باز ماند سرم که طلعت عار سرقلم بود چون سر لوح کتاب
فرش بالین کاغذین کشته پشت تن مقوایم

لم ازرم

که از جرم کیخن منمود برنگ تیماج جلد خشک گردیده زبس
بی خونم چون خیاطه میلرزه از سر طرف زکاتت تا هم
بپیچید در اعصاب بی حرکتم چون رشته نه بندی از
میان اجزای تن چشم برکنار دوخت آستوان تا
سوخته ام چون سطور یطوماز نوشته نشده خود را در
کفن می خوانند و جسد فرسوده ام چون کتاب شکنجه در
آمده خویش را در تابوت میدید در این حالت شخصی
اهل سخن بعیادت آمد دید در نزدیک آن ریزه کاغذ
مجموعه در در از صدای قماش وجود بیرون برند فاشد از
دندان طمع باجرای نظم فرد برد و بطرفی سرنیش شد من
گفته چون جلد برد و دست بران چسبید کم من لبا زید
تا بود از شما مرتب سازم با بیضه راضی نشده بیاکی از
کاتبان سپردم تا نسخه بار کس تو زند رسید روز دیگر

را تر سانید که بیت المعاجین بعد ازین بهتها بتوه مناقشه
جزوهای دیگر خواهد کرد کاتب از ذکر اسامی اورا
چون نسخهای معاجین در پیش بالینیم ریخت و یکدو کس
جزو دانیف بودند ماتم اخبار را تصنیف خود می شمردند
ایشان نیز ازین حرف چون حوت کناره کردند
بیکسی بمرتبه نرسیده که شرح توان کرد و اتساع عبارتها
چون سلوک خلق را باین قانون دید ترجم نموده شناگرا
فرمود اخبال که این مجموعه جریده و سیاحه حیات نو یافت و
اوراق از معرض تلف برآمد ظالم میدانند که چون صفحات
مرقع هر شش بنظر انشای سخن نگذارند و رنگین خیالات
عرب و عجم چون بستان نگارند و نزرک و کوچک ارباب
فهم نشود لذا جرام این ترانه تازه را که بکنک خسرو نکته سرا
نیفتاده دور برده غیب برای این نوای سخن مانده نبام

بر آوازه خدیو مملکت ساز پادشاه رعیت نواز خجسته

ریز تر نظمی گردانید امید که همین گوش گذار بزم

شناسان بزم فردوس قرین سیر آهنگ سعادت نواید گشت

چو تند نغمه کتیبه‌های نامه طغرا صدای برلفظ هیبت حالا

ورق به بزم تنهایی شبه نقاط زکوک

عبرت نامه که مستقیما در حالتی که تیغ زبان خبر آتش

را حامه آتش نمودی و بجای قلم در اسطی درست

خطی بردی دوات را از مقوله کلاه خود بند آتشی

و مداد را از جمله سیاهی لشکر اعدا شستی قط از دل خامه

کارد با تنخواه رسانیدن دشمن بود و مقراض گردانیدن

نامه بهم بر زدن اوصاف مینمود که کارنامه آن قیل ملاحظه

کار را از سخن بعرصه آمد عزیز من تعزیت مشتاقان را

بتقدیم و تاخیری التماس نامیدان مشتاق مهجوری برد

وعبارات سخنوران بکم تغیری بسیاری مزه سخن
دکان عبرت کشودن بنظم بلند دیگری آرایش نثر کردن
بست نظر تست دلسیج دلپسند غیری زینت کلام دادن
بغیر تی آنکه بندگان قرار داده اند کالفظ صاحب ندارد و دی
معنیست وکلیه نیست اینجنین وقتی حق است که لفظ کهنه شده
نه تازه لفظ تازه صاحب دالود وعوای آن کهنه منتهی
الواقع دلیر میدان سخن را بنا نصیرائی همدانی که اکثر مقابلش
بدعوای یکانه زمانه مصدر ست هرگاه بموزن شما نکرد
بتباخت تغارت ظهوری جرأت نموده خود را نصیر و منصور
نامد طلاذمان که دغدغه بیروی او دارند چگونه سنت
بشر و خود را از جنب شمارند بون بفتوای مقام خامه
تی پیام با نیمقدمه زبان گشوده لازم نمود که بپای مردی
انصاف چندی از دست برد نصیر مذکور بخیر ظهور در آید

دفعه

وفقره فقره جا بجا نمودار گردد وظهوری رحمة الله در مباحثه
نگذارد ابراهیم گفته بپرایه راجتها دش روان نشد ع
معقول وبدرستی اعتقادش کار ملت را نشاید
مرحوم ظهوری در مباحثه مذکور گفته اگر دریاست تاب
رساندن او وگر کاهست نخواهش نشاندن او نصیرا در مکتوب
قاضی نورالله نوشته اگر دریاست تاب رساندن او
وگر کاهست نخواهش نشاندن او ظهوری گفته بتوضیح بایش
نشانهای بی نشان همه دلنشین وخاطرنشان نصیرا
نوشته زبرتوی ضمیرش معانی صوری نشان سرانگشت
نزدیک وخاطرنشان ظهوری گفته دعوای مجادلیت از
هرکه خیراوست گزاف نصیرا نوشته دعوای دانش از هرکه
خیراوست گزاف ظهوری گفته این مدح وثنای دگران
نیست که عذر تطویل شنیع گفت سامعه در سعادتی نفهماد

که در شکرگذاری ناطقه نشود و نصیر انوشته این ثنای
بلکه ان نیست که تطویل باخویش داشته صاحبدلش را شاید بجا
سامعه ازین کوشش ممنون است ظهوری در دیباچه خوان
علیل گفته عطارد منصب دوات داری چون قلم انگشت
نمای اقلیم شهریار نصیر ادر دیباچه عروض نوشته خامه در
بیان شش بحر هر نمای انگشت نما گشته ظهوری در دیباچه مذکور
گفته از اسطرلاب بیت بانیها ارتفاع آفتاب قطب
گرفته نصیر ادر رقعه طلب از ظهوری نوشته از اسطرلاب حساب
بیت باط سرکار تو بر کس نتواند کرد ظهوری گفته از تقویم
بهره ها باحکام آینده ورفته وحال برداخته نصیر انوشته
از تقویم سنیها استخراج احکام نیست دلها تواند نمود
ظهوری در دیباچه نورس گفته جلد جل اعداق بدخال
بهدائی آدمزاده ریزد بلبان منقار بلبلان نوائی اوزمزمه خیز

نصیر او در رقعه میرزا انتظام نوشته بلبان هر قلم بانگ
آن نغمه ریز و جلاجل اوراق هر سفینه بهوای آن
ترانه خیز مجلد از خانه زادان طبع ظهوری بخوان قتل
اسیری دستنوج سخن این سیر افراشته علم نصرت بسیار
است اولی کم آن گرفتن نرست و بدعائی بقیه السیف
بر اطراف تا قلعه آسمان از آسیب لشکر حوادث دور
مرصوست حصار دیباچه نورش از پرتش گنبد قرار
محفوظ باد دولت شان از نقب زدن بازمانده های
زندان کوچه سلامت شان مبادا مسدود
نصیحت نامه نامبرده طغرای سنجیده امانت دار لفظ تازه
به تغل دزدی معنی دگر مکتساز کف غیبت که خواجه
خامه
حضورت نامه کبوتر حال لوشته تا صفحه امکان به پیرای
رقم منت قضا مزین است لوح ضمیران نگارنده

بلبلان گلشن معنی طرازی را نغمت افزائی طوطیان انجمن
عبارت پردازی معیار نقود نثر و نظم و دستور العمل نرم و
زرم از فیضان انوار الهی و لمعان اسرار نامتناهی
منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که در بر تکلیف نثری متضمن
بعضی از آسامی علوم نخامه آلدلی رقوم نگارش یافته بود
سر دفتر ارسال نشاط گردید سخن شناسان قبل از این گاهی
توفیق لذآرشیان طبع مهجور شاهدان مطالب عالیه پرداز
نه نموده بود و نزدیکی بکنار فتن جام وصال ایشان دست
فکر میکشود چنانچه باریک میانان دقائق طبیعیات را هم
آغوش هیولی و صورت خود داشته و حقیقت داران
نکات الهیات را متحد ماهیت نوایش پسند شناسائی
یگانه نژادان امور عامه مستحسن خواص بودی و در یکجهتی
الهام نسیان تحقیقات انزامی طریق مشائی هیولی

بآموزش هدایت پیشگاه وجود و کلام اعتقاد را موجه
ساختی و بآمیزش پرده‌نشینان رموز تصوف لاف تجرد
پرداختی زهره جبینان اشکال هیأت اگر بزم‌نشین
دایره خیال شمردی و نازک ادایان رقوم هندسه را خوب
قسمت لشکر دل سپردی یا فی التصور دلربایان [illegible]
منطق تصدیق لذت حیات نکردی و فی تذکره عرب
زادگان معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت ناطقه
سپردی گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد قواعد نحو
وحشی بجهه تصرف وحشی صفتان ارقام صرف تن
بفکر شگرف ادای رهائی بیدار هشیاری ذوق آغوش
خاطر بر آشنا رویان مسائل فقه گشودی و ساعتی که بدل
شوق هوش بدل‌نشینان مطالب اصول و اصل [illegible]
لحظه با آن فکر بر سر حیات ضوابط نجوم آوردی و لحظه

بجمعیت اکوات در ملک عدم علم مساحت افلاک نظرات
انگندی اگر در تکسیر از مثلث تا اشوصد در صد نزدیدی
مربع نشستی دگر در جفر از انعکاس حروف متصدر را
در رست نیافتی بآرام نه بسوستی و خدعه آن میتدیر ستار
توفیق از جمله سار طبع آبی بجوی زنان و در آوار اکنون
کدین بای بهت سرزمین زدم رامد بسم خرطوم فیلست
و بای هوی سوحصه نبرد نائب قصاب قال و قیل اصفحه شفا
میدان نگذاز دل برسر بابست و سطر اشارات تیغ
پرحرکات نکام یکه تازی سپهر بسر کشیدن دایره سجعت
الراس فرض کردنست و از خانه کمان سردن آمدن
کمان سر از قوس برآوردن کنا دتیر حل الانجیل دست
و نیزه بلند قامت معنی مطول در جنان از محیط دلرا
ثابت قدم جوید و ندیدن حکمت الهیان را عین حکمت

کوید

گوید از هیچ‌کس اشکال لذیذه را اشکال مربع شبیه
و بدیهات را نظریات دانند کتاب‌های قدیم یا فن خواند
و حاشیه قدیم را جدید نامد تغییر را تغییر انگارد و مقابله
حدیث را معاقله پندارد چگونه با آن کتاب این امر جرات
نخود را هدف تیر اعتراض از مناسب دانش ساز دامید کرایی
بیگانه وقوف را بر سوای آشنا نشناخته دین نام جاف
دارند نظر خواجه بسان دوات قلم آزاد تیغ و بسر مناسب وضع سیاهت
باید که منتقی جنبک کنداز خود خویش نامش چه نیاز در اقلیم سیاحت
رتبه کر تقاضی نقاد محقق اشارات در رتبه آدای
تقریر و دقیق محکمات تمام اجزای تحریر ماتن تذکره خیالات
تازه شارح قواعد انکار بلند آوازه مفتی نجبهات
پی ریا حضرت قاضی نظاما بپیوسته بقانون دست التفات
دست بعس دشته مخلص نواز بنهند میران تقاد ان جمله ملوک

مخفی نماند که این خم نشین تنهایی افلاطون وار

شوق رموز شناسان مرتبه لیست که اسرار زمین مکرر کجا

نمیگشاید تا با اطوار نیران وطن چه رسد بعضی از کاسه

لیسان کشمیری سر زده گفتار چنین میگشایند که

ولی نعمت خواران سخن قافیه نظام ما میگفت ببینید

طغرای قانع با آب و هوا که بار تکلف ریاضت درستی سعی

دریافت زنده ولی شیخ محمد فانی قول مرده را زنده کرده

برای اختر می برگ نوا خوشتر غنچه‌ستان ترتیب یافته

با وجود آنکه ایام خزان در دست هر حرفی که از انجمن بهار

علامت نهال شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر از شاخ

دیگر سر بر آورده اگر در پیش از نزد ادل … هم سراسر میرسید

مگر در کشمیر زنده قابل … شرط بود که مرده … را زنده کند

عجب است لذا شما که با … رو … خرد داشته آید نموده

سمت قبلت انتساب شیخ مردن بیک بنده بود و شما حسب الحکم

خانه زادان حیدرآباد را با ابدالت اللعین گرفتار و شنیده از آن

بهم گفته شده با اعتقاد خود مذمت آن شیخ هر بدر را متعصی

میدانستم اگر متهم گناه وا نمید خاطر جمع خواهید رسید محبوب

بعد بیعت کنندگان یاران از گناه پاک شدم حقیقت گذرانیدن

حاجت طلب شاه از بندر ابو سعید یعنی مهابت خان و شیخ

روسیه از بعت خوان هند را آباد را کردانیدن و شیخ

رستمانه از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن و

قیمت نسب بیولجی خر ملایم گفتن و درشت شنیدن

و همه را از عقب زده دیدن و تکیه بنیاد ناحق از ایجاد او

پس بازنده از ما مشهورتر است در باب شیخ لعیس

میرحسین عرفان پناه استیاج بحر در طغرای قلندر

وقتی که از راه ... اکره نزدیک قبرستان

رسید سواری که ازان عرصهٔ جنگ
شاه منم اینجا منصوبه رفتار است
بیاورده آن ب ط شد بالنگ
صد کس بات مانده بود به یمن
آنقدر ن ط نه بود چند قسم
آب بحر حباب کوچک
نقطهٔ اب موج را طاقه
که از تصور خارستان
که در خورد ل نغم خود
تباح بسر آخر شد
زر شنا ملکی رو شنی
ندیه اگر فوج حکمت

فاوی

قالوی عجیبت حکیمی
خوانده ام و بمقتضای تقدیرش بکنفس خوشش
که الکو دغدغه خاطر مرسد از یکدر طول الم است
بیت تیره بختم جائی
خلقت همان طالع همان خالی همان محول
انچه لائق
نامه ستیاری
حرف خانه قلم آن
قطعه مشتمل
چراغ افروز بزم
کلماتش
حروفش بدام
رو سفید کرده

در حسنکده ضربه دستان دیده و باز نرگست به
خون دیده جیم کف به تیغ آدمکشی حسن کشده دال ضدک
دلربائی بر کمان نهاده را بنوازش نازنگاه با خسی کشوده
سین بعقد کشائی مردمک فتنه ان نیز نموده شین بلک
خوبی خوبی بر جبین نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته
تا بغارت مهرش دست برآورده و عین از حیرت دیده باز
کرده و قاف سر بتغلب فرو برده اند که دستهٔ کمان بلا
که بهر دل میکند لام بقصد کشتن دل من خلد بدست گرفته
میم از دهن دریدگی لحن مهر خموشی بر لب نهاده لام الف
بجهة بقای حسن تحفظ دست دعا برآورده یا سر از سجده بر
نمیدارد تا دعا او بدرجهٔ قبول نرسد رباعی
شرط وفا اگر بدیهه بود دست دعا بر سینهٔ او نزنی
تا نخوانند خوبی سخنست ناخنی بر کلام او نزنی

رقعه کشمیر خوشنویس نوشته تا مجموعه خلقت بدیع
حسن تقویم فرین فرد وجود سر آمد اهل عالم مخترع
بندی رقم روشندل بر انظام مهر مطرز اتمبل الدنام ریک
بست نشاه بوده کامروای قلمرو هستی باشد بعد بذا
مخفی نماند که از آن فصل که دست بار فرستادن کتاب
معهده کرده اند بر سر جلوگیری آن رشک کارنامه ارژنگ
میان خیال و خرد جنگ است در نظر خیال انجمن است
نوخطان الفاظ در وی جمع گشته و حادثه براتب پریشان
بر ایشان نه نوشته بر یک از بالغ خم دوات لطرزی سیاه
مست افتاده و بالین بی خودی سر نشسته انتظار از دست
نداده نای قلم به نغمه پردازی مشغول بوده و در قیام
اصابع بجهه رقص آسوده نقش تمام اعجازی سخن
بدرجه بازنشسته و در دخت جلد بروی کار نیامده

شمع مجلس کوهر شب چراغ معنی است و فرد کی بنگامه
ز معقول الدیبغ و در نظر خرد گلشنی است از گلهای سنبوی
رقم افروخته و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته بنبل
حرف انگشت او بزلف خوبان نهاده و غنچه نقطه زبان
طوطی بر خال بتان گشاده در ختان مطور رنگ کی نیز
ندیده و میوه های مرضایین بوی خامی نشنیده از
نشنیم نظم صد نیسان پهلو بگلدیگر خفته و از نسیم نثر
هزار سید بهار در هم شکفته آبشار غزل بسر نیز ز الکت
چار جوی رباعی سرشار لطافت امید گوی نماند
که فقیر را بجهته ترجیح احد طرفین حجی بدست آید سواد قصه
که بمسیح زمان در طلب گذشته هوسته آن مسیح
زمانه صفا اسکنه طالع بتاریخ آفتاب دست اس بوده
سوره هروین بطبع کوکب اقبال موافق باد الکرم

این

این نامه منتخب مطلع را که رقم نفع از حضرت احدیه و شستن
کهن سرکه فایق است و تسلیم طبعان را بخبث خود اختن
لیکن از آنجا که خواهش را آلت تجربه ساخته هر چند نیاساز
میسازد چون درین معجون بجهة نرم شدن کهن سرکه
ضرورست بهر سرکه بسیر سرکه روز است کمی در سیر
و می باید از هر که قبای سرکی پوشیده بود سرآن
و هر که سرش رو منمود ازین وادی سخنی بردلش آورد
عاقبت خضرآسا از خضر سرچشمه سرکها رسید ا گفت چند
نوع سرکه از برای سرکار آورده اند هر نبه خوب است نه میباز
از گرفتاری خواهش گداخته و بدرجه لطیف رسیده
را در هم آغوشی نا پدید ساخته ابدی ترشش مو خشی از
شیرین ادای زخم خسروی را پای بند نموده و چه خشم
یابی حبابش از نهایت نازپروری جام جسم نموده

از دیدن روی دلبش شبوکامست حیرت بدین
شنیدن بویش کدو سر بشورش پشه بپرده دختر زرهم
شیرگی او می نازد بسر یعقوب بناکد دامن او عشق می
باز دلم حاصل آنقدر از خوبهای آن پرده نشین شیشه
اظهار نمود که دل از دست رفت اگر مقتضای همت حیای
دل بدست آورند از انواع حموضت نشانند نوعی را عنایت
فرمایند که دلفگار نامه را از تصور ندر آن دین نتوانند کند
شدند تا باردیگر در بین نازفکر تش نصدیع ملازمان نرسد
طغرا اگر چه خود مژه در جهان نبیند انشا نهال زلدت بسیار
تر زنم سر که جوی بسیار عاقبت کم کل کند حدیقه بنا کرفشاکل
تقویه بقای [illegible] راه کشمیر و تشنگان بند
عروس معنی غیبی و چهره کشای شاهد لفظ الدر بیضا
دانش راضی یو حضرت قاضی جیو بکرم سازی نظامه

لیتی

سخن تدارک سردی زمستان کرده بر مسند آسایش
متمکن شنهد بعد از ادای دعا مکشوفرای مهر انما نگاه
یازدهم رمضان مدار القرار للامور توفیق رهبان شد
از زحمت راه جنود لشکر سرما در کار فرمودن
اسلحه بی رعد آنی بمرتبه گرم نه بود که قطع امید نشود
برق نیز خلو تفنگ رعد را آتش داد و ابر تشه کوار
کف به تیر باران کف و قطره تا قطره یکه تازی میکرد
تگرگ چندین هزار ران سراسیمه بر فراز سمند سعی جهان
افتاده که بر زمین نقش است باکی نوعی بر صفحه نهر زده تیغ
موج شکست دمه از هر طرف بطریقی تاخت هوا
مقاومت نماید و خنکی باز روی آب را قائمی نه بست
که بعد از شکستن هم بکف بدهد هر دو ان طالب که گرفتار
سرما زدگی نمود گرم رفتار بندل نصیب اعدا بود گوار

بخلاف الخ نسیم اسب میراند و پیاده از پی نمیدوید
مات ماند هرکه کبستان قدم بر تخت بخ انداخت از بدن
نقش پای خود را یافت و کسیکه بر خاک قمار تردد میکرد
دستش را تا مچه در کرمان سرما برد بدستیار نقرشش پای
زمین بخ بسته اصولی نگرفت که گران جانانه بتوانند
آواز دزدک دزدان و دمکش قانون لرزیدن اعضا
صدای افتادن رهروان کوک سار شکستن دست
و پا از خرخ زدن و سیلان نقرس گاه گردنها خنده بعرصه
آمد که بازیگاه طفلان بکردش نمیرسید سوهان در دست زده
بمرتبه تیزی نداشت که در باید سم را کند میکند چنانچه باید
همه بالای بود پایش تا کمر تعجب بر در آمدن خبری بود
پا افتاده نرم روی که بر کنر نمیدوید از تندی کوه بر بید
لوطی قلم بحرف قحط گاه در جود خواست بان کتابت

از دولت

در دوات از رشحش بسته شد اگر در بیاض مشکین سخن در
طبق کاغذ نکند معذورش خواهند داشت باب سیم
طغرا استخنه در صفت سردی این بقعه در نامه زلالیه بر کشمیر فرستاد
این خرد که ز کری آن کلام در بال حیرت افسرده کسی از برف و یخ راه نشیند
رقعه که بخواجه لاله تشمیری [illegible] روزدال سوره مصحف
کل در سر زلوی آیات سلیمانی سنبل روشن فهم
سرخط سیاهی ریحان و طرز شناس مشق سرخی از عنوان
دیباچه نویس نسرین و خاتمه طراز مجموعه یاسمین ردیف
بردوز مصرع سرو و قافیه رسان بدیهه تذرو مضمون
یاب معمای ژاله یغمی بندگان خواجه لاله چون مدتها
گلستان سر نزده بوده در سر فصل بوستان دیر بازی نیاوند
بران زینت گلزار بستان سودا گری مخفی نماند که خاک تن
راه بنفشه و اریک مشت نیل سرمایه اعتبار ست و دستگاه

نسازد و برگ از افتخار سر بر نتابد تو شمرک نیفتاده که زمین صحن و فضایش در

نظر بوی شرح گلشن‌ها نهند دهقان زمین دار صفا در سینه

گردش تخم ریحان خط کاشتند و مزرع سیمانه نقاد در پرورش دلش

ریشه سنبل زلف در نشسته اگر غمزه‌ها بتان کمر بیداد آیی جاده‌ها نخدا

نمی‌بست از جوی رخسارهای آب برگشت از اراده نمی‌نشست

هرکس آبروی سبز بنیه نبارس در رو گردیده و بعد از حسن

گندم گون سرهنگ بزیر رسیده میزان ورزش با سنگ سبزه‌ای

پذیرفته که پله از برگ سنبل باج نخواهد و شاباش ارتفاع

با سماین خراج لفاظ مید در ابتداعش خورده از نسق بنی‌هاشمی در

معروض شمار بوده و در استقلالش می‌حاکم نافرمان

سرداری نموده صاحب الارض اگر از زمین نیلی در رخ حشم

گردون می‌انداخت مصفر شفق و شهاب‌ها کار جره

خورشید نمی‌ساخت با قبای کاهک‌ها باغ سوزنی نگردد بیل

دهحبتش را

صحبتش را در لباس نه پسندد تا بر آنش سر دواند
نیلوفری را شود قمری تا کرتهٔ آتش در بر نکند عکس قطره
آتش چون بادی را در دریا از نسبت میکرداند و سایهٔ ذره آتش
زمین را نمیبودی آسمان میرساند شعاعی تا یک قرص
ازین نبیند چه خود ندیده در هاویهٔ جحیم دکان کحلی
سازی نچیند اگر نقطهٔ مرکز نارش معاوضه کند ظلم صریح
و اگر مثلی تاج خورشش معادله نماید ستم قبیح بدستیاری
تسمتش دربت خیار در کنار و بسرکاری شمشیش بای بنفشه
خیاد در صافش و سمه آبروی سبزهٔ مطرا در دوش
سرمه چشم نرگس شهلا با این همه لطافت از قدرت کنه
رنگریزان چون بمرگ خزانی کسی منعت میکرد امید
بریچهٔ توجه خدام چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت
طرادتی که ازین نیلگون طراز دیدهٔ کیمیا زنیلم میرا جوهر میبیند

ولی ز بخت سیاهش ندید مشتری ای مگر ز بخت سفید او مشتری بیند

واقعه درباره بادشاه دکن جویای اخبار واقعی یعنی میرزا

صانعی صاحب صوبه ملک راجمندوده برسمند فرصت متمکن

باشند آنچه در باب استفسام احوال اهل دربار قلمی نموده بودند فیض

درد عرضه داشت مخفی نماند که یاران دربار را از متاع زر سودی

چنری در بازار نیست درین میدان بخت آزمائی کسی نمی

تواند یافت که بجهه کوی حالت چوگان تا مهر گوی ش

نباشد لشکر حرص بر سمند کرفتن جا گیر سوار است و مرغ

آرزو بدنبال آنچنان لگد زنان کرفتار تر از دوی کوشتها نظر

بچیدن صدای فغانی شنده و صدق دیده های تشنه

لب دیدار کوهر احسان کشته و بذوق دانستن پیلان

بدار الفیل میدهد و بشوق منصبداری به نصیب شدن

دار کردن می نهد بهت بهت بالکی زنده بتالوت خبرا

آرزمند

نروند و بمناسبت بهار حال برگاو چرانه بندند فرصت
و فراغت نصب اعداء فرصت از سیم خرخاضر شدن طعام
را با در رکاب کرده میخورند و لباس را راست تا خته می پوشند
در آشوبگاه درس لذت تا نصف روز نهار بودن
و بر سر یا ایستادن و با فتاب صبح خلق دکرد و خاک خوردن
و با آب عرق در آمدن منصب بیاجی یا جی نمیدهند مجرائی
طرف عام و خاص یعنی شدت بعد الشدت در حاشیه
درس اگر در خون بر سر یا ریختن کمی واقع شود آستادان
طرف عام و خاص تلافی میکنند درین ایام تاریک تمام حرص
نمود که خارست الکی از ناحق بهلی گرفته حکم شد
که جاگیرش تغیر کرده چون بهلیانان بدنبال گاو چرانش
فرستند حکیم فیاسود امعروض داشت که تا نهمیکه در
عالی نهایت وقوف دارد امر شد که بجای زمان قلی

در نقصان آباد شقداری سرفراز باشند بهاران فریاد رسی
که دار و خه ما چنین چون بالش پالکی نار است افتاده و از
دست این کج ادا در خفا بیم فنان که تنش را چون خرسن بهاران
بفر رجوع کنند و بسیدی خفی خان تولیها در نظر گذرانند حکیم سدگر
بجهه رفاهیت حال تعینات کلی سلطان ناشی دست و پا می در دو
بنظر گذرانش روی بروی فیلبانی واقع شد برای رد و بدل
چون دندان بدر آن بدی سیاه در آمد اما نتوانست بر آمد
مفت آن طائفه که گوشه نشین اند و بدرست آسودگی در بروی
خاص و عام بسته چشم همت تعلیک کرده سیاه نمیکنند و بهل
عالم را قابل کار و تکیه تعلق نمی شمرند بادشاه حقیقی یاران
از بند هوس تعلل و شمار از قید پرستش احوال رستگار و دلنوان
والصادر فقه بتموران توشته تا هوای تر نکند همش از رخ
آتشکاه بوته کل مزه است مطلع عشرتخانه میرزا تیمور خان

با هیزم تر و سرد کار مباد مخفی نماند که تا امروز از رقعه صحبت
بر سر کنند تا درگرفتن بود لله الحمد که بدستیاری توفیق گذشتگی عود
قطع شد بلا علت منشیان سوختن طینت اگر بربان تهیه آتش
تخته لت ایشان قصه نشنیده کنند تا سند چوب نشخورده آزرده نخورده از زمین عقلی
چون بید مجنون ... کنند متعلق بربای ... شده بود و غافل از آنکه مسود آ
خام ما هیزم پخته نمی شود تیرداران ... سکه ... فرو برد
که هر یک را اگر پنجره سنگ نه نماید اگر تنوری ... تجدید ...
خود را از آتش کشمکش خالی نمیدید ... که با غیر دیگر ... فال ...
تر و خشک الکاره آتش فرصتی حرص بود خلاصی در دست داد ...
ناصحی که با کند دلسوز ساخت اهمیت کمیدش ... ساز نقد ...
بر سر غفلت جمع طلعه بخت چوب ... ابن ... میتوانم گفت گرامت ... نیست
رقعه که بلطائف نوشته بود در تمام اجزائی ... ضرب المثل بوده
بس بینکی نغمه سخن انگشت نما ... مقام تماشا ساکن ... نشین ...

زنگوله بند بلند آوازگی حسان عجم طنبورها در عراق خاص نغمه

در آمده بود و دو چهار رصد از شعبهای دوازده دم هر کس بجز القصه

مقامش خبر است از عشاق عجم شنیده تست طنبوری شعبهای

نغمه رسیده است و نغمه ندانند که قانون نیست ساز لفظ شعبهای اش از رخک

زننده نیستیم با ما بر سر قول ترنم این آثار اگر نوش لهجه بزرگ دو رهاوی

میتوان اندیشد که هر کس بیدار بزم سلام در آمده دم از شعبهای آن بیشتر و

ساز ایجاد میزند و بر صدا یان حریفان را جدوت بیان شعب آن سرچشمه

آفرینش میخواند این زمزمه منحصر در زمانه نیست و حال آنکه در آن

مقام انحصار رکود از اگر فاجعانه نگفته شود که معنی النغم و الرائحه

مقام تجرد اند و انحصار بر او نیست بر آنکه سخن را جز زمزمه خوانند ماند

نغمه سنجان بزم نظم سرای چه میتوانند بنظم نیست نسبتی کنند

آهنگ ترنم گوینده سطرهای نامه حسن بندهای موسیقار که در نوعی نغمت

از صوت الست لطف طغرا از فلق تا بگلگون حق سرای با عشق اظهار شد

رقم کرد

رقعه کتاب را بوجهی نوشته تا در بازیخانه گیتی پادشاه
از وزیر کیفر مرتبت هستی آن چنان بیت بفرزند اصل
باشند چون شغال اسب است اسب یاران به قصد کوچک شکل بازی
میرود زیرا که تخته مشق فرزین مشغول اند اسپان پیاده است زنواحی
و اقسام در پیاده ها اسب پیاده گی رخ اسپ رسیده که بیدق
دستش بلند زمند اکبر منصور باشکل فرزدانی بهدید کرده نقش
می نشست در بازی دارا کیان از کلمه آنکه حقیقت اگر حسینی
شهرت هستی درین بزمگاه می باخت جانی خوردنی
مجنون اگر درین بساط آن قا عشق بازی شاه بکند
عاقلش نامیده خرد بیت عاشقانه را درین بزم شیرین نخواهد
فرهادش نشناسد اما به شاه کیمیا بازی بازی
میتوان رسید اگر در سلک طالبانند خوش
دست سپهر بیشتر باز از نو نشسته کرده بازی باده بازیخانه

آتش این سبزه زار آب زده
وعده گاه جوانی ریحان
بستان کی بخش قسم
تربتی نه شاهد رنگین
دماغ شنود چشم ترکس
گریه هندالو سبزه را آب برده
باغ مهدس سبزه برگه
بدون تکرار نشئه
روان ندارد و بینایی
بسر کوشه سازیان نکشد
خود را کوته نشین
خوانان مائی از دایره
ندانم تو این گلشن

جدا ازان می کم برت لاله ارباعی نی زباده جام نرگس مانده خالی
زهجرت سرو قمری نی دماغند گل و بلبل نمیس دشت و باغی
بنفشه از غم آن زلف کاشن کشیده در شنه زخود همچو سوسن
رسانده زنبق از زخاره کاهی شکست لنگ تا کاوه ای
گل حیری چنان حالش تباه است که لاله از غمش سرخ و سیاه است
نباشد یاسمین را تاب جاری بود سیمین تا این گلشن ضرور است
زمین را تازه رو تر سازد از گل چکیده موج هوا را جوشش مثل
نشاط آور بصحن این گلستان بطغرا هم گل ذوقی برافشان
سواد رقعه که غیر از اکاهم در جواب نعیده نوشته صاحب سرشت
صحیفه که در عدم تحریر آن بیدل بیضا نموده بودند جهت ماه تخت از مرقع
جیب قاصد خالی از خبر رسید و دست بیاض نرفته که کاغذ
بدستم رقم آن ندیده بودند چون صبح کاذب در بستان دل ما
جوی تقاب صفا کشید سحر تو هر فکر چنین نغمه که این بهار گون

بمکتوب [illegible] آب کلک نرگس نافته و لحظه با خویش گفت که [illegible]

مقوم این صدف گهر از سرعت قاصد در راه ریخته یا [illegible]

رو بیان کلمات عتاب آمیز در کتم عدم انداز معقولی سخن [illegible]

بشنیدن سخن شوق برآورده گفت جای شما [illegible] و بکار [illegible]

قرات کلمات تکبیر که در پرده غیب [illegible] ورق نانوشته خواندن ندیده

مقصود شناس فرستاده کرده برآشفت با آنکه طبع [illegible] است

نمیت خامه شیرین خرام را که مطلق العنان عرصه بیان بود نعل [illegible]

گون زدن از طریق [illegible] درست و شیوه قدیم را که مردود

ایام بود با طبع تازه پسند جدید [illegible] ضعف [illegible] بود در حضور [illegible]

سالم پرست را شاید رقعه [illegible] خطا و خال حرکتی نمود اما دل انبساط

طلب را چین جبین این ساده [illegible] موجب تشویش بود میدان خالی

عذرخواه نیز جلوه [illegible] یکه تاز خامه [illegible] و [illegible] مسلمی توست

جواب نامه چه سالو که موجب [illegible] مقصود [illegible] نمود

رباعی فلک طغرا با قبقای تمام سطوح تجهدی بلند و پست فرو رفت
مینی برابر و منزل تکه ریش نح کاغذ ست تا آنچه هست نوشت
به نیکی اندامهان نسق نهند و هده معنی اهدی سپاس مهیت
لند بد تحتی مردم این مرز و بوم حص نویسید ملوقتی مرا لوعشق در حجرم گفت
زار از مدایح چند خرد و ریز شیانی فرستاد در برنگ جهت منالیان خوش ارزد
کا بیندگان یلداره به تحریر نماند درس طبعان در تدبیر و الله که نعمیه را یاد
داده کا و در حرص این رشید رسید باری کرد ندم رسل برای حرام همت
دم آفی شهد آب لوتی جانور هر رحه در آمده با بی سر آوازه آن ستاره پید
که ست الحاحی مثل حرب و یال سر شاطرهان نماند قیمت در از قرار اید کسر دو لا
کو تاهی گندم نمایان جو فروش سد ستوری با رنجی که از پوست قند اند
به تنهائی از قند بر رسی عرض بیش از این لی از گفت کسی ای اعمال الفت
نماند راست حرف شاه جناب با ندیک درد آتش للاند ندیم و کلدام
از کلک آن انبار رهم سنجانی طغرا حیان ملکش کو کشت نشین

کرباغچه خورشید بویر از در آیند و بیکل حالی از بام بصد رنگ شتابان
می بود دلت المنتس بعنحانه در آیند رقعه به میرزا رحیم بیگ امید که
رحم کرده مایل آمدن شهر شوند چه اگر کدورت هجران کم از
درد ی صفا و نسبت فراق زدگان را که حال نظاره خار خار شوق
در توصیف زندگانی دنیا تاحال رسیده و بهای مزه کرده بر داده
زنهار که بی نمونی ملاقات لطفی نیست در آن دریا بار تنها خواهند ماند
که بیسیر عالم آب و سیر شکوفه به وجهی میسر است که ما همان کناره
تا ماند زرنگار زر جانی و غیره تفنگ را با آنجا طلبیده از اینجا الحال می
در نعل ساقی گریخته و در ارادت یم در شبستان بطور پنهان شد
و نرجات صراحی برود خانه شیراز نزدیک آید و تدرو لیانغ
رد عشق باز نشاط مهیا عمیلیله دهر را اسم شوق صید از کف که در سر افتاد
میخواهد سراق خود را با ما همات دلسنگی درست کند مگر تنها که
نزدیک سال سبق فالی صدا شوکت نعمت بستند که صرف سال بهجه شود

دو

رقعهٔ محمد شفیع نوشته قبالهٔ رعایای زمین داران کشمیر نوشته

قبالهٔ زمین جمع شمول کنند کاری چند شده در گذشتن حرف چند

بهت سر وقت آب بعمق جوی در آید مخزن آتش دست

دار این فاطمه ... خواهد فرود آورد ... ترو ... ملک

حکم قدام ... لشکر ... بنام ... حرمت ... شاخ ... شکسته

عنا ... نیست ... در ... آورده روان کنند از دست ... برد ...

که بعنوان رعایا و جملهٔ عالم ... بلکه ... یقین ایمان

دوستان محفوظ باد ... یوم المیعاد ... دوستان

... بهار ... باری ... باری ... نوشته ... کلمات

تا ... عناصر ... یکی ... وجود ... از مقام

روزگار ... خورده برد ... داد ... ماه ... در

سر ... نامه ... کرم ... یاران ... داده اند که با ... فلک

... انجم ... نیاز ... باری ... سترده ... نمت

رشته لیفته گوئی شمار میکنند و عرض خرمن زر بر روی آب

متیقن اگر از این قرار تمام شب بازی وقوع پذیرد هیچ باشنده خانه

بعضی بر سر خروس بار خواهد کشید که حاصل صحبت مجلس اگر چون

لعبتان سر پایین نهاده میکشید از نقش تماشا خالی نخواهد شد

زنانه بازیست والله اعلم تقدیم نوشته برای حوریا حلیم

گویا قبولی پسند ما هیچ نبینید اگو فته کباب خود را بونخ طعام شمرا

درست تفکیر ساز ابنه دیگ بو از آتش نزید دستاه

تغار بر سر کشا نمیدانی از گوشه نشینان متوقع خاطری

بودن دام غیبت ساختن است و از ریاضت کشان طلب

بخشی نمودن بجا ماکول بی رونق خدا روا دارد و سه

پوست تخته قناعتم برای گوشت مهملی نو فروخته شود

و حرمت گول قهرم با آتش دیگ خویش ضیافت سوخته

نرود که کاسه لا بطوفی لیس لک محتاج شستن نباشد

با نمک نبید

نهضتیست نغز آنست که از خوردن اطعمهٔ عبید لطیفی
در تن اشتهائی و با غذیهٔ روحانیه اکتفا نمائی در مطبخ طبعم
دیگها بکر و در جوش اند و مطالع لذت افروزی مسیر برنج
ریزه کاری تشبیه و گوشت فربهی استعاره و آب روانی کلام
و نمک شعر سخن و پیاز ... انداز و زعفران رنگینی طرز روش
چرب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و فلفل تیزی خیال
و دارچینی گرمی گفتار همه یک جوش در وقت خود بدست یار است
طباخ توفیق نگارش رود در وزیری [illegible] مطبوخ [illegible] نعمتها
محفل سخن فهمی نرسد چرا که آشنائی شان [illegible]
نعمتها همه مند نکردی [illegible] ریزهٔ طعام [illegible] آتش [illegible]
کاینجا طبق کاغذ و مطبوخ معانی [illegible] کشش [illegible] آواز بر آید
قوت دل عشاق چو گفتار [illegible] عجائب [illegible] گشته شد
معرض [illegible] جهار [illegible] طعام [illegible] مسکند [illegible]

بنده عرض اوج همایان طالع خورشیدی یعنی بارگاه
درگاه فلک پشتباه و ایستاده های آستان عرش نشان
صاحب عالم و عالمیان میرساند که بر همینی توفیق ملکی شد
که در صوف خانه کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده دعای
جاه و منزلت روز افزون را که ورد سحر خیزان عالم اخلاص
غیر آن نیست دست آویز رضامندی خالق نموده
لیکن بموجب المجاز قنطرة الحقیقة تا صاحب مجازی و حقیقی از
راضی نشوند صاحب حقیقی از وراضی نخواهد شد لهذا امید
که عتبه علیه بتقصیرات او به بخشند تا دران درگاه والا در
سلک خطاکاران نماند چون در نیولد متنبه شد که تصدیعان
صوبه کشمیر در رسانی سبب کوی هر این نهایت جد و جهد میورزند
بنده که تصدی صوبه شناسی دریاب للازم که دارد کم در باب
جوهر سازی مداحی سعی نموده بتازگی متعصر خدمت نگردد

للاجرم

لاجرم مهر دیباچه طرازی مخزن اسرارش تنها کف اضطراب

نشوده لعل سخن به لب رحمت یاقوت بار زمین لایح کرده بود امید آنکه

جبهه سایان پایه سریر عزتش به طوع رغبت با آبرو و کرور گشته وسیله التماس

بخشش تقصیر آن نوایند تا کیف یا وجه شفاعت از درگاه رسند به سرا خوش نمای که

تاج سلطنت سبکسر فروزه فیروز بخت داد آرامش یادید صلا

ملتمس چراغی آیات رحمت بر اندازه ظهور رسید که تو به بی معرفی و بیکسی

معاصی علم هیچ ملک اجلال اگر ازو ستایند بدانکه هیچ آدمی نکوهش سیران رسیدت

کسی فرقه رحمت بکما بندارد ان لطف ببردل فرهست و حیای بجانب شایان

عفو و بخشش شرمساری از شیب سفید موی خواهی فی کلی که روز قیامت و فرشته

عذاب الیم از تو عذاب بطلبند عمر نکوی که خیال دست نیکو کاری العاصیه راجع کتابها از

کلمات شادی و ادب احوال به جبر گرفتار بی رحمتی و تقاضا آید درون کشفید را افکنده خطا از حرارت

تا رنگ خجلتش در سینه جاه انداخته این قسم که از بهر سعود دلیل نجات صد هنر

رسید در میزان حساب روز حساب خواهد رسید و از این راه که عدد قلم محو گردان

دزد دی نحس گشت سنگینی جرم از سبک تا ختنت چون خواهد گذشت

اگر تو برازندهٔ خیانت نام هم گفته نیز آن لفظ [illegible] بر طالع ابنای عالم شهره ای

شستن قبول می شود اگر بلا برست تا هم لنگ [illegible] از شر مسی افتاده حبس

اعوال [illegible] منشیات [illegible] عصار روغن [illegible] از بسیار

زادکش آنچه از دکان نفط [illegible] برده قیمت آن شمار [illegible] از محمود حنا [illegible]

نطلبیدم [illegible] زادکش [illegible] از کار خانه [illegible] بود بهای آن

شماری اگر بسیار است همه این دزد بیمار احسن [illegible] قرار دهی

از حصه طلبان [illegible] ملا کاغذی وراق و ملا [illegible] رفاق

و ملا مستی صحاف و ملا [illegible] نساج و ملا [illegible] خیاط و ملا [illegible] خراط و ملا [illegible]

بزاز و ملا کمالی حجاز و ملا [illegible] قناد و ملا حلمی جلاد و ملا [illegible] عطار و ملا [illegible]

عصار و ملا حلیمی طباخ و ملا [illegible] سلاخ و ملا [illegible] قصاب و ملا [illegible] مقراض

و ملا پوستی دباغ و ملا [illegible] صباغ و ملا نقشی طراح و ملا [illegible] سیاح

و ملا [illegible] نقال و ملا [illegible] کحال و ملا [illegible] و ملا [illegible] و ملا [illegible]

۱۱۶

دلال و ملا فرنی حمال و ملا جرجری قصاب و ملا حوتی جلاد و خیدری
موزونان دیگر با شکسته از نظار در تیراندازی و عجبی شکسته ساز تند گشته اند
جهانیان بدین بیهوده فضیحت خواهند گشت که بیزار از حبس مال شخص تنها تمام جو گرفته
و بسیار کس زبان امانت بسته اند از زمان پیغمبر احوال بیزار باشد
که امانت قیصری [illegible] در بیزار [illegible] حرف [illegible] در سلسله با هر شهر کاری
عصار که بی عصمتی کارخانه زنش چو گوساله سامری مشهور گردیده در تحیر
ما کدامی آرمیده در دل بخاراست وجود رسیده شیر خاله زنده است که محمد سعید
[illegible] از شیر زنش علی خیاط زن نیمه شب [illegible] دوات و قلم میر حکیمی عزران
و رشته [illegible] نیست و بترامیم از [illegible] آمد که از [illegible] محمود خیار
[illegible] می بود عوض [illegible] و کاغذ [illegible] انشا زمان ظلم و تخته
می نمودی [illegible] که دوات [illegible] و قلم
سر شیده به تبریزات [illegible] تخته فرد کاغذ سفید [illegible] میده گندم
راه [illegible] خمیر [illegible] سیاهم [illegible] از [illegible] دنا

منوط است تو که برای تماشا کنان بهار رطاق خانه گذاری از مراتب
علم استعاره و تشبیه چه خبر داری لغت عرب در فرهنگ حسان
دلیل بر حماقت تست و لفظ فارسی در قاموس طلبیدن جهتی بر بلادت
حروفی که در منطق معروف است توان گفت ندیده و الفاظی که در
معربیت بیان مخ توان کرد نشنیده از منطوق قائمیت بر دار
قدمی تواند گفت و از مخرج فهم خویش بر کوته اندیشی تواند شفت
هرگاه که شمه سلیقه برامد اگر چه عجب اگر چه راقبیحه خوانی بایدش
از تحریرت چه برآید و باین علم باطر افتست چه در آید فظم
چون بهر تمسخر تو انشا نمیکنیم اول ز غلط کاری اعلا نمیکنیم
بر کاغذ و بر لوح قصرات نمیکنیم افتد بدرازی چو تهنا نمیکنیم
خبطی مرکب بطبع صفحه نیاید کز شرح تو بر کاغذ حلوا نمیکنیم
پایین فتد از بستی فکر تو چو کسر در قوت اگر فتح بالا نمیکنیم
چیزی نشود گفته ات از سستی الفاظ هر چند که بر تخته بالا نمیکنیم

نظم

نظم تو که بآب تیغش کاغذ آتش من بهر چه بر کاغذ اعلی بود
از دردیت آید چو کنی نسخه کز علت تنست را مقوا بود
ملغز اثمرد نعلت کشی تحریر چون حرف تو موسم گرما بود
محمد شاه نوشته خدا بندهٔ سورت از آب محاورات داد چون
هوائی نوازد از مغیثه طالع میر محمد شاه بندهٔ اصل راه رسیده باد
بحر شناس حقائق سلامت از رنگ و بوی بخت این خس و خاشاک عوارض
نشیشه نمد چون حباب از زبر شده بود و از دی چیزی بحر هوا
مروض نموده چون کشتی بابچه نو میدی فتادم و چون لنگر تعلق
محروی بس دادم و چون باد بگرده دلم بآه سرد بهوست و چون
صدف از ورق تخته ناظرم نشکست و چون صدف مشق نسیه کوی
گره ساختم و چون گوهر با سنگ ساری زنده بر دانستم دستم
چون کف در یا دی نمد نیدیده دانستم چون بچه مرغان لوی
دوختن نشنیده سرم چون تابه کرد از بهر دختر نجو و با چشمهای

در آب بجائی راه نبرد از ین رهگذر خوفناک بحر آسوده شده ام
که قاصد بدریای وقوف آشنائی نداشتم و شخصان همت بر خود دار
نشسته بگماشته اگر نشسته از پنبه و موکباهی سرفرازی نیافت
در یکونی رسی قبضه انقصان مال بر سرش میکذشت
طغرا کجا و طائر خوشنوای کجا کز بهر درد خویش دوا آورد بخشک
ماند چو رود بدامن کهسار ادویه ز ان کوه ها عجبکه دوا آورد بخشک
بعد نیز بی چراغ بزم عشرت افروخته با دیوان دلسوز طبله ایشمعی
روشن تاریک خانه که بتابیر آه مدرسه نشینان آتشی در ریشه های
مشعل افتاده است و از رد دستش خیالکده سرمه رنگ خیال
فانوس میکرد دار دار و نجکان ساقی بغیر از خکر مک و خاکستر علی
اکبر دار اشفا دار انسار ختم اند از ایشان بغیر پیشانی ز خلام
است که مشعل افروزی بدعت سا دستکاه رشد خود تبرد اند
بر سالته خانه مشعل نمایند امید بیک خوابا خود نشان گرمی

بعزار

عمارت ز روشنی مهتاب چون چراغ چرخ برق سحاب بهمن اندرجم نموده

نقوش نهد کاخ هم سرمایهٔ آتش سوزنده مکاسبات تو شنده الی مشغلیان

عموم جمع زیارت فروز او نهد پایه طغرا نشسته بر سر نشلی و بر مقام

چشمان و ولد قسم بدان سنگ رخنه تو رسم زمنک بر شکن میسر

از فتنه شرر رخرقه آه دو سوخته بلا مجه معمار در وقت که موکب

همایون از گذشته دلبند مدار السلطنه لاهور تمام سر در هر عرصه نموده

قدردان صورتگرانه صفحه تازه پایه شناس نقشکده الفاظ بلند

آوازه طرح سپهر دار الشوری کتابه طراز بلند ایوان هنر کشتری

مجمع خجستگی اطوار ملا احمد معمار خزانه دل بعنوان گزین لاآباد محل

رشتهای تعمیر نموده و نشیمن خانه نشاط تعمیر رایی حرف کاری

زینت سوزهات تجدید امید که تا یک سبت این بنا بر پا رقم

باقیست وجود این از بهر در دل مشغول یاد بود

بطلا گلی فخر شده امداد و بنا چند در سر دولت تعمیر

نزلی سیاهی ماند دست کم از شکال خشک حال و دندان دهان

مخالفان تیره درون و شب سیاه بنیاد [illegible] به یک راه سواد

و خشک و بیحال مانده و دخان حنکی در قلم و دوات سخن [illegible]

که [illegible] شمامه شکسته و کلک مغز دوات سر و دل آورد

اکنون چند گاه است که با هم آشنائی نداریم اگر چند لفظ دود

از آن مرکب خوب که مشاطه منسوبان مجلد گاه کتاب توانند شد

به دست [illegible] صالح این نزاع کرده و رحمت [illegible] چه زود [illegible]

می توانند برخیز و بیا تو خوش می کنی سر دیده [illegible] مردمی [illegible]

تمت الانشا [illegible]

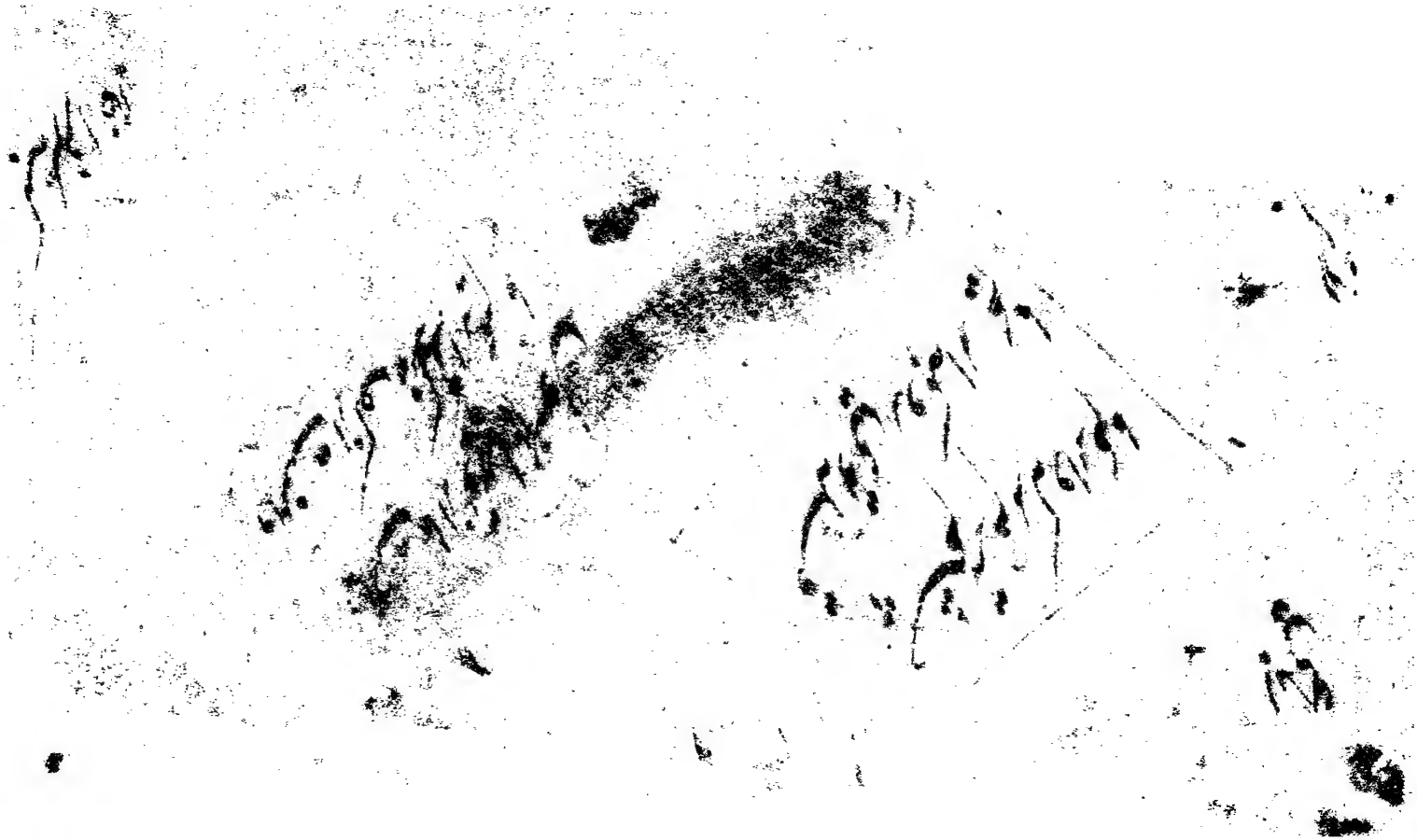

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجامع رسانید که [illegible]

بیدا [illegible] قصر [illegible]

[illegible] اخلاص [illegible]

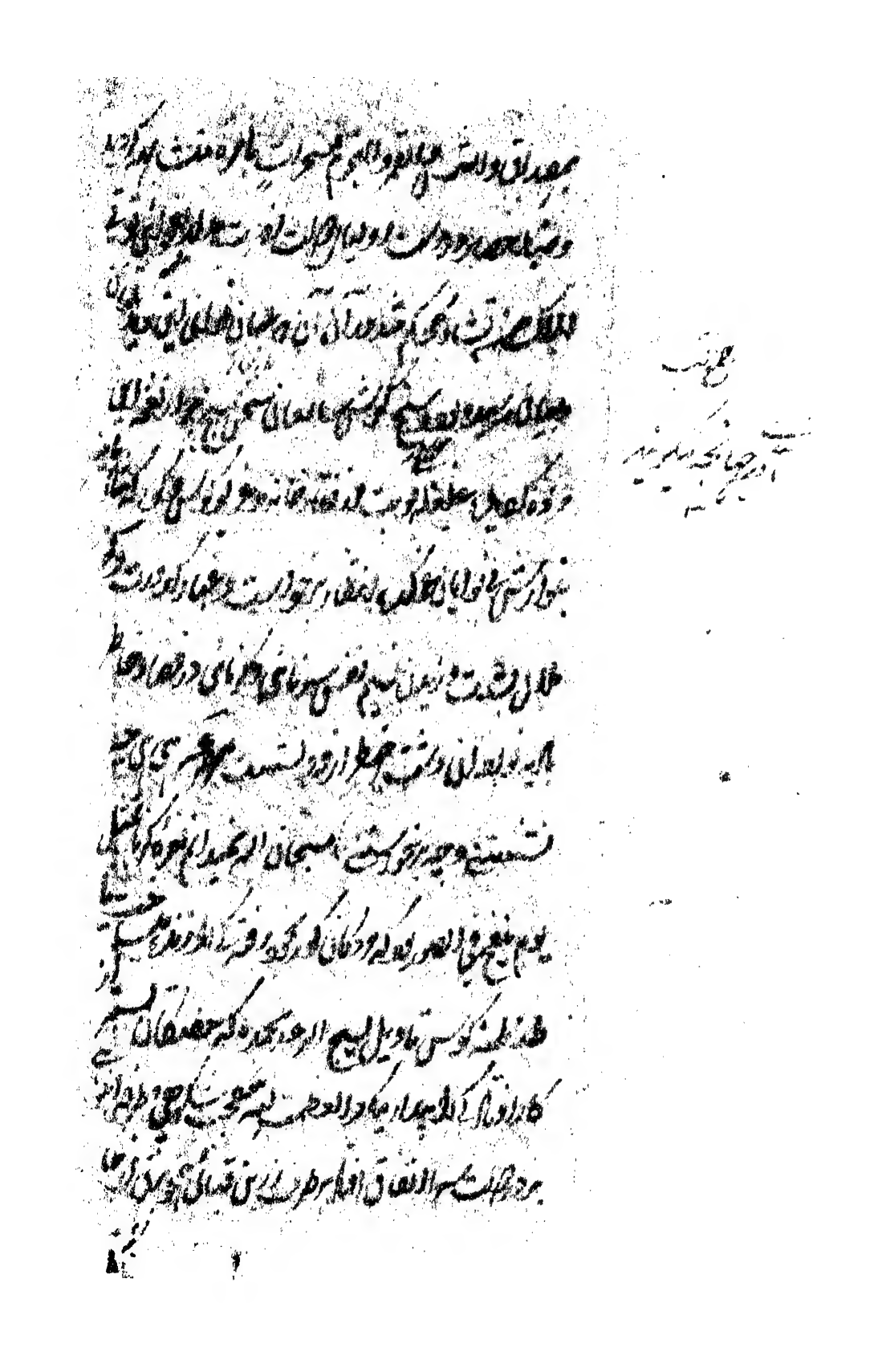

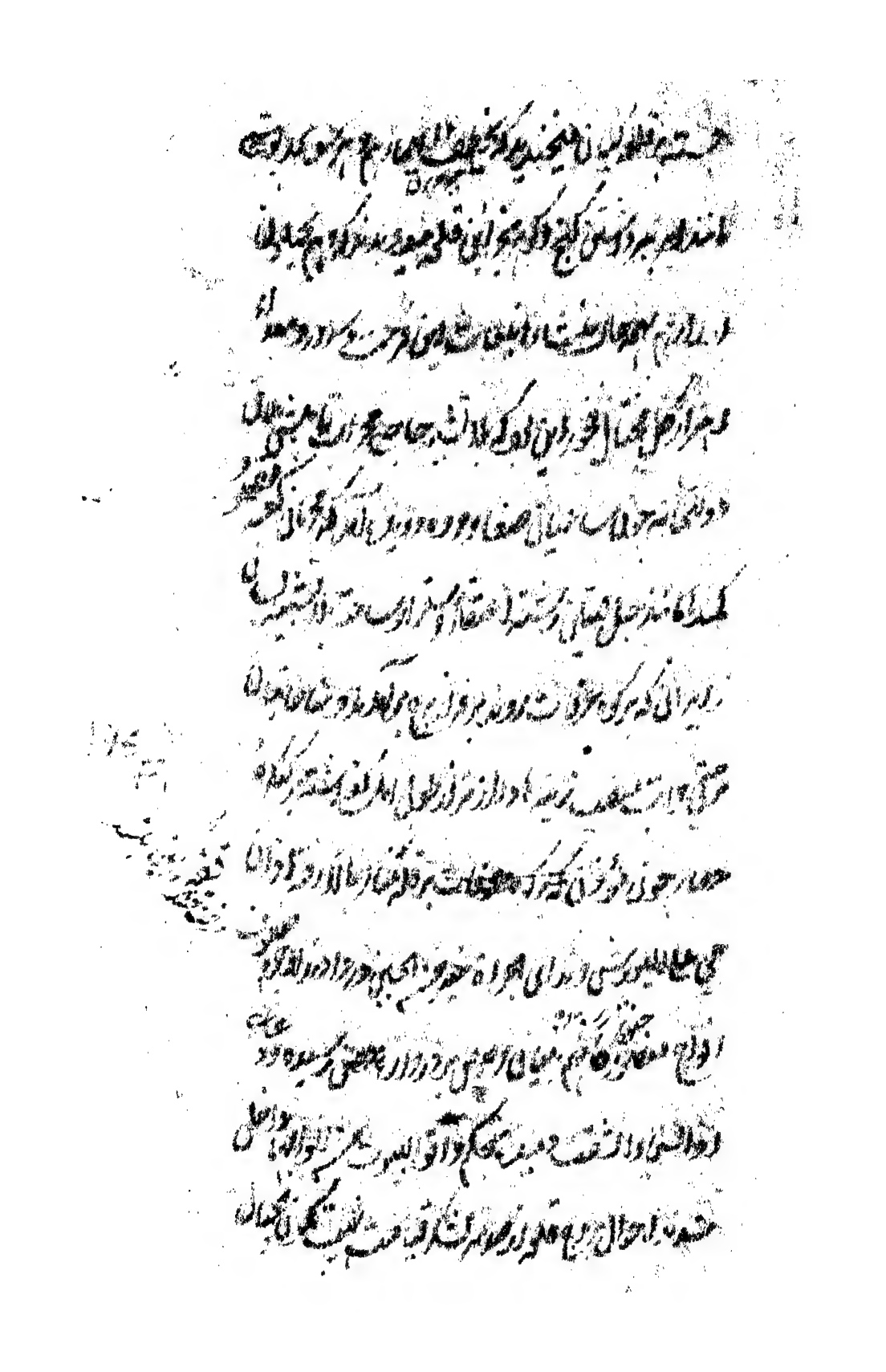

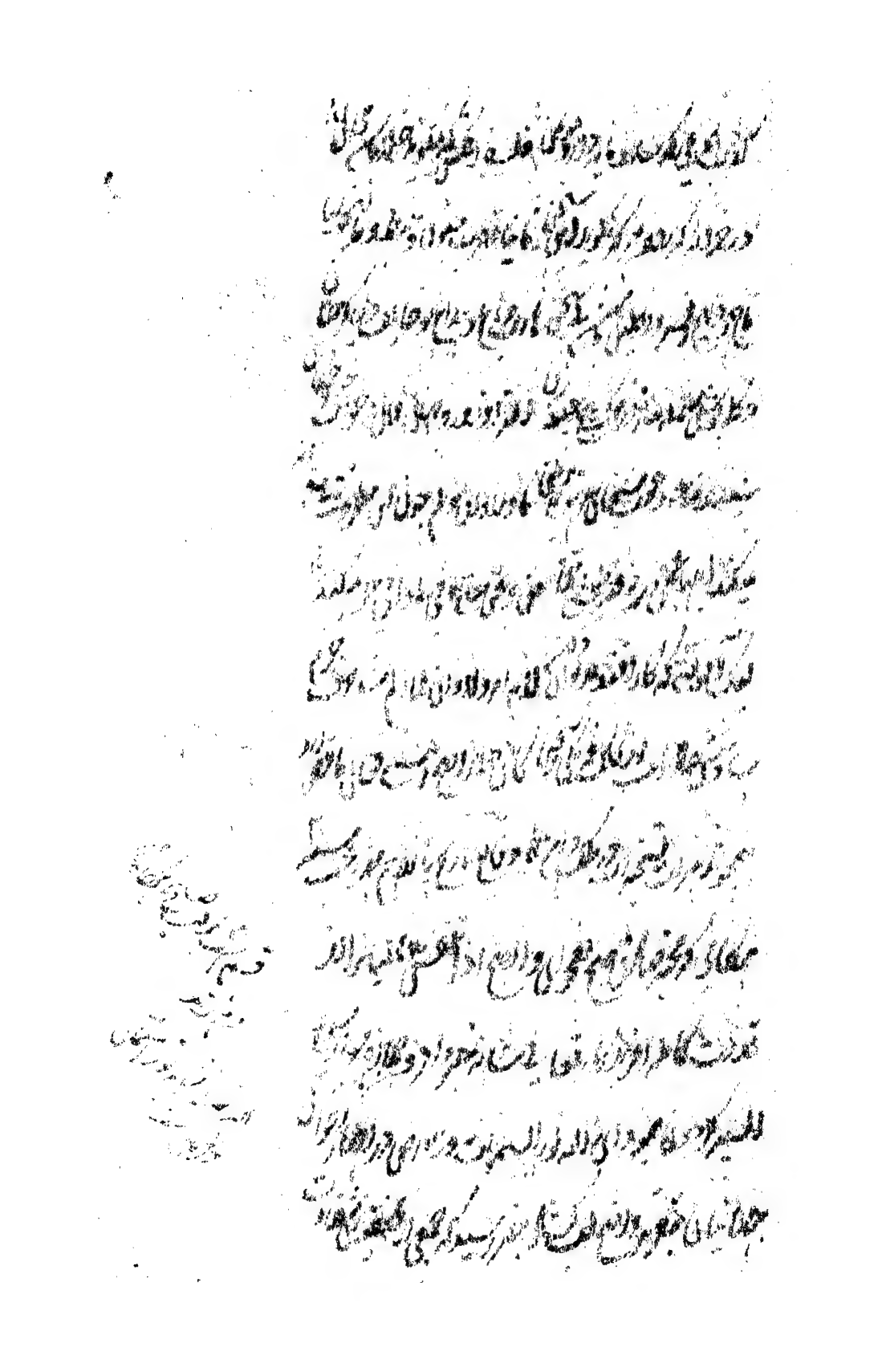

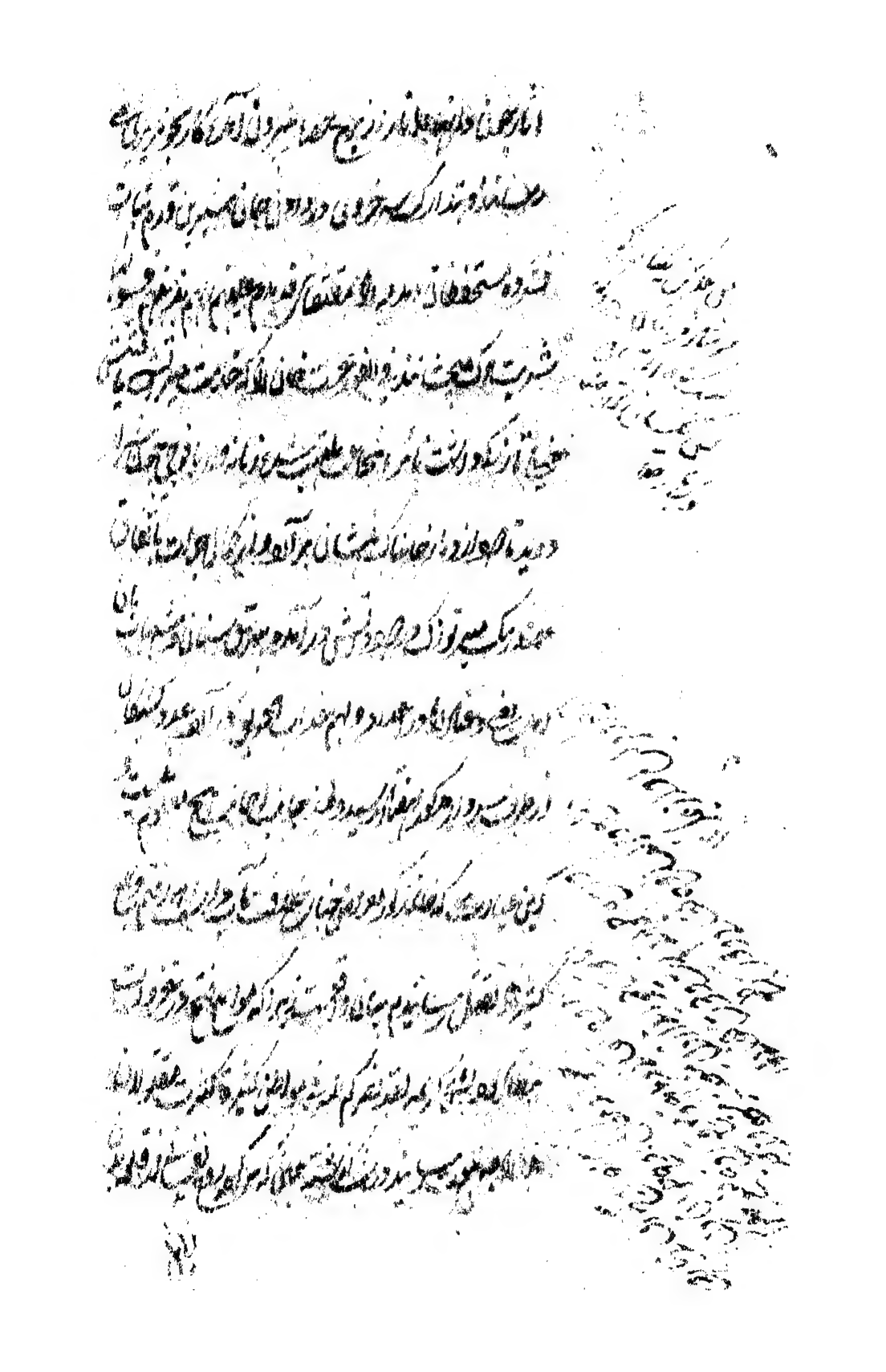

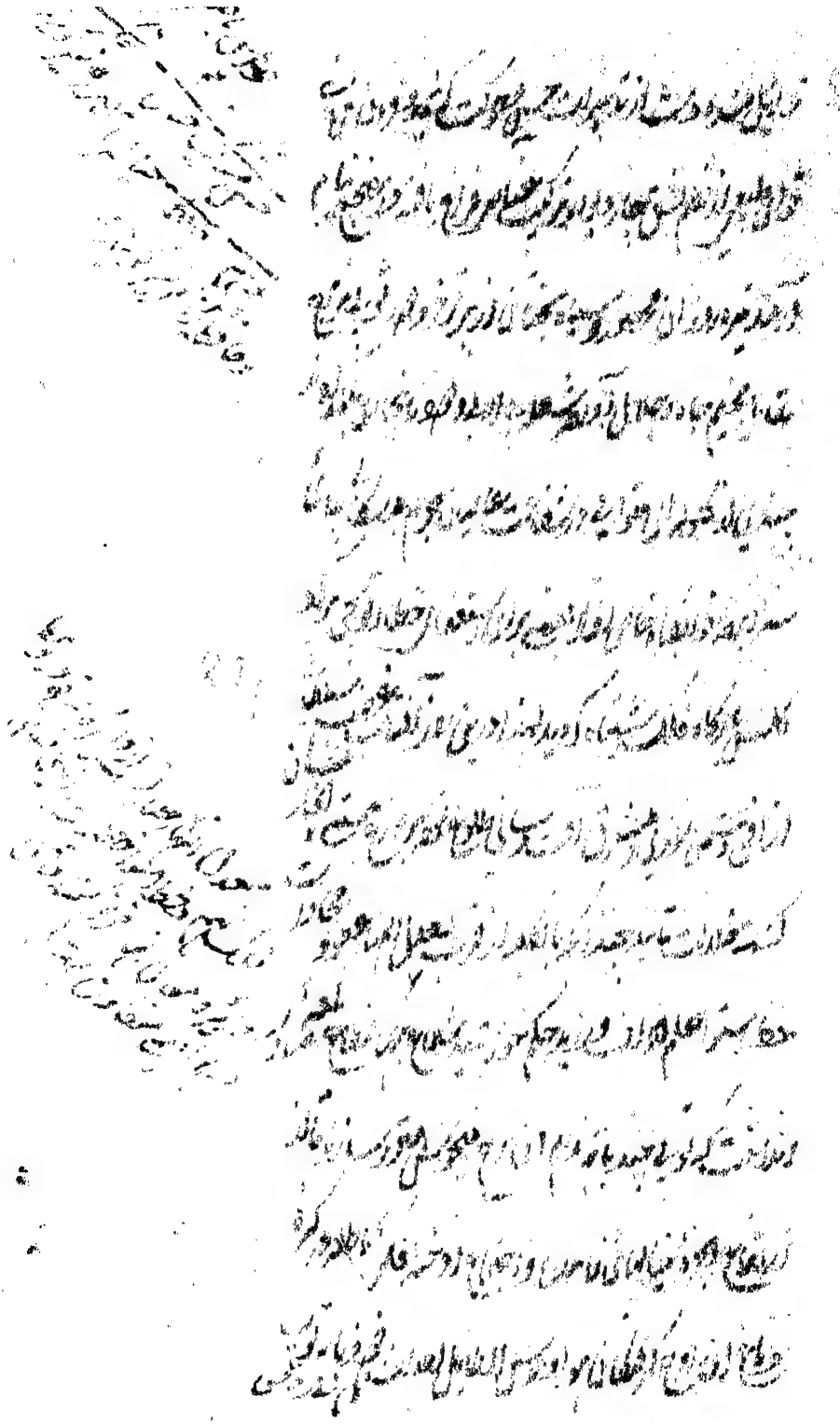

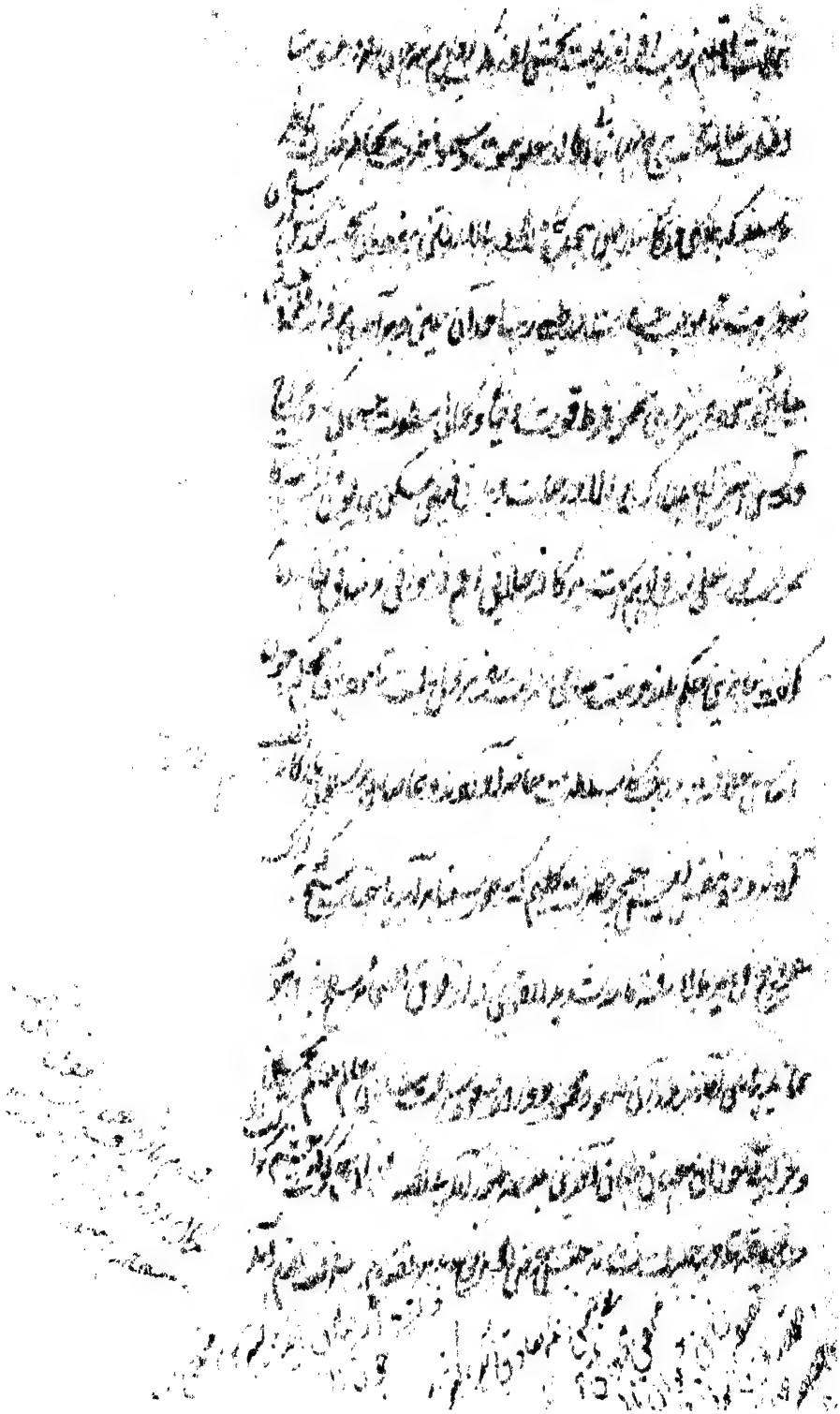

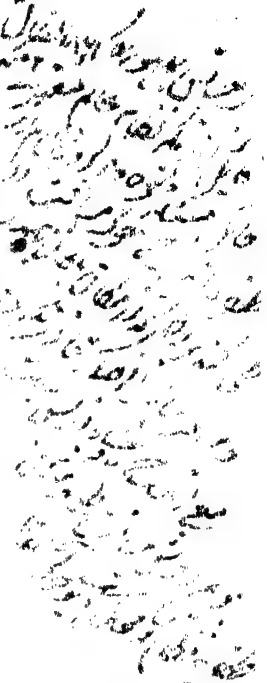

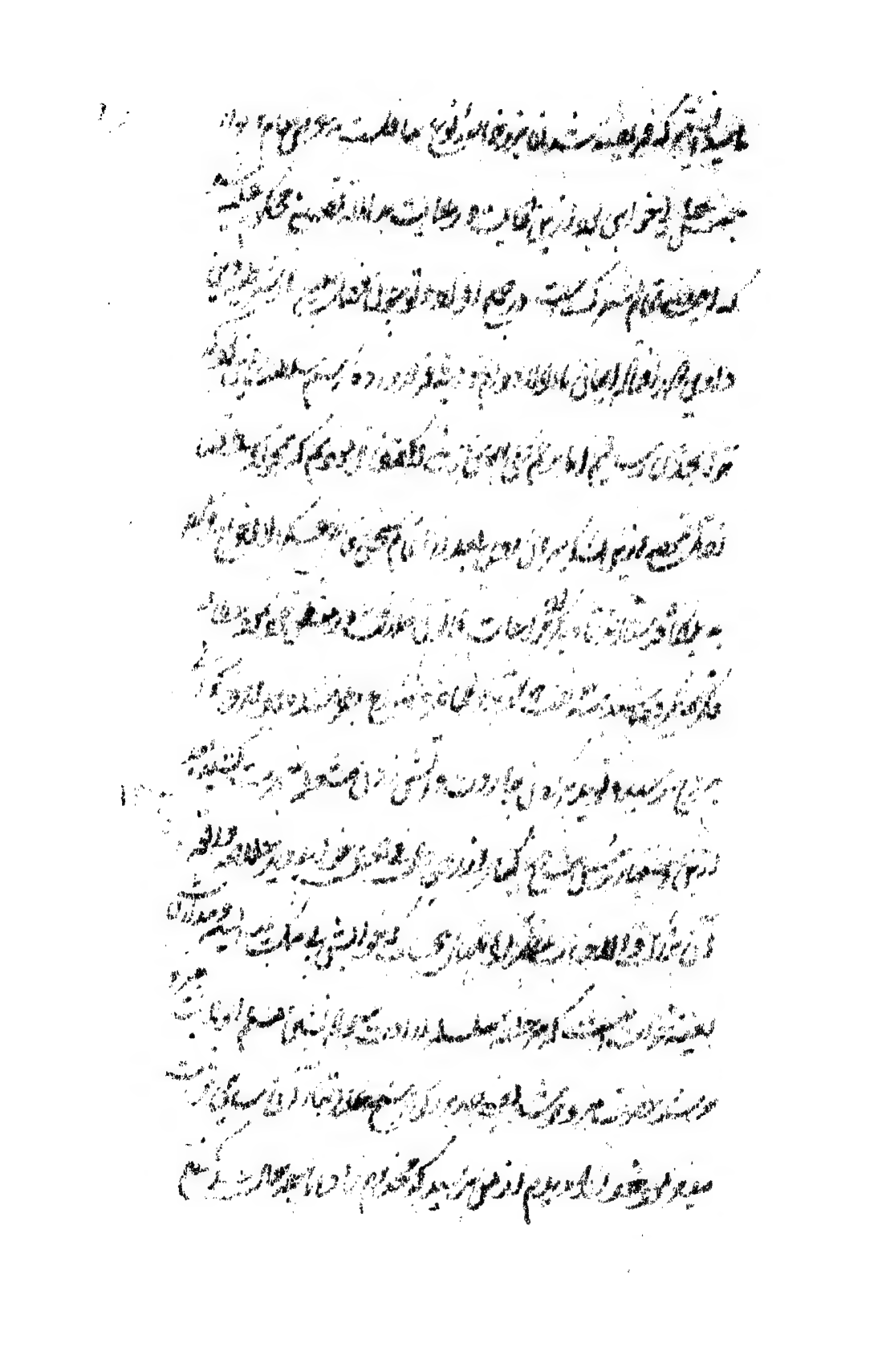

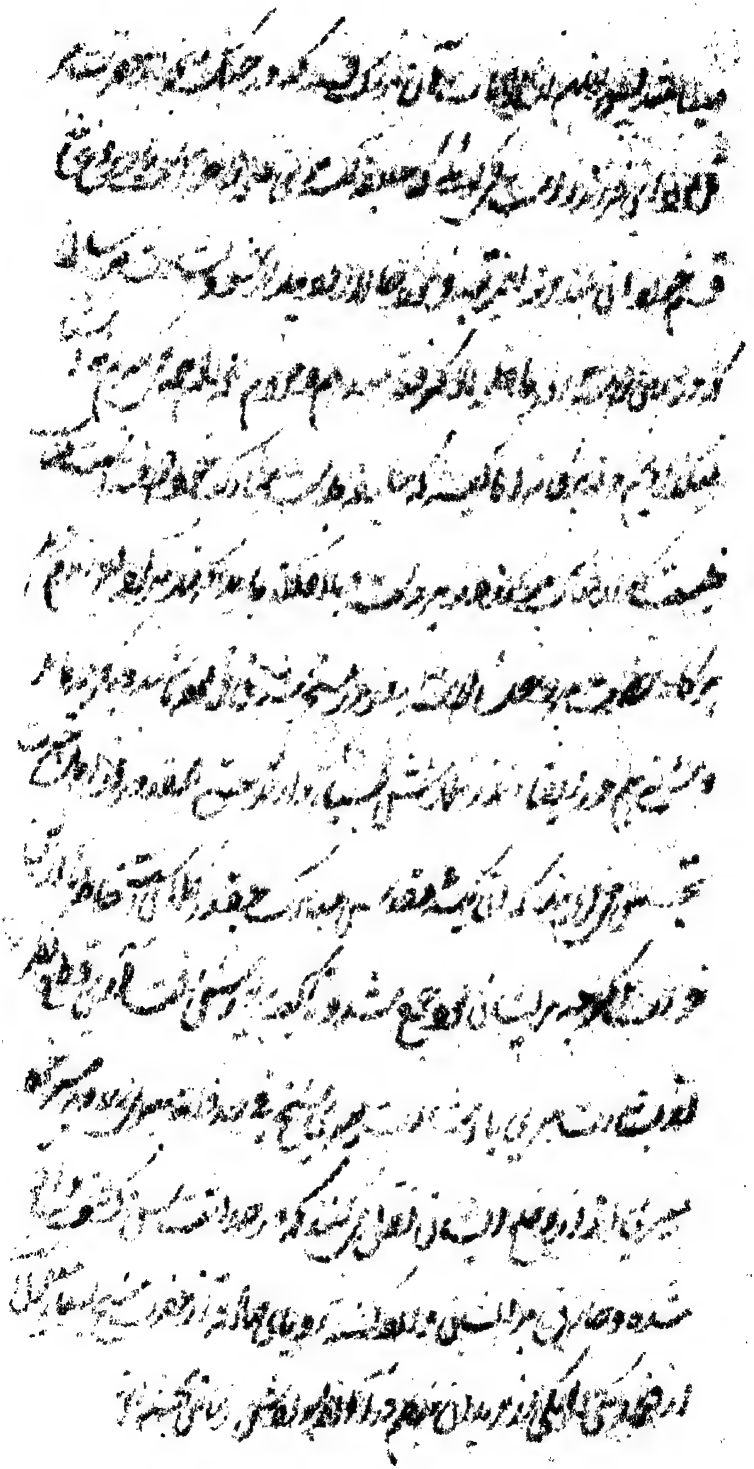

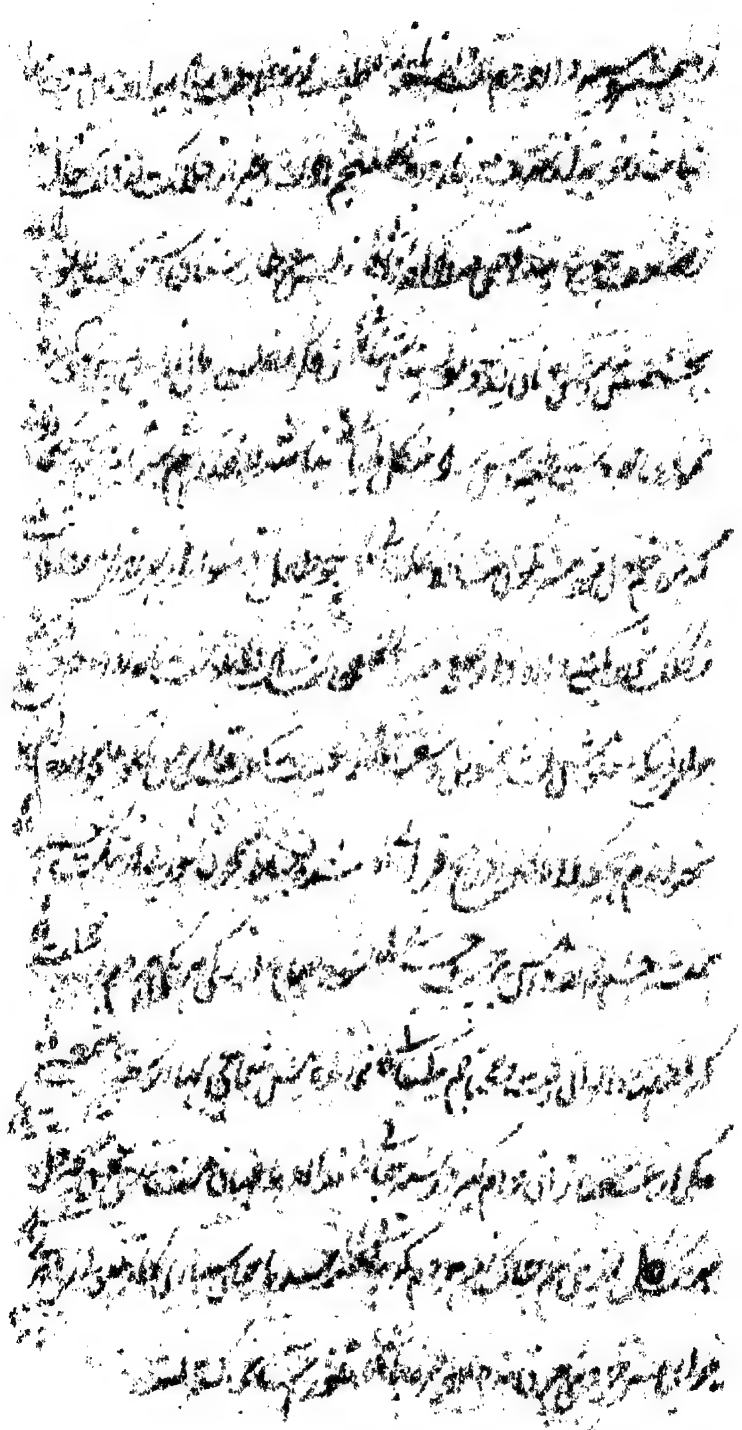

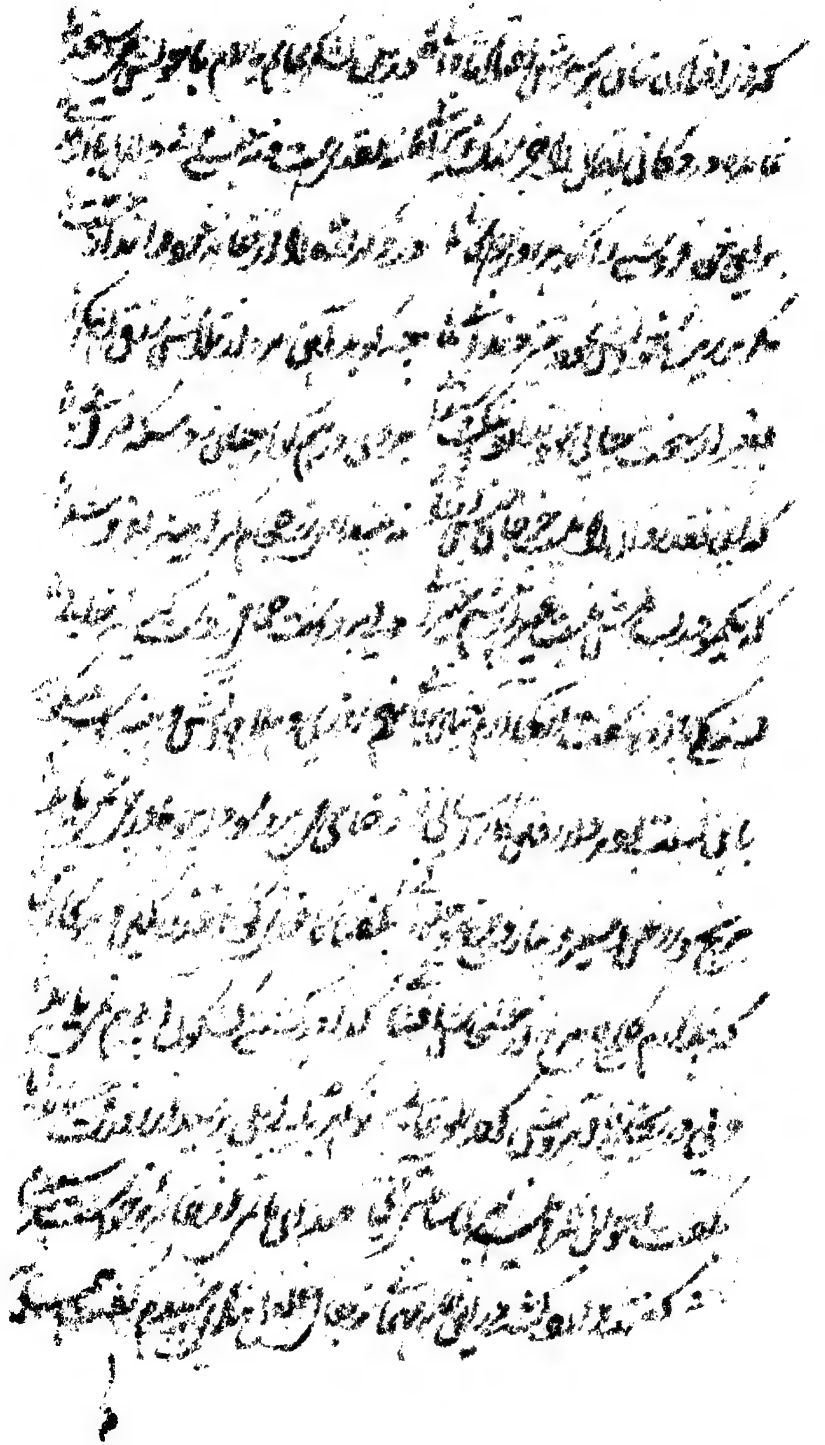

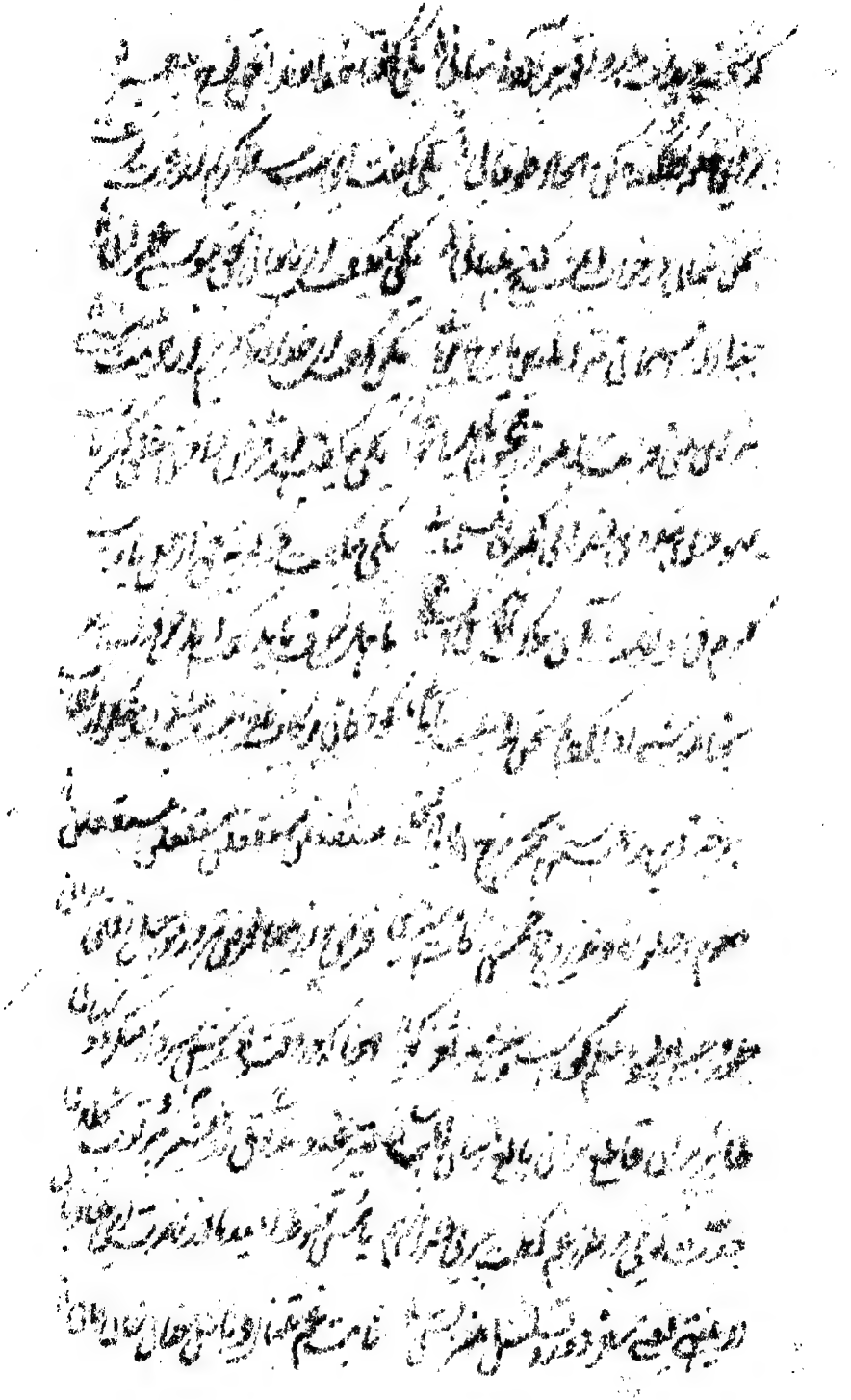

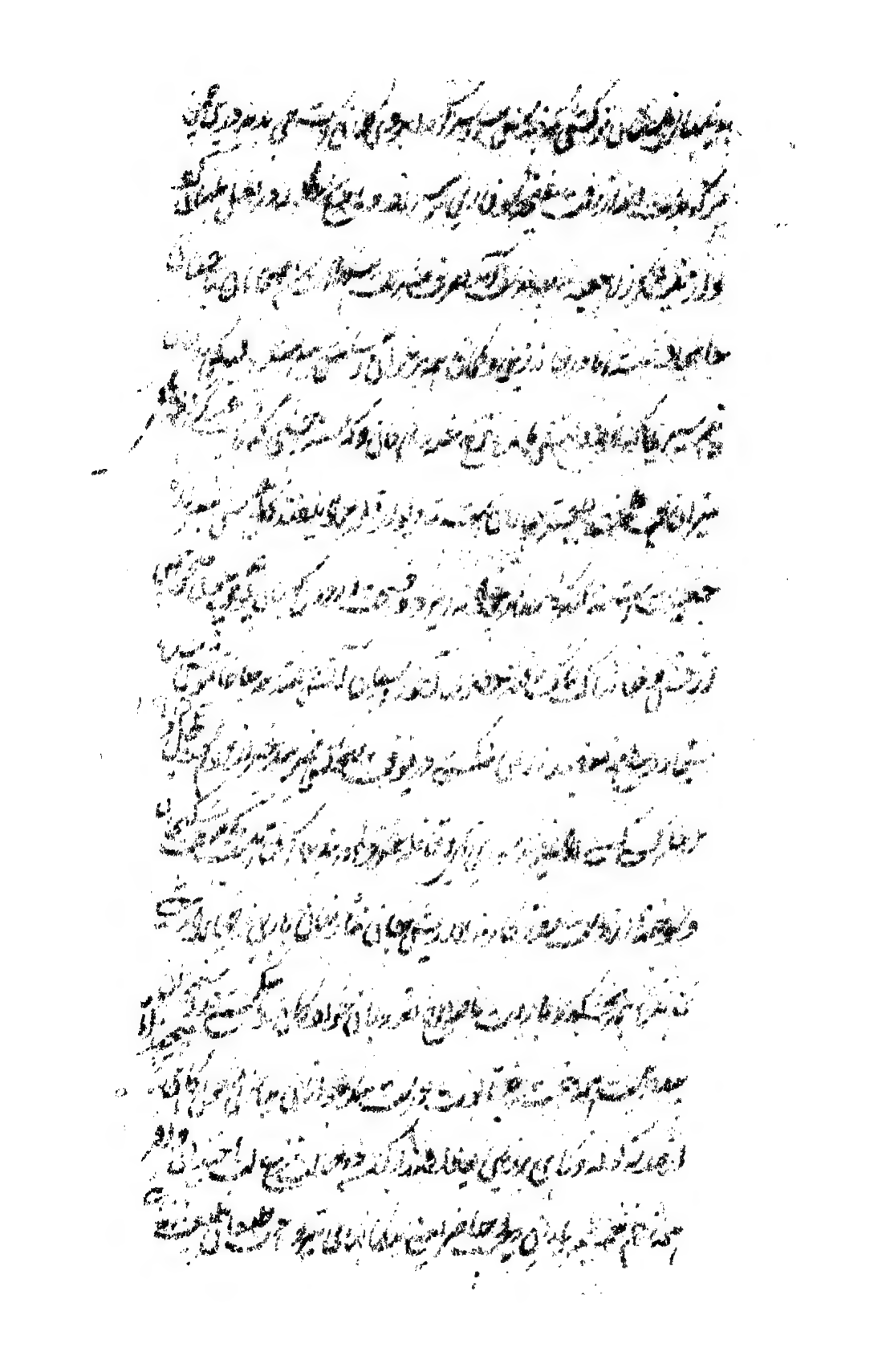

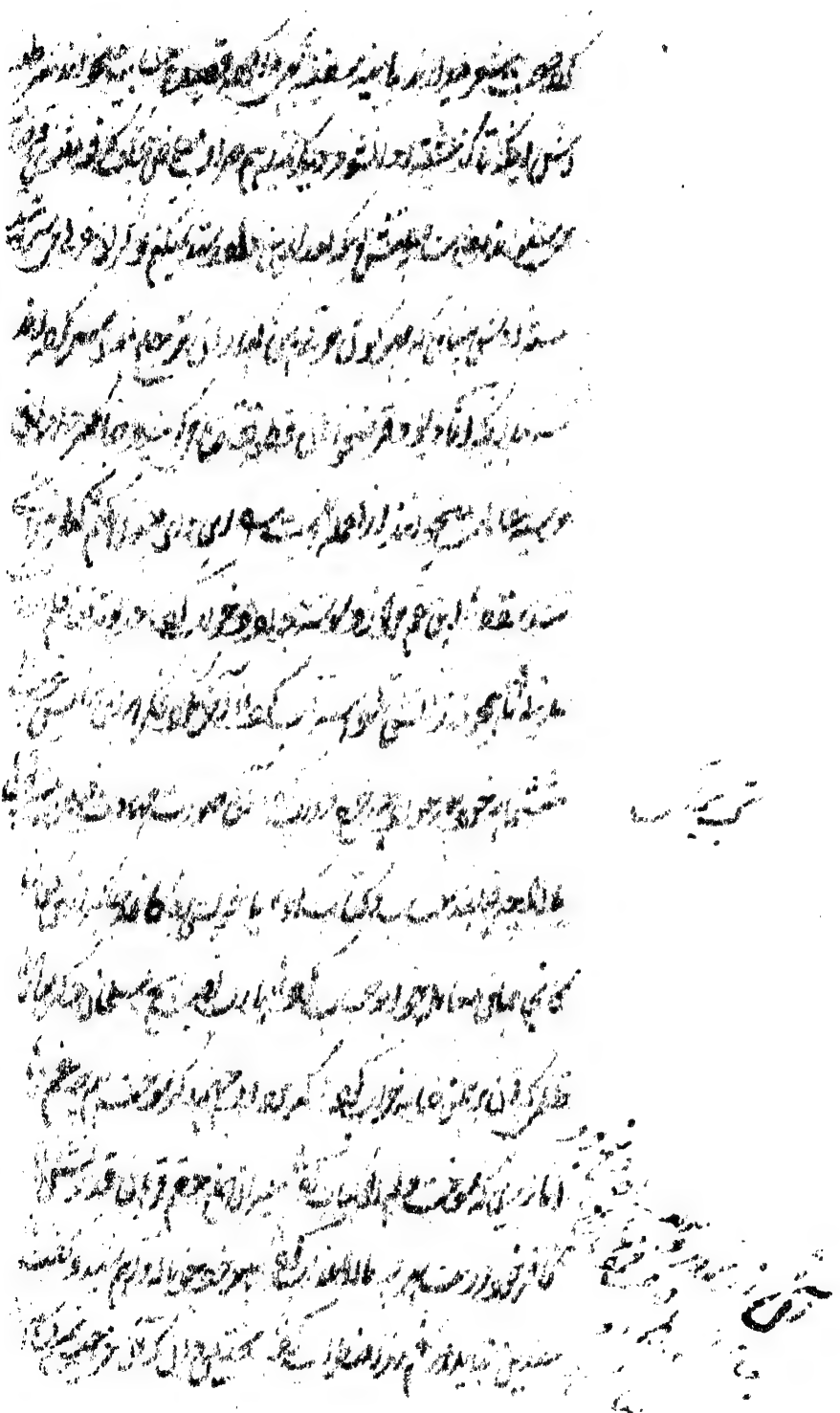

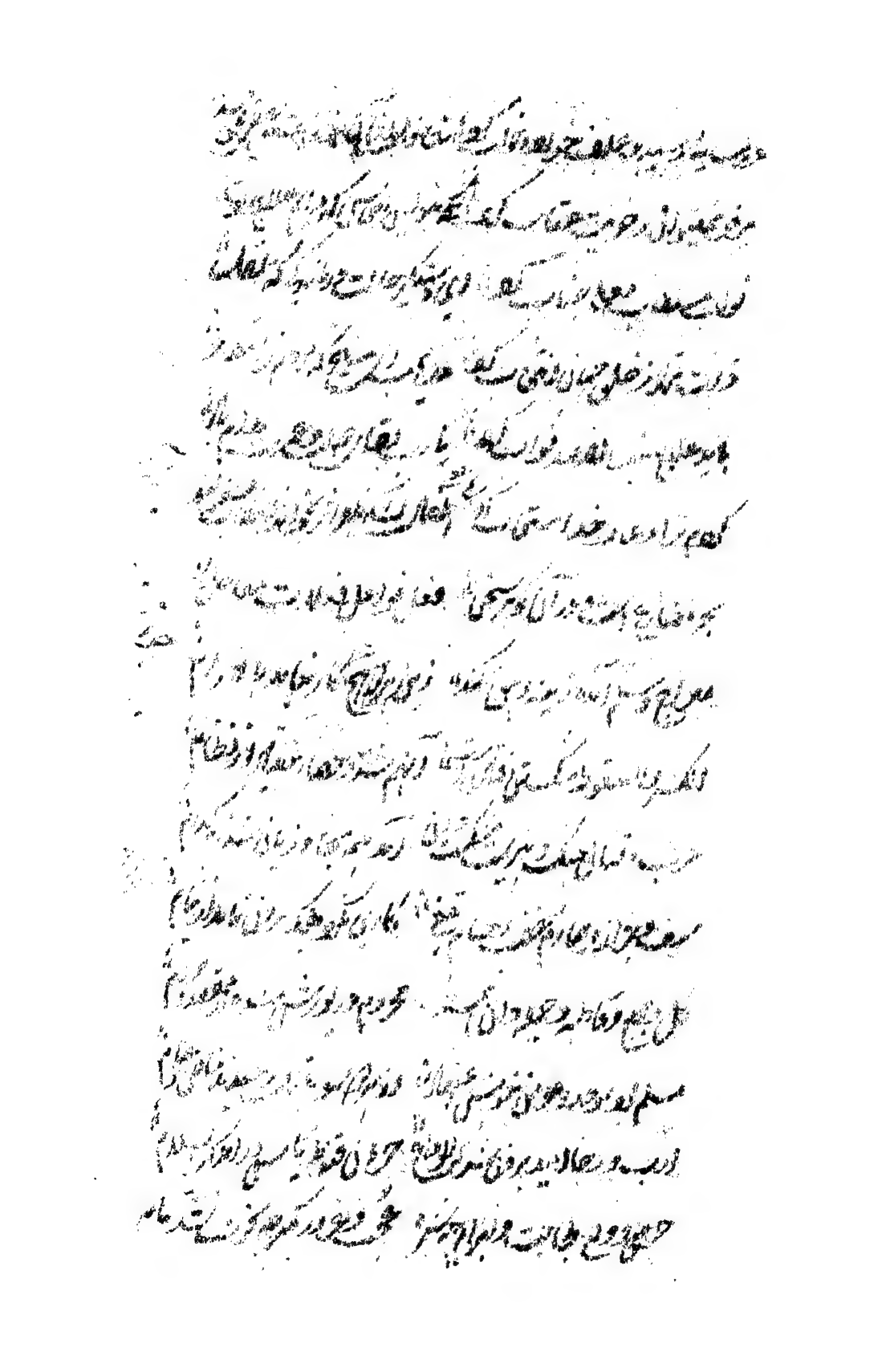

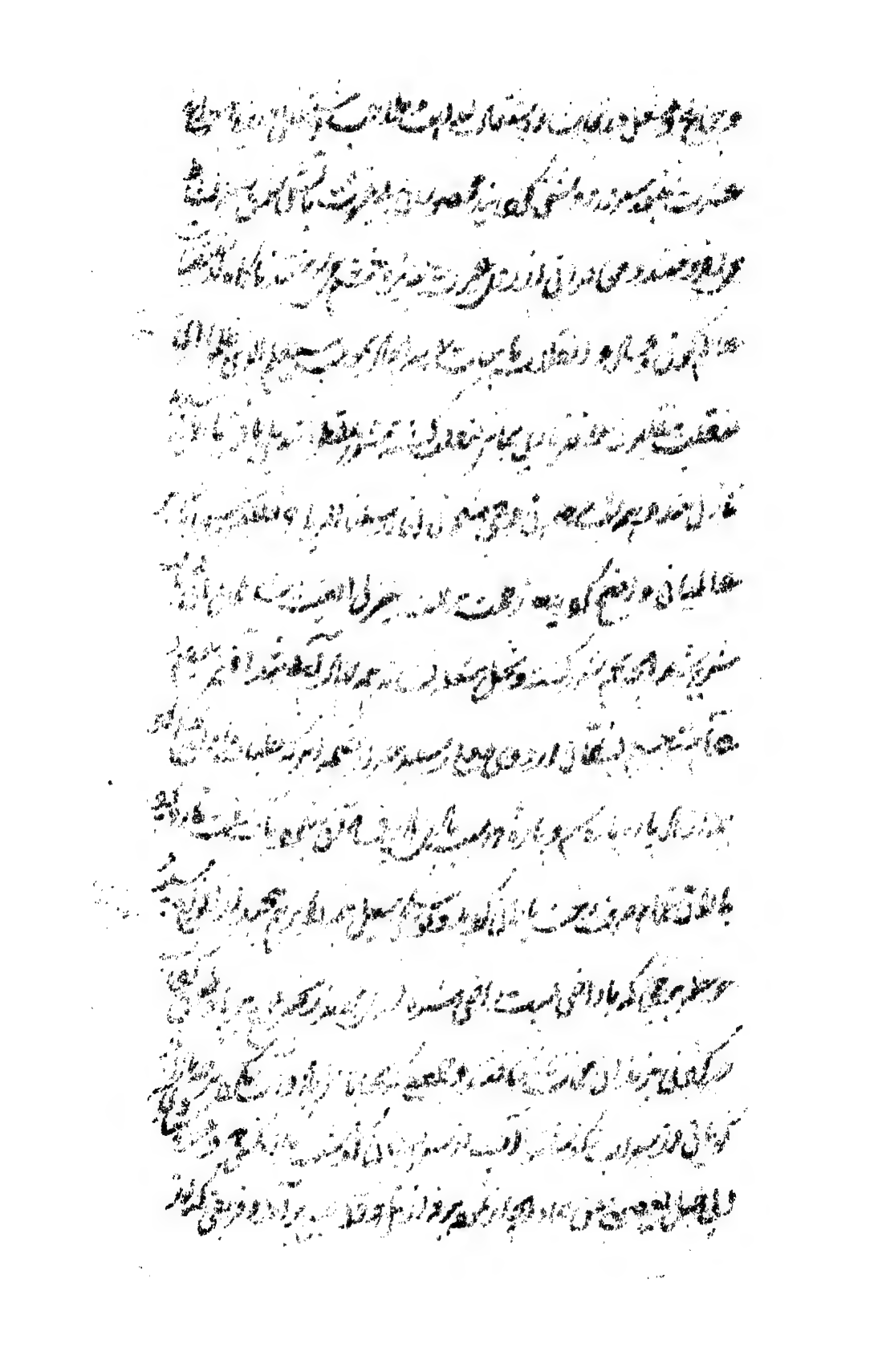

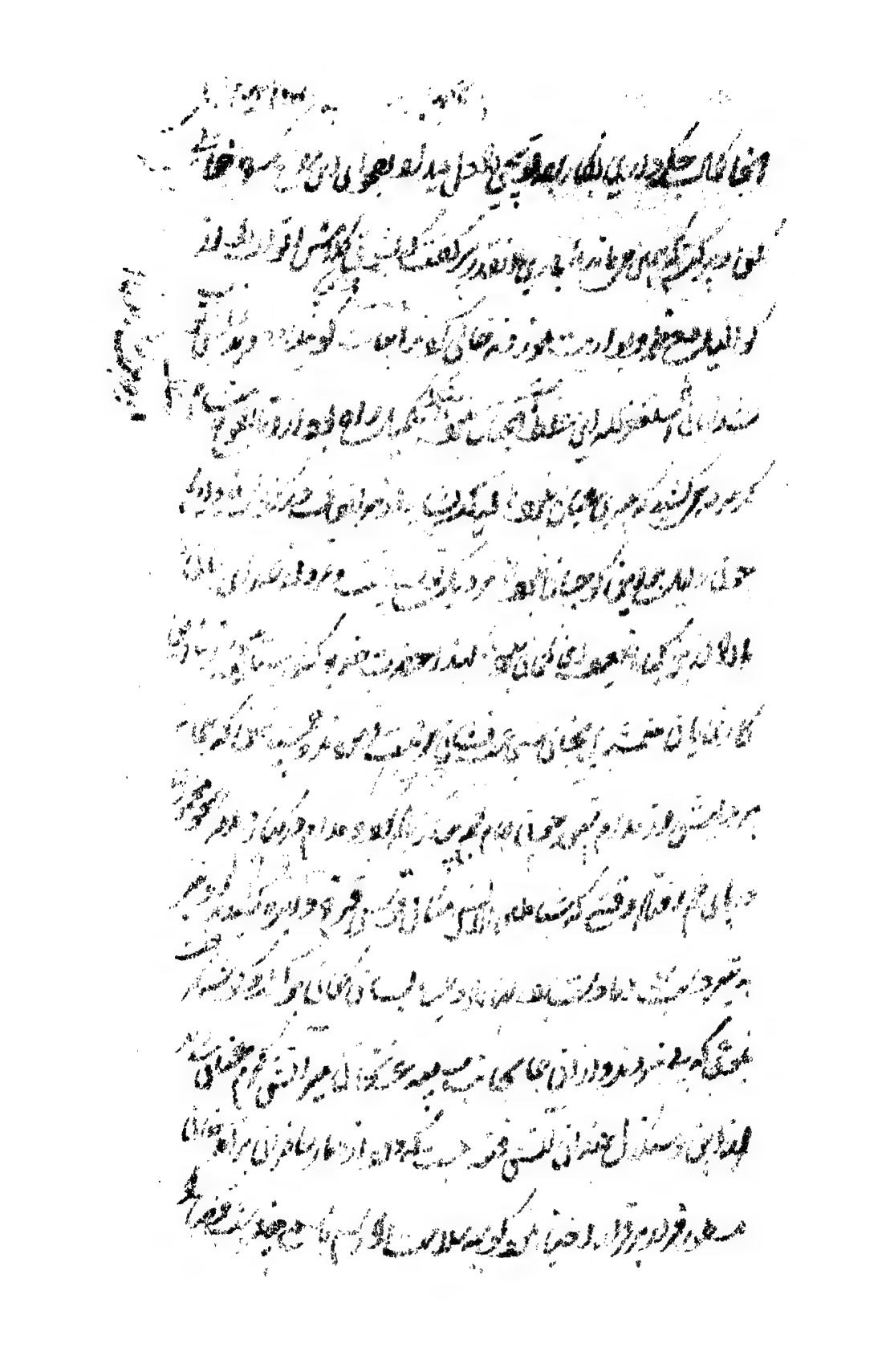

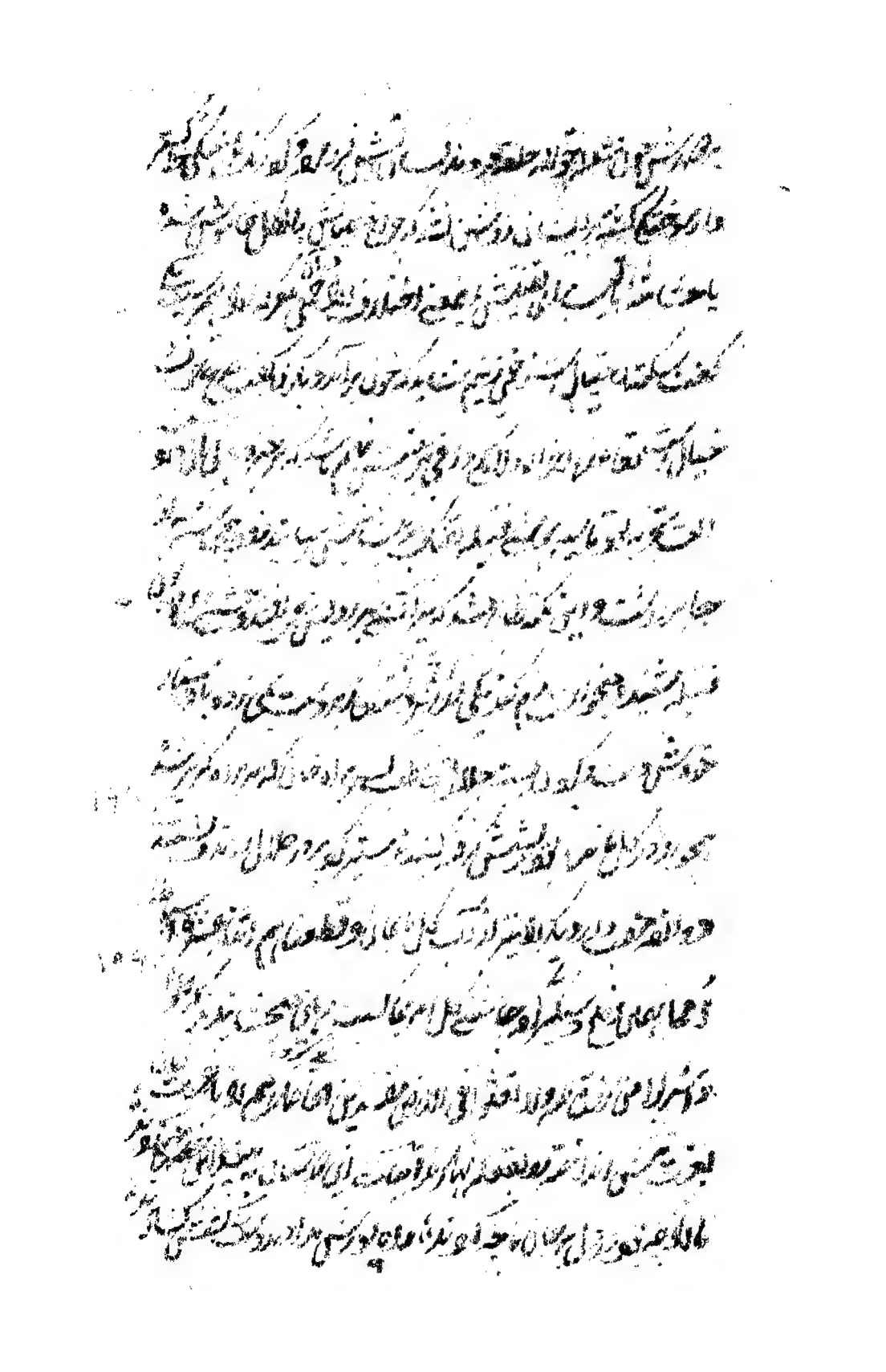

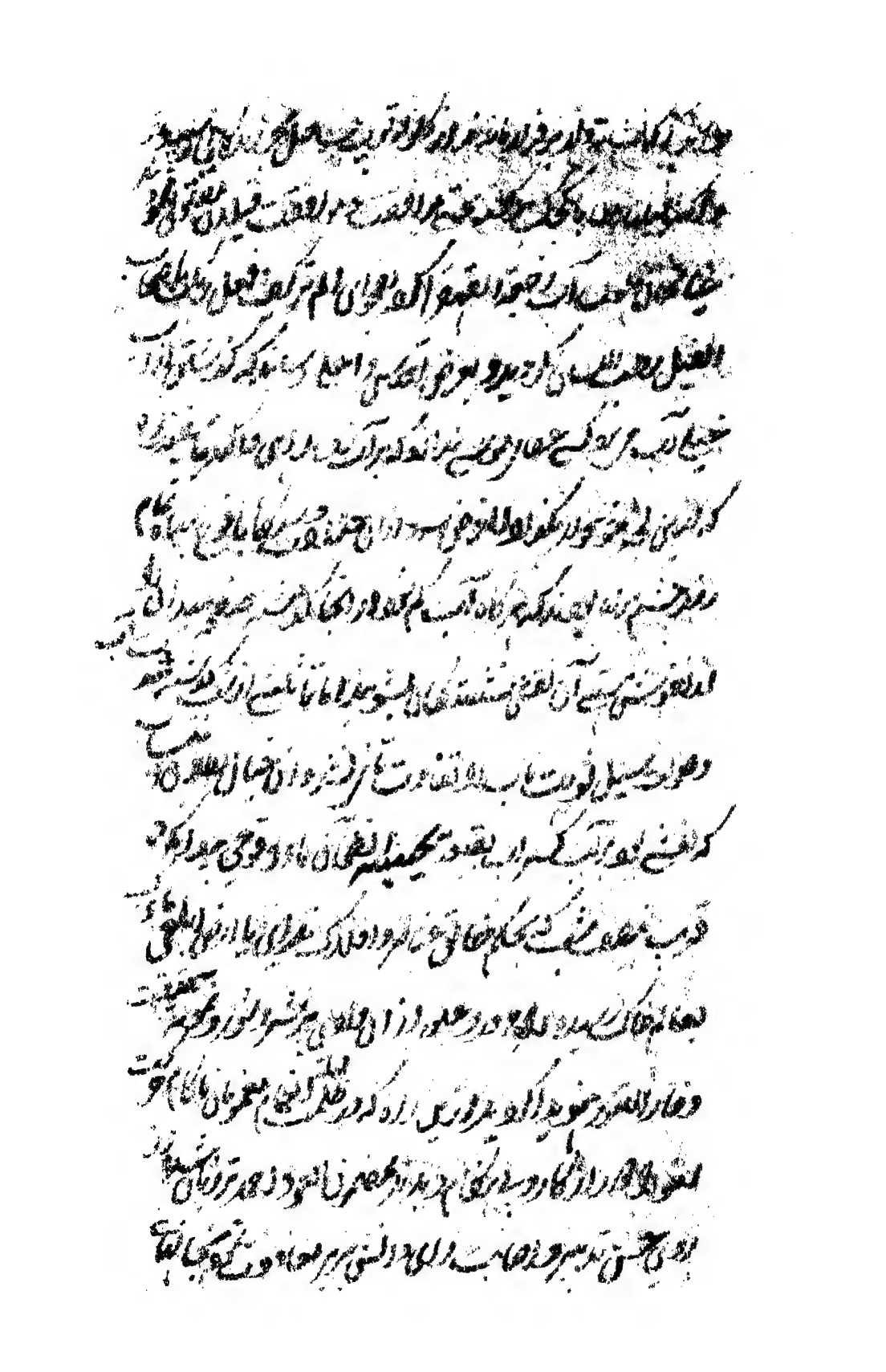

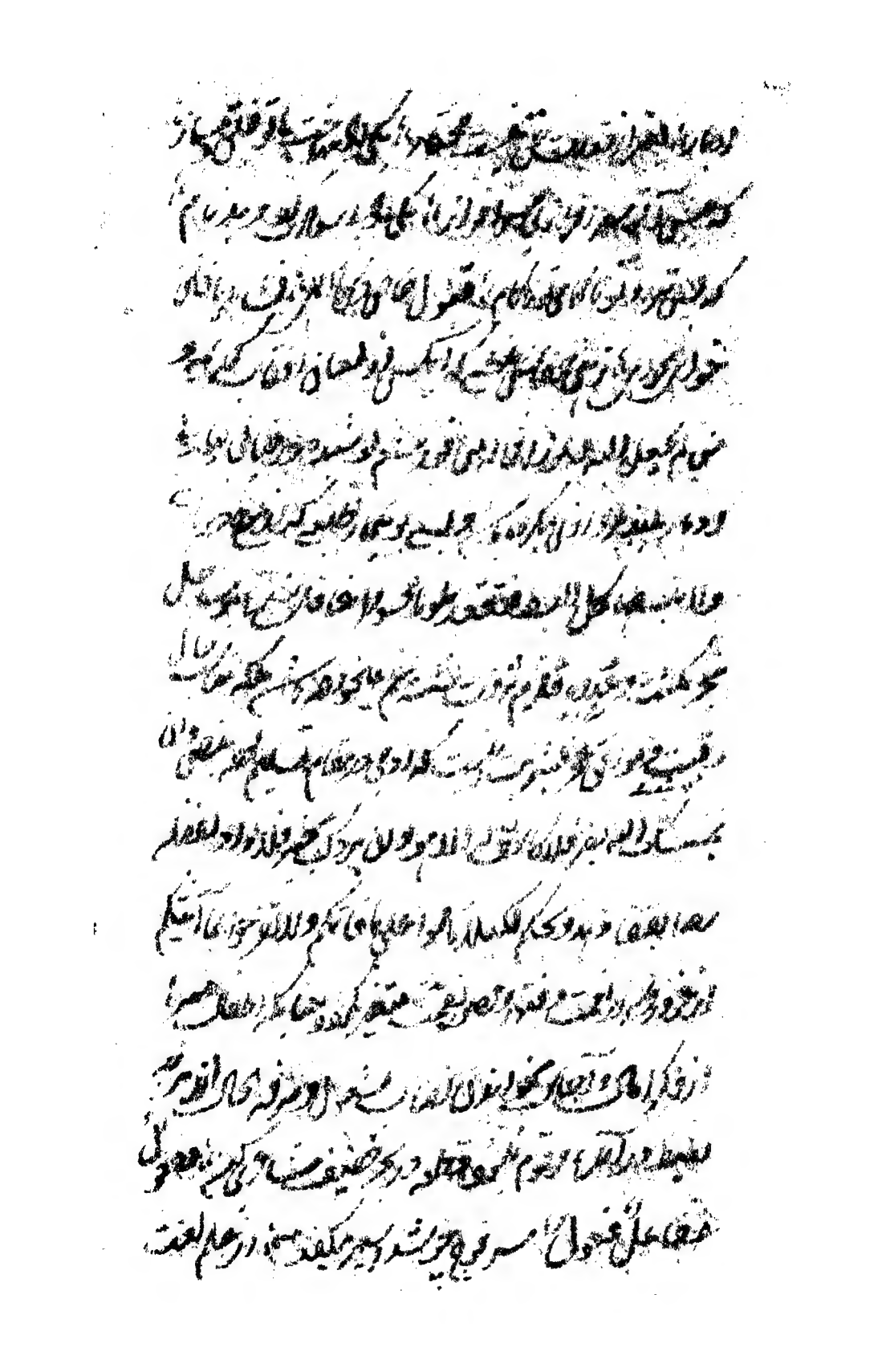

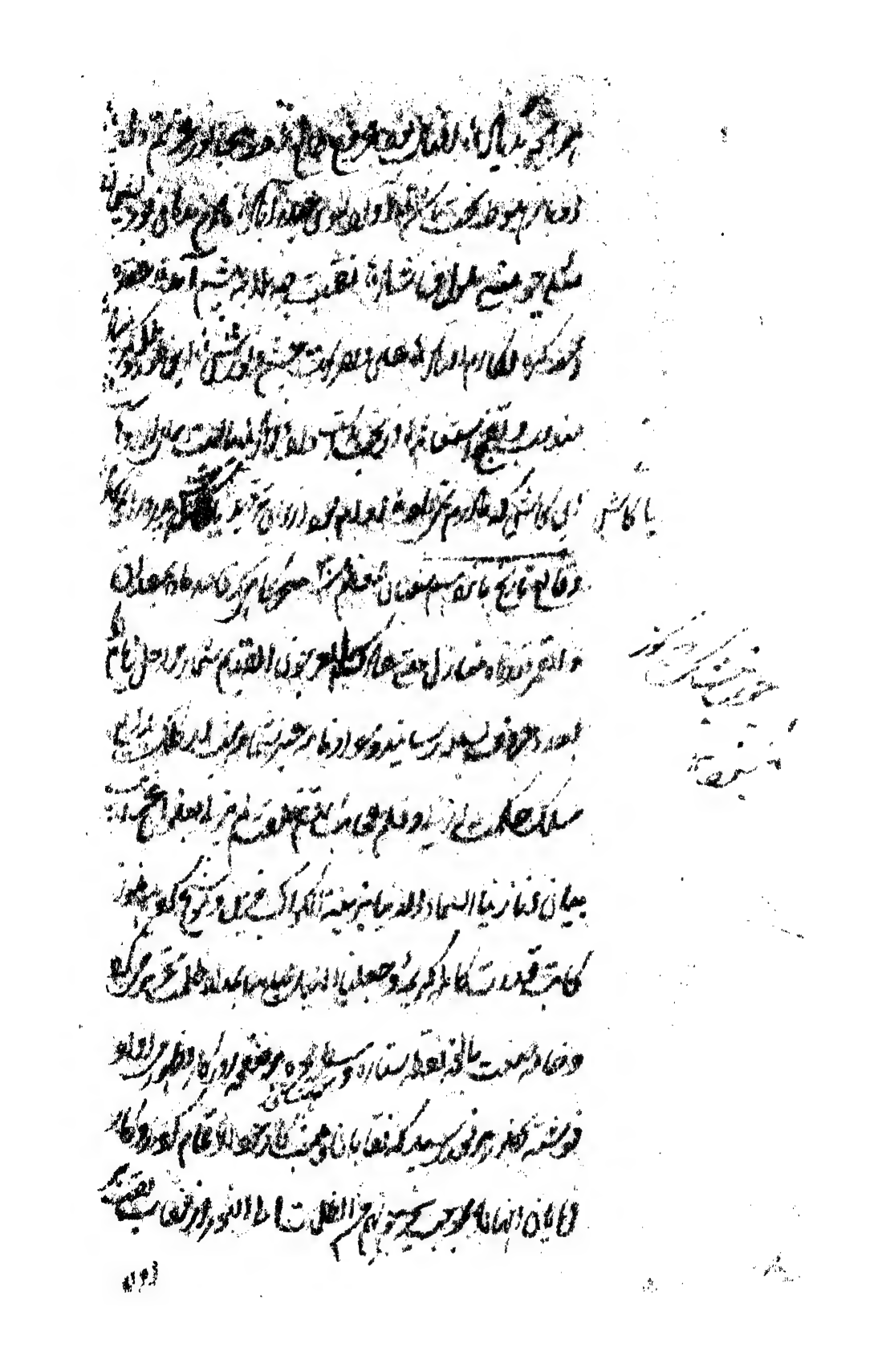

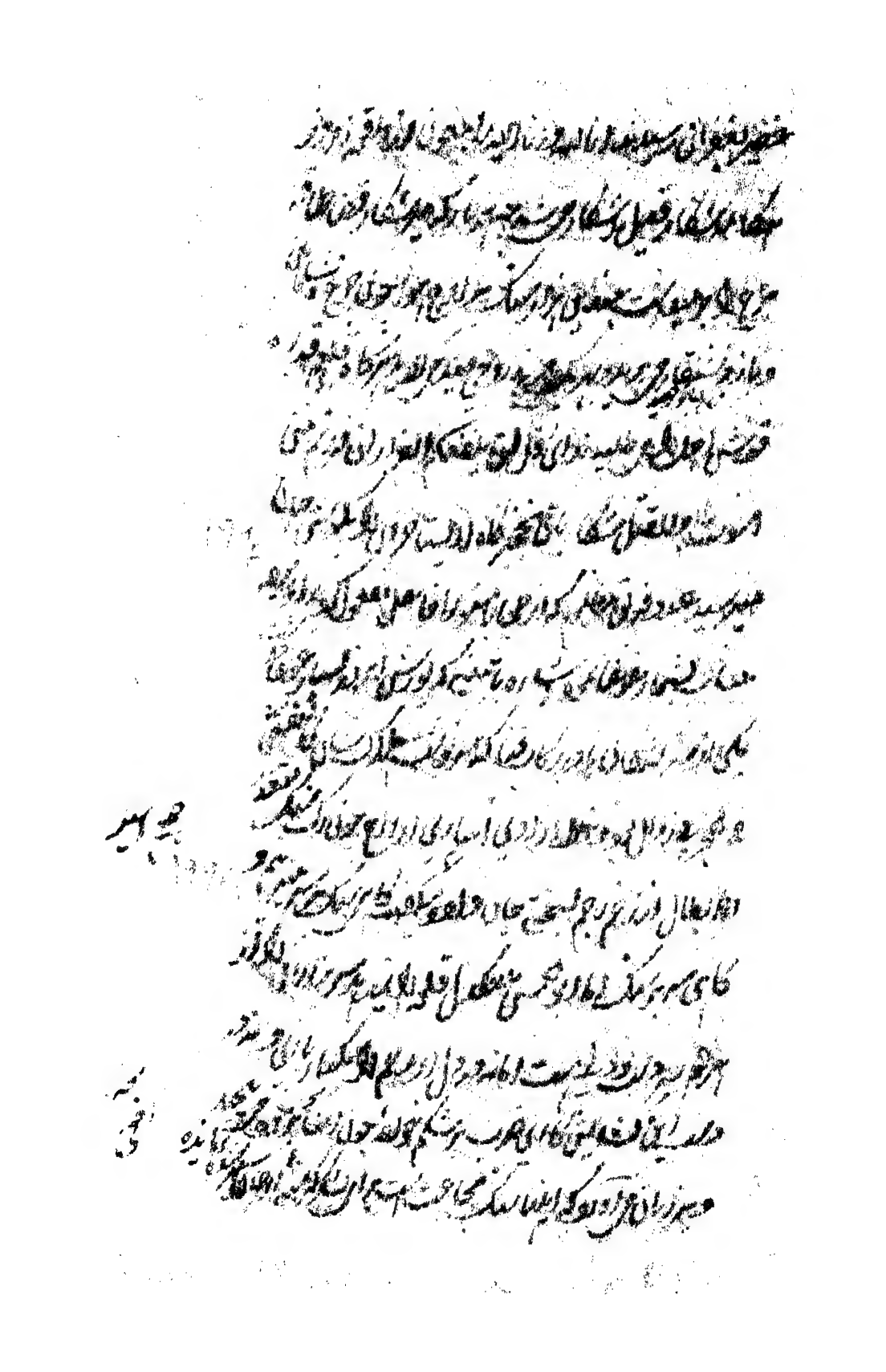

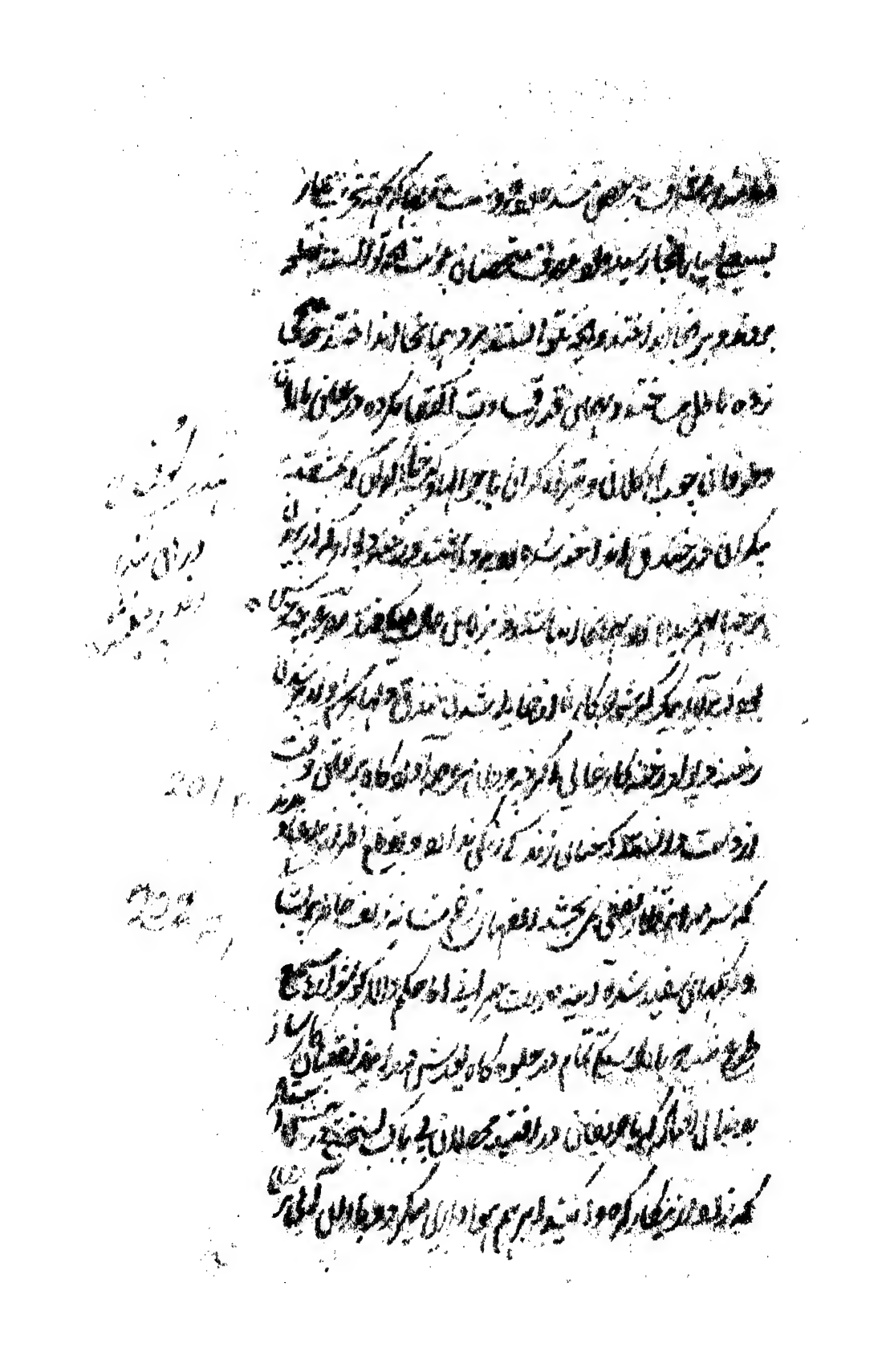

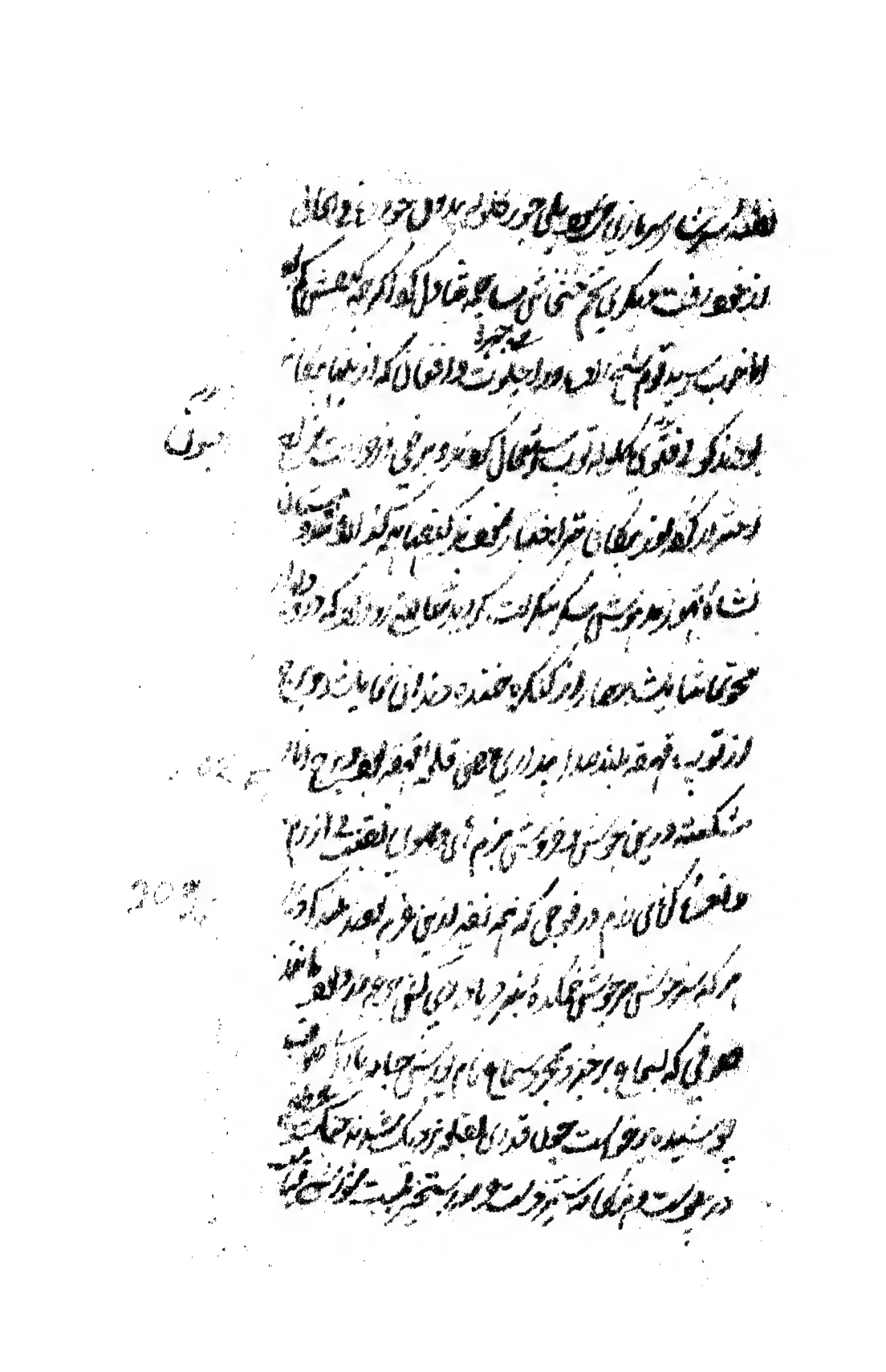

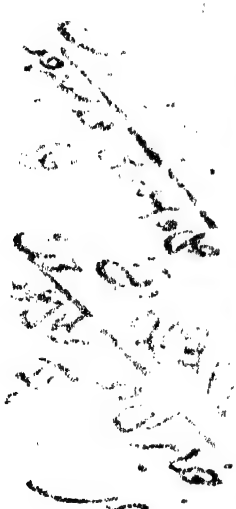

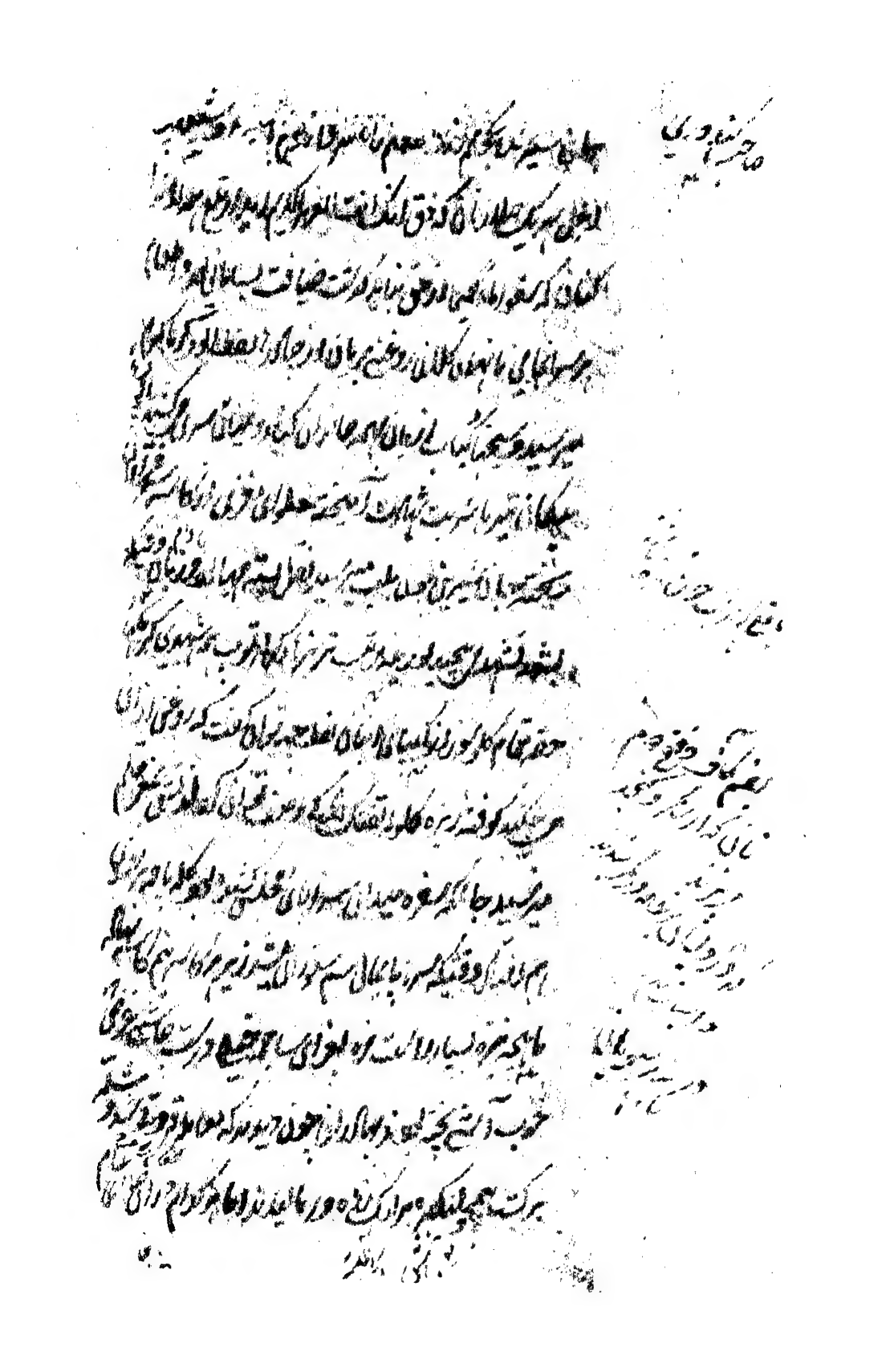

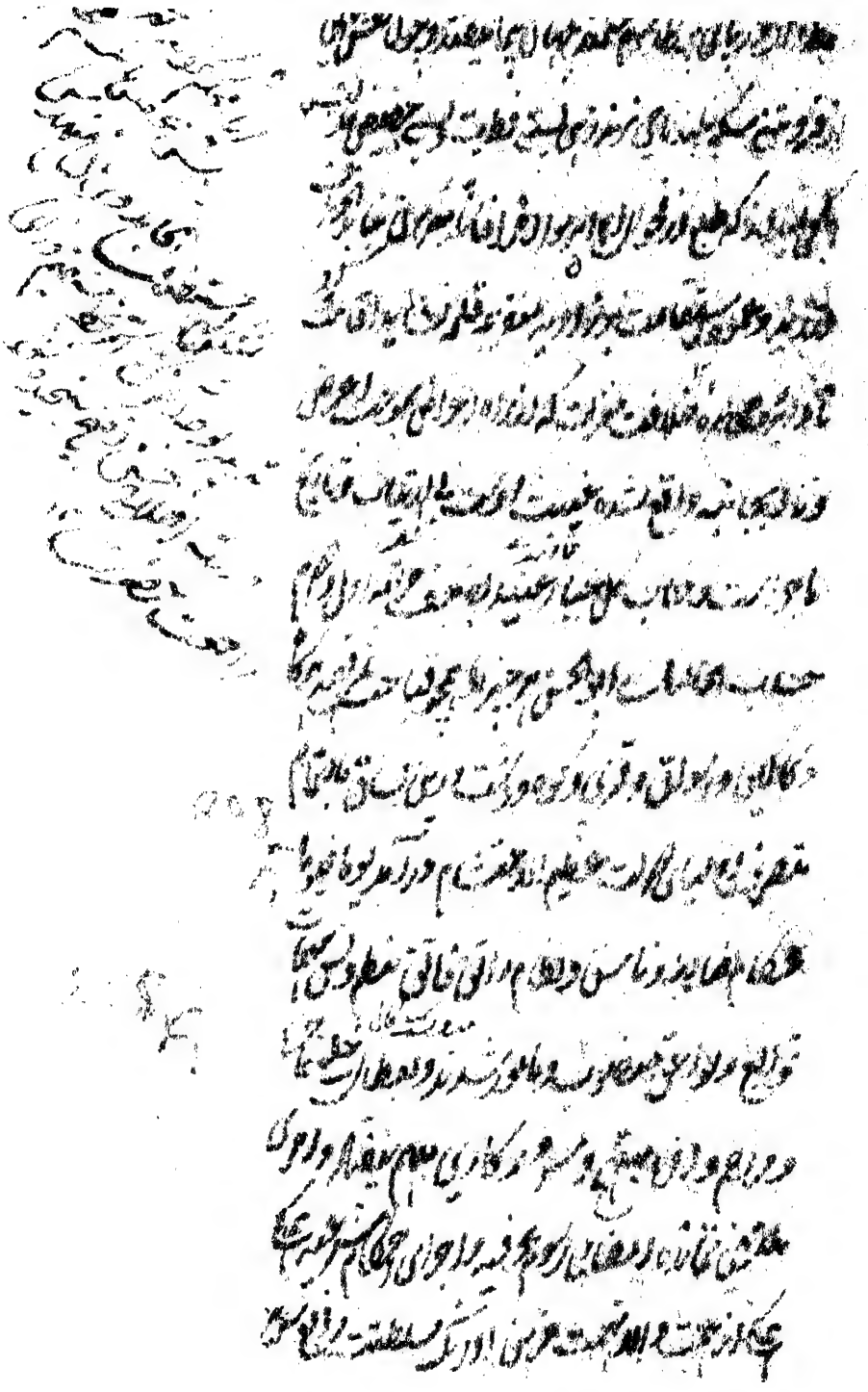

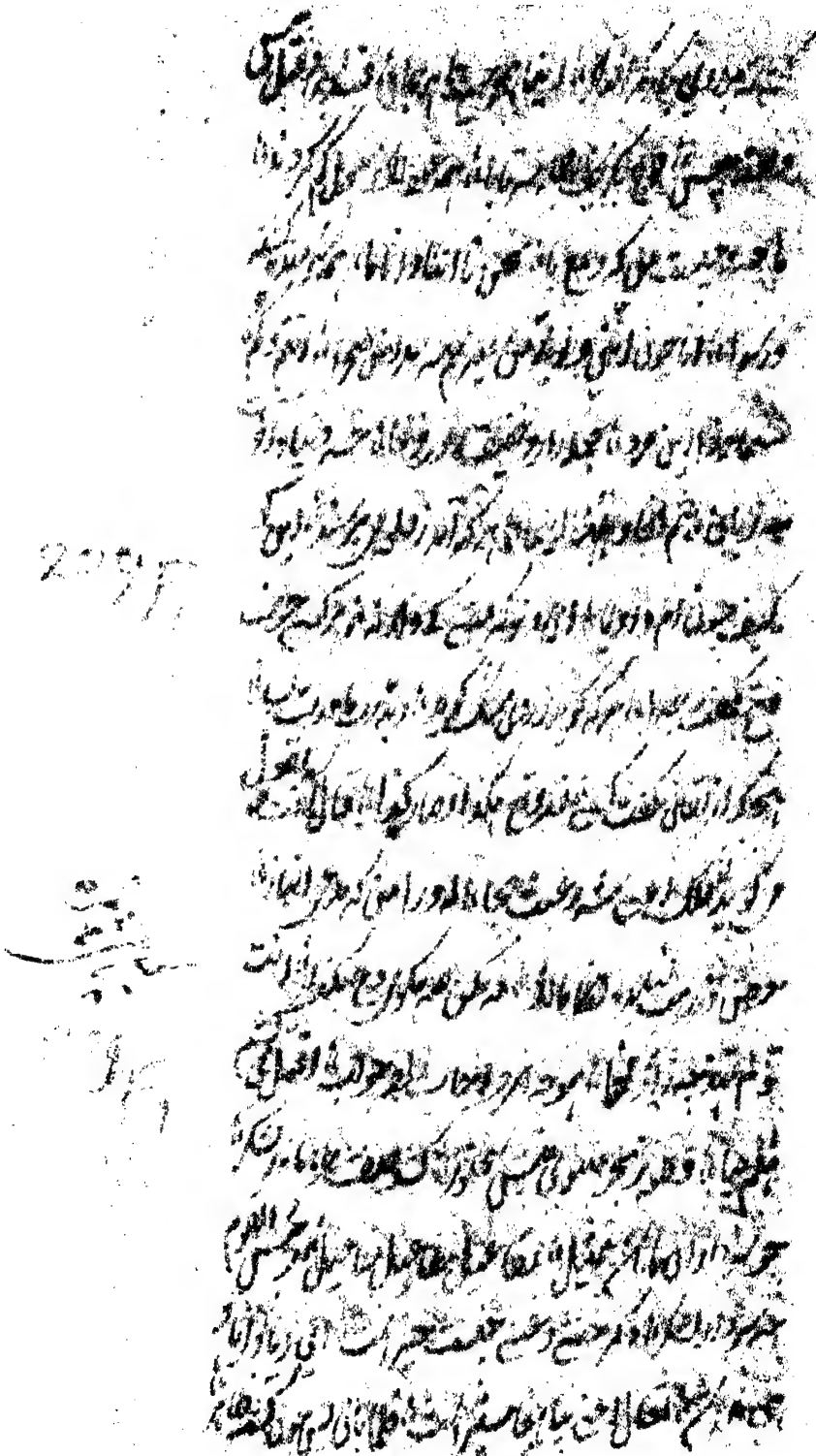

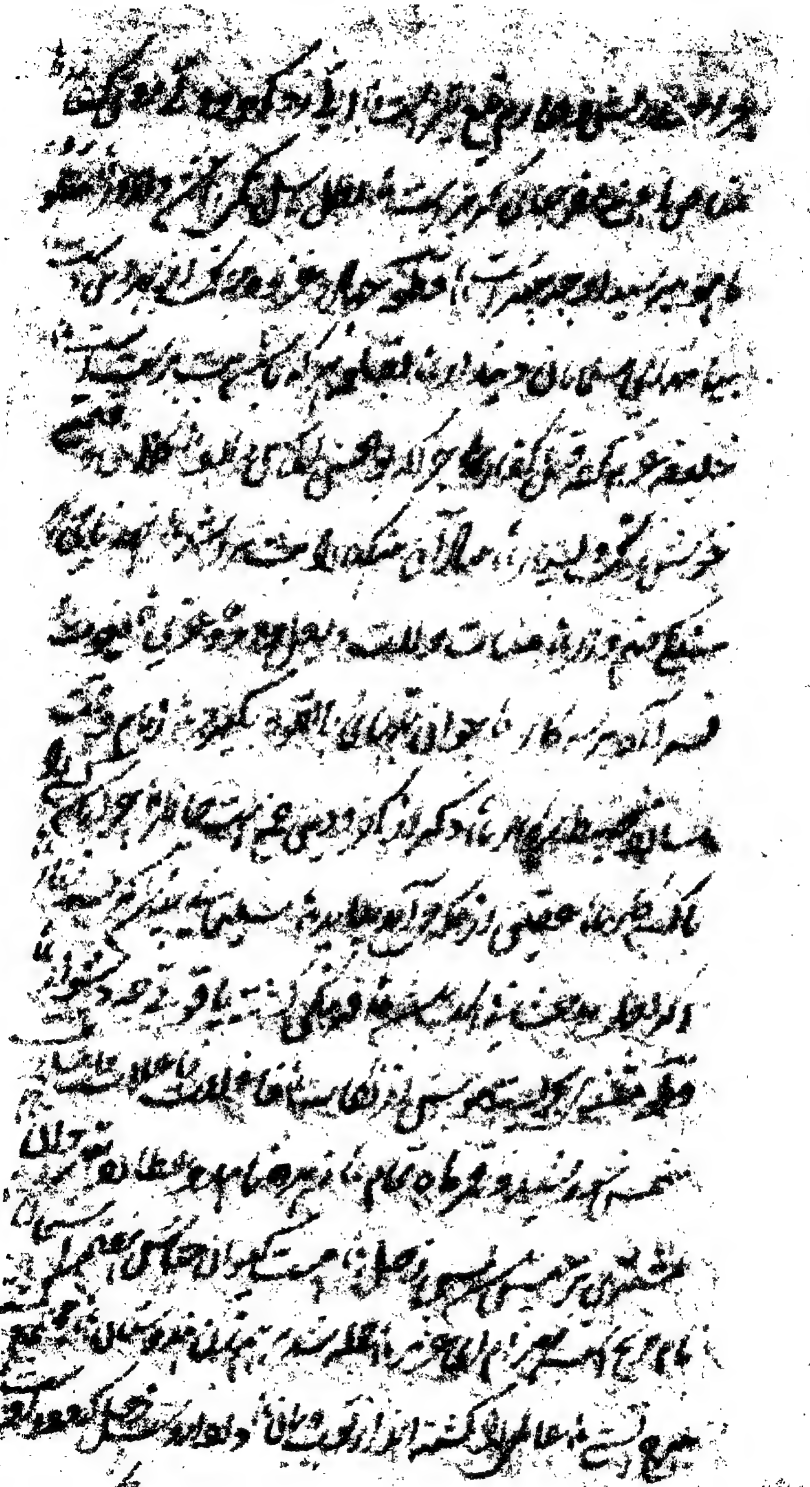

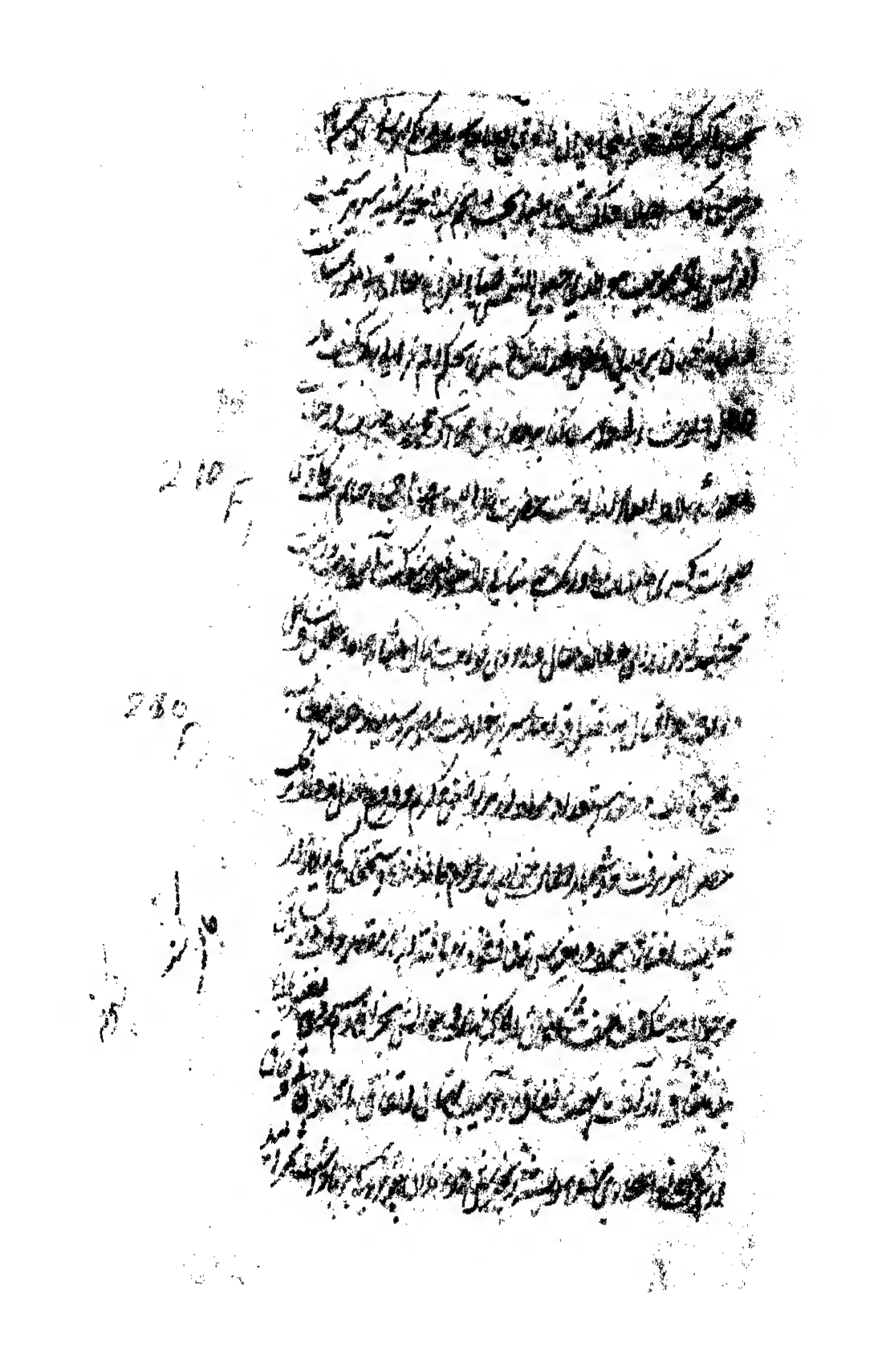

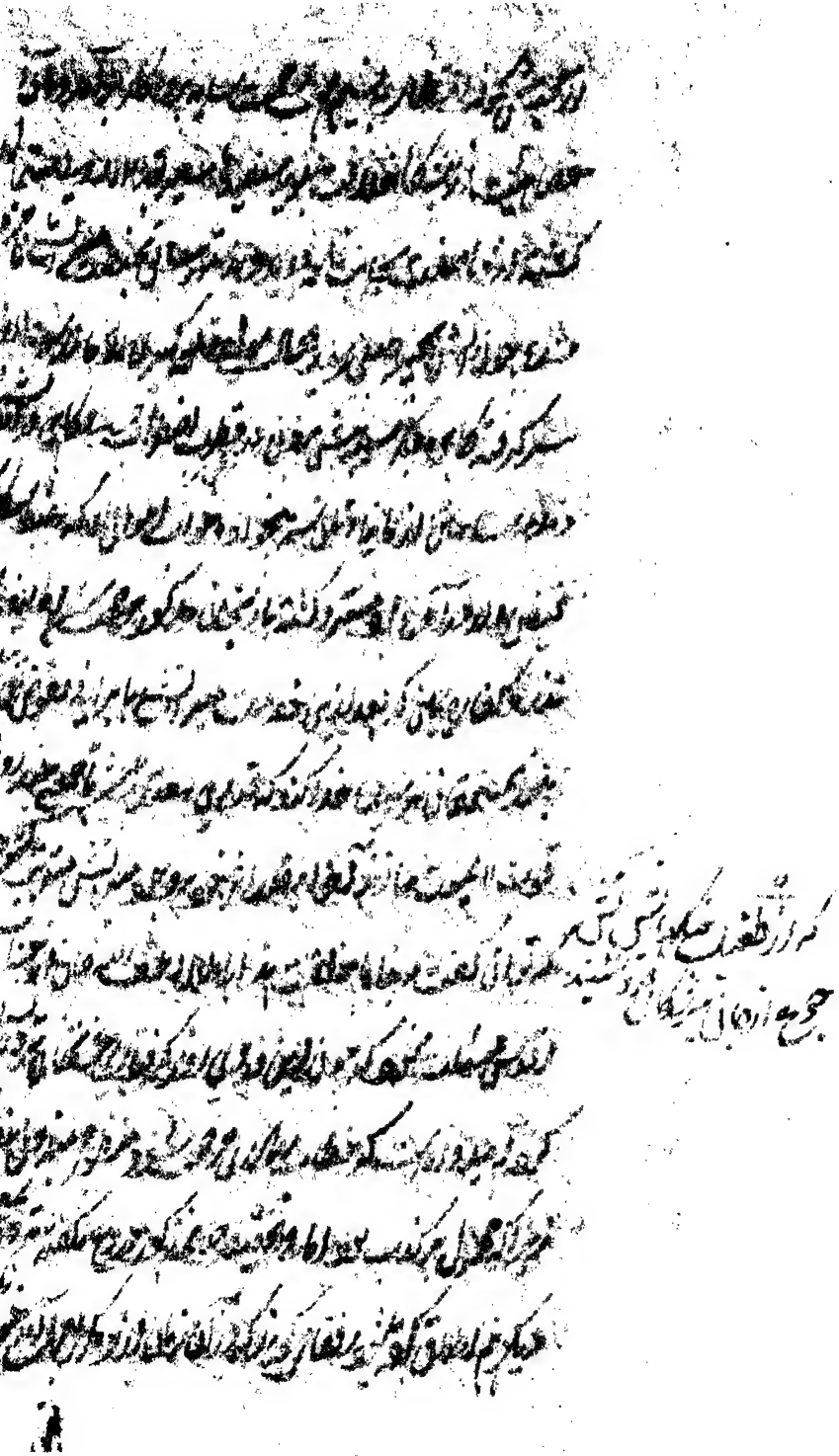

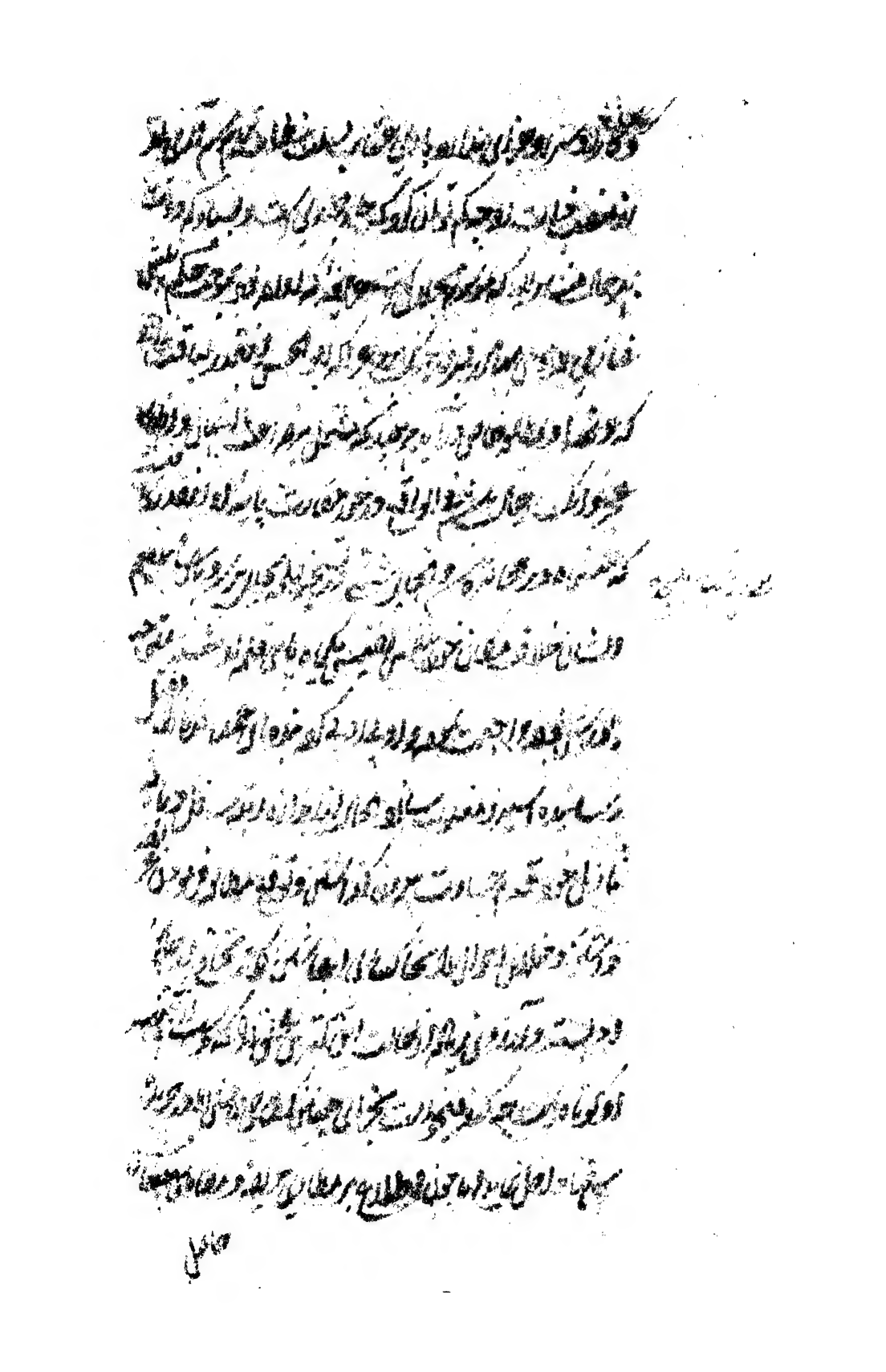

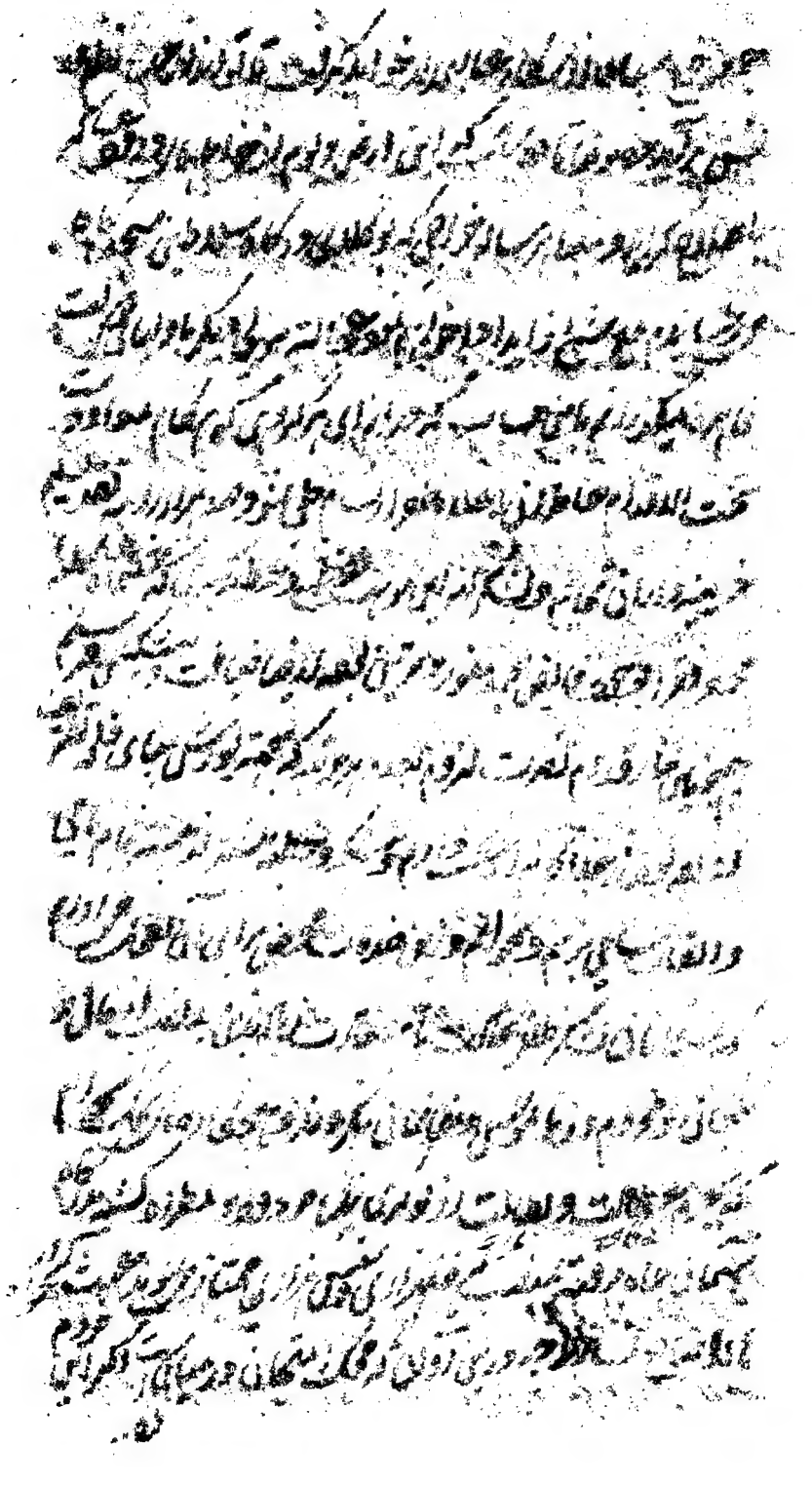

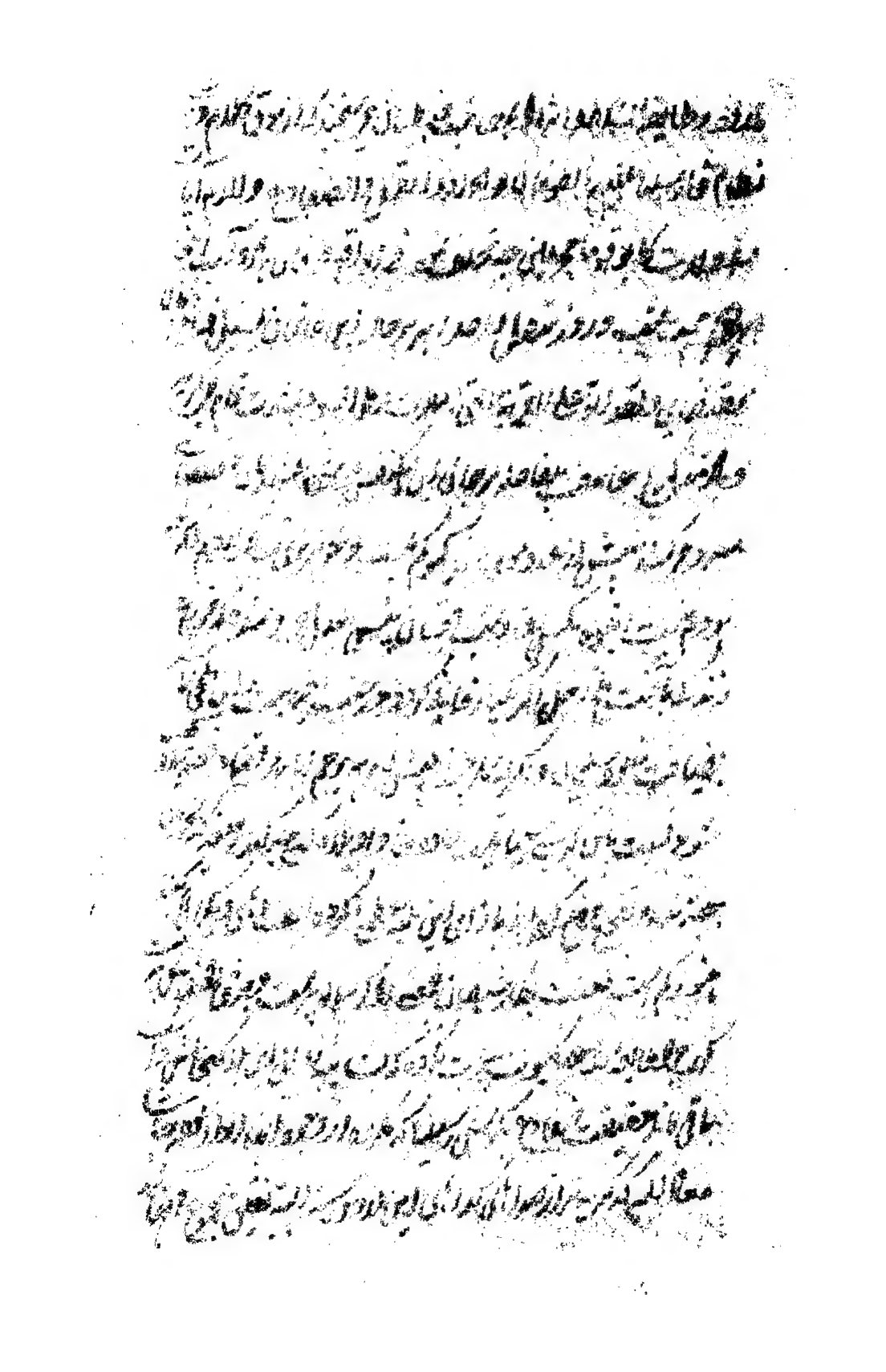

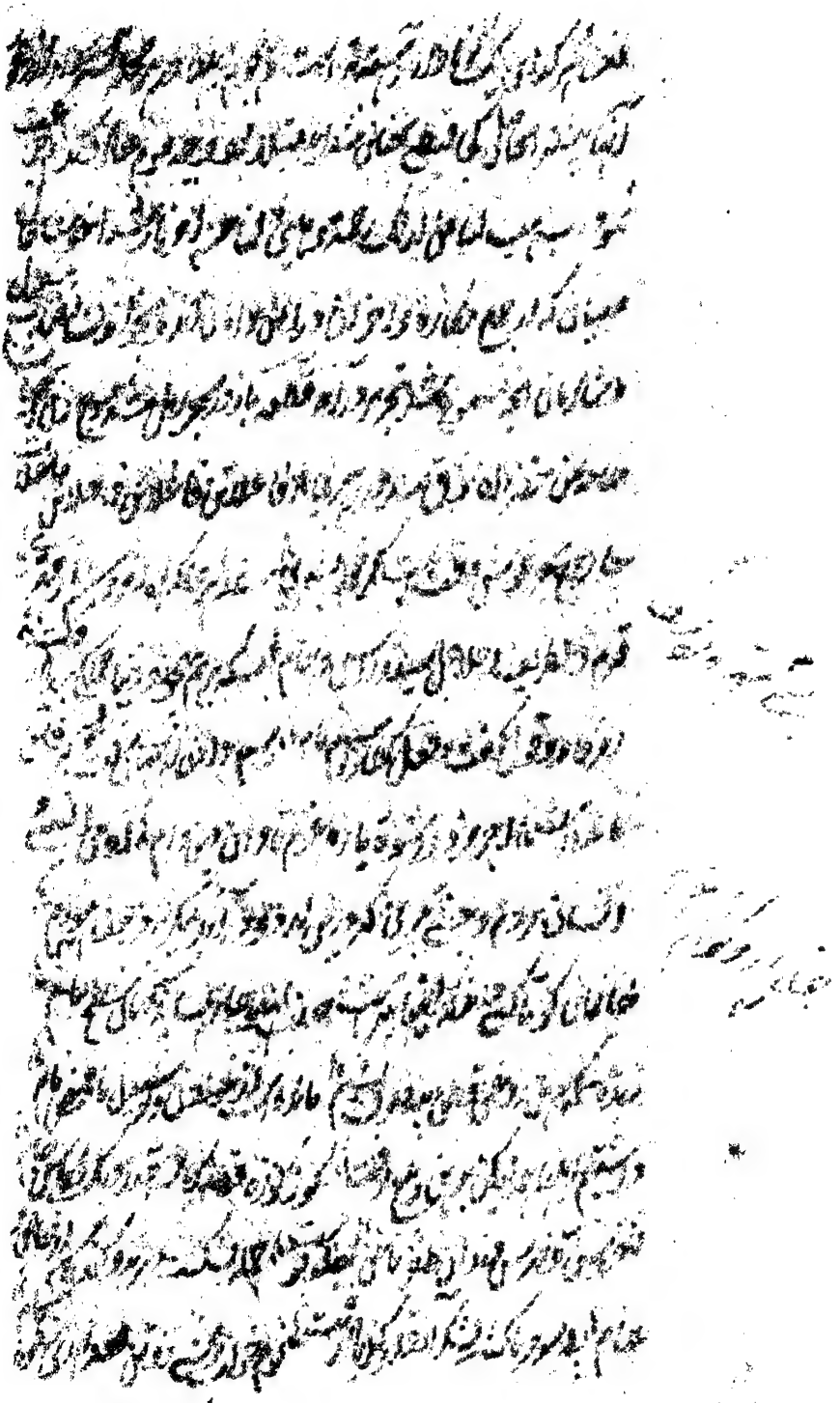

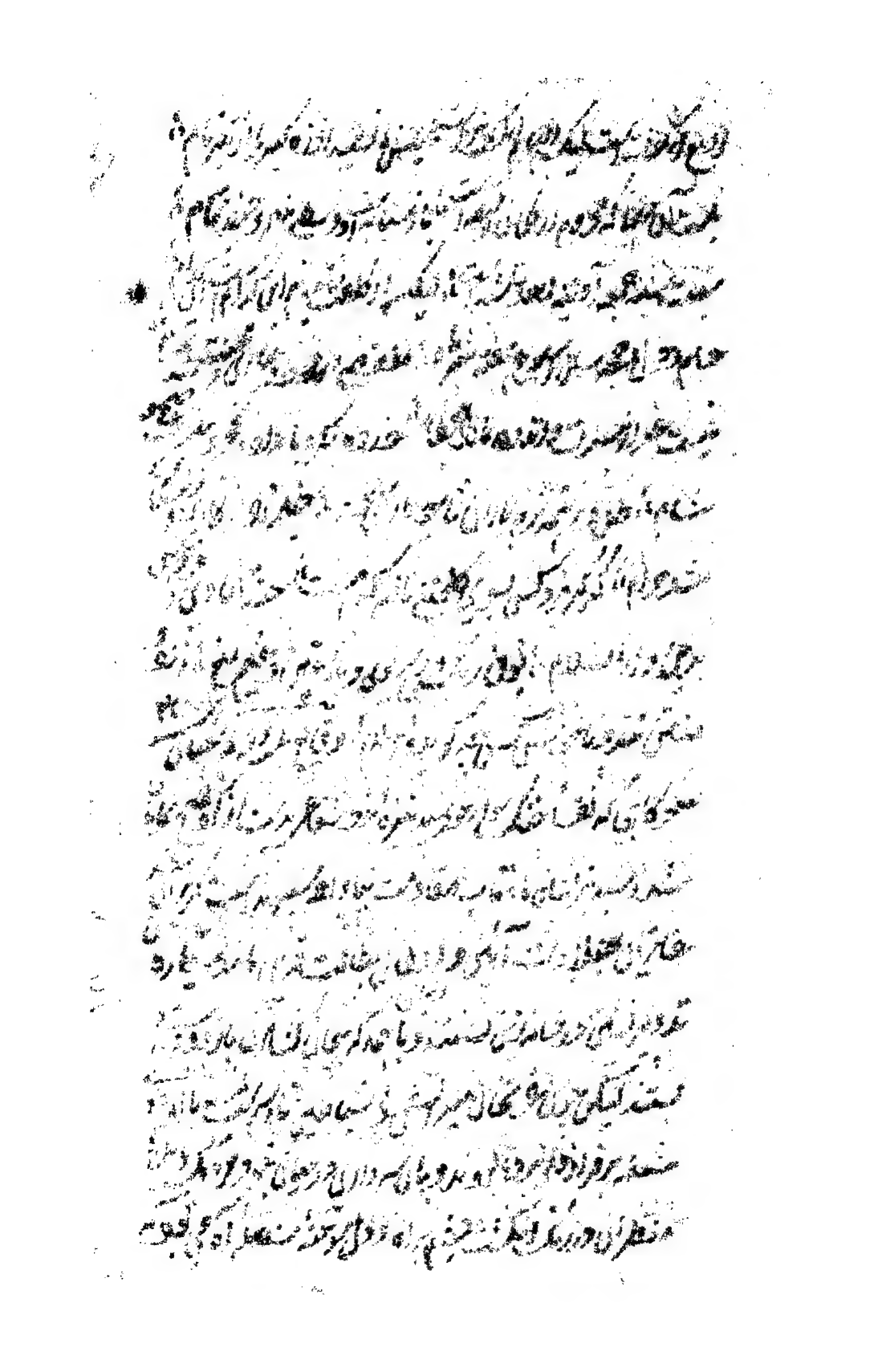

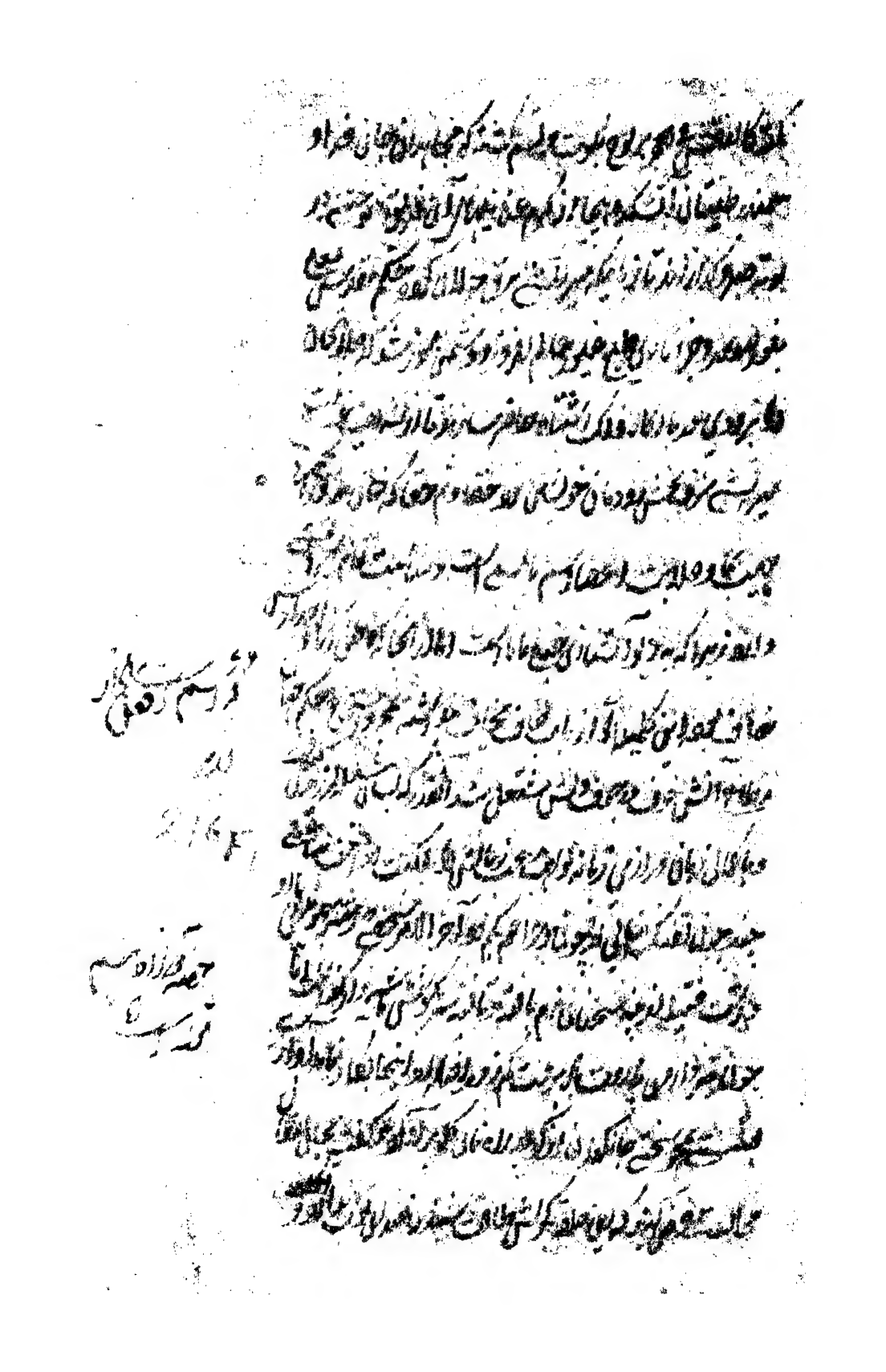

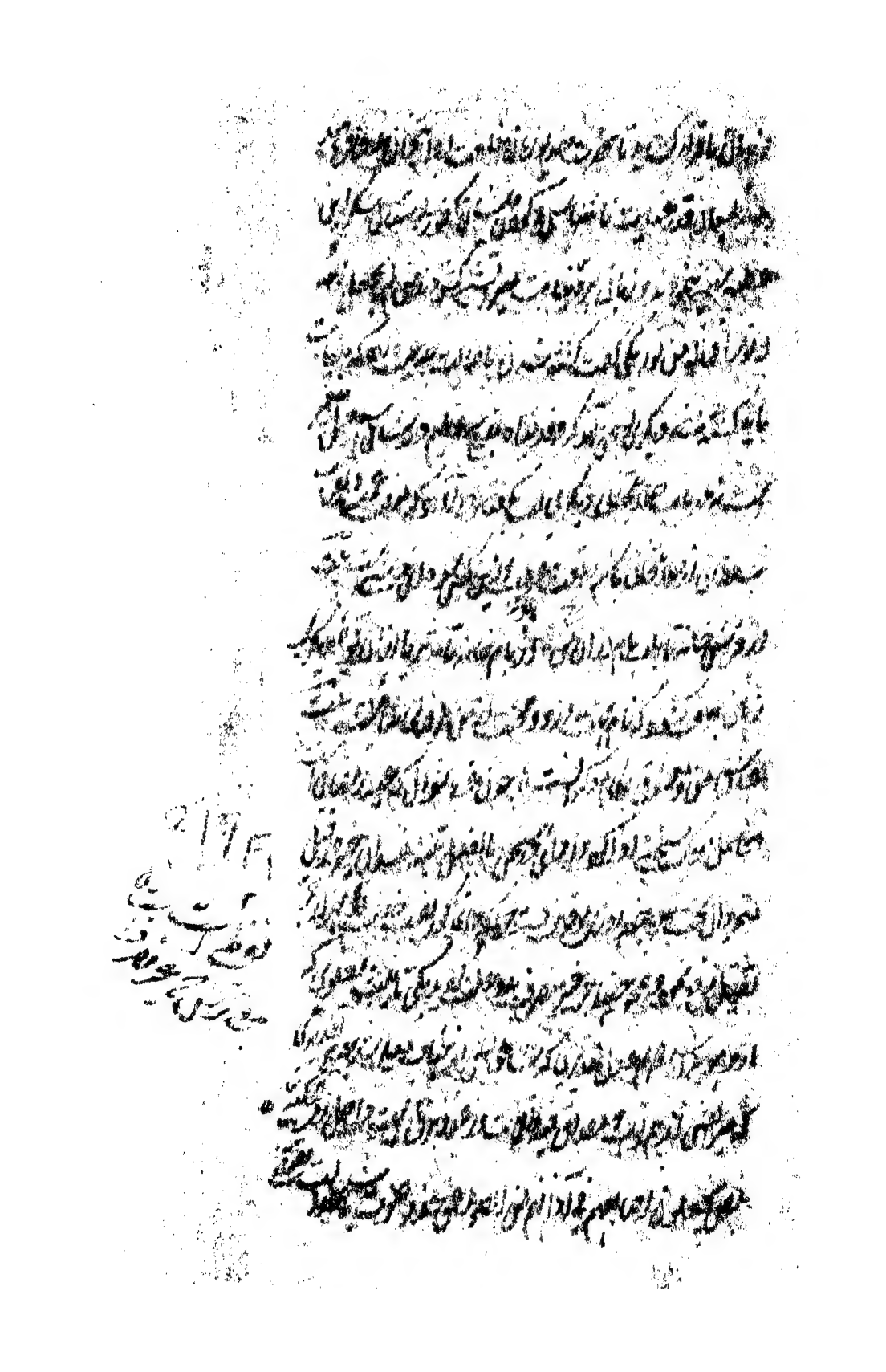

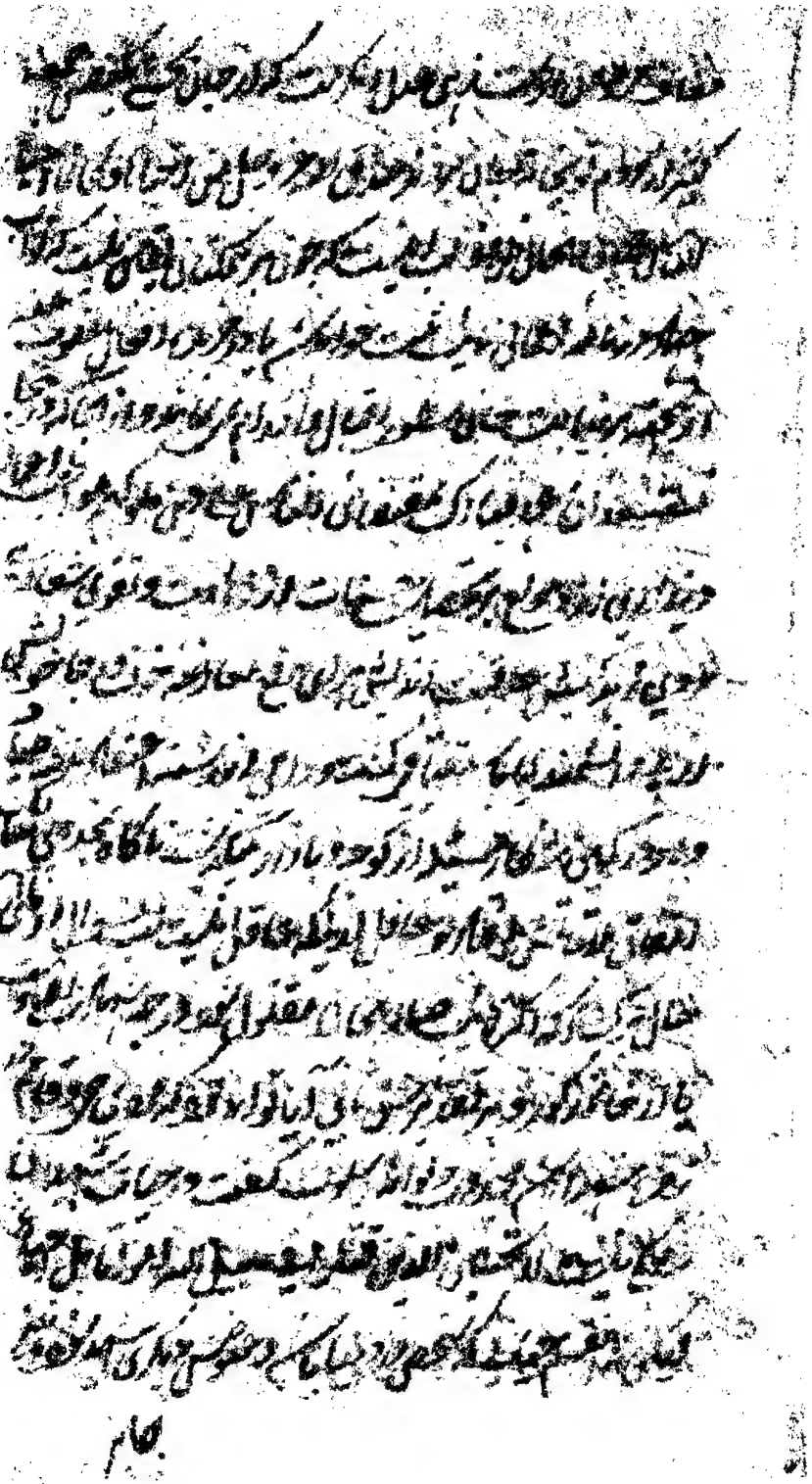

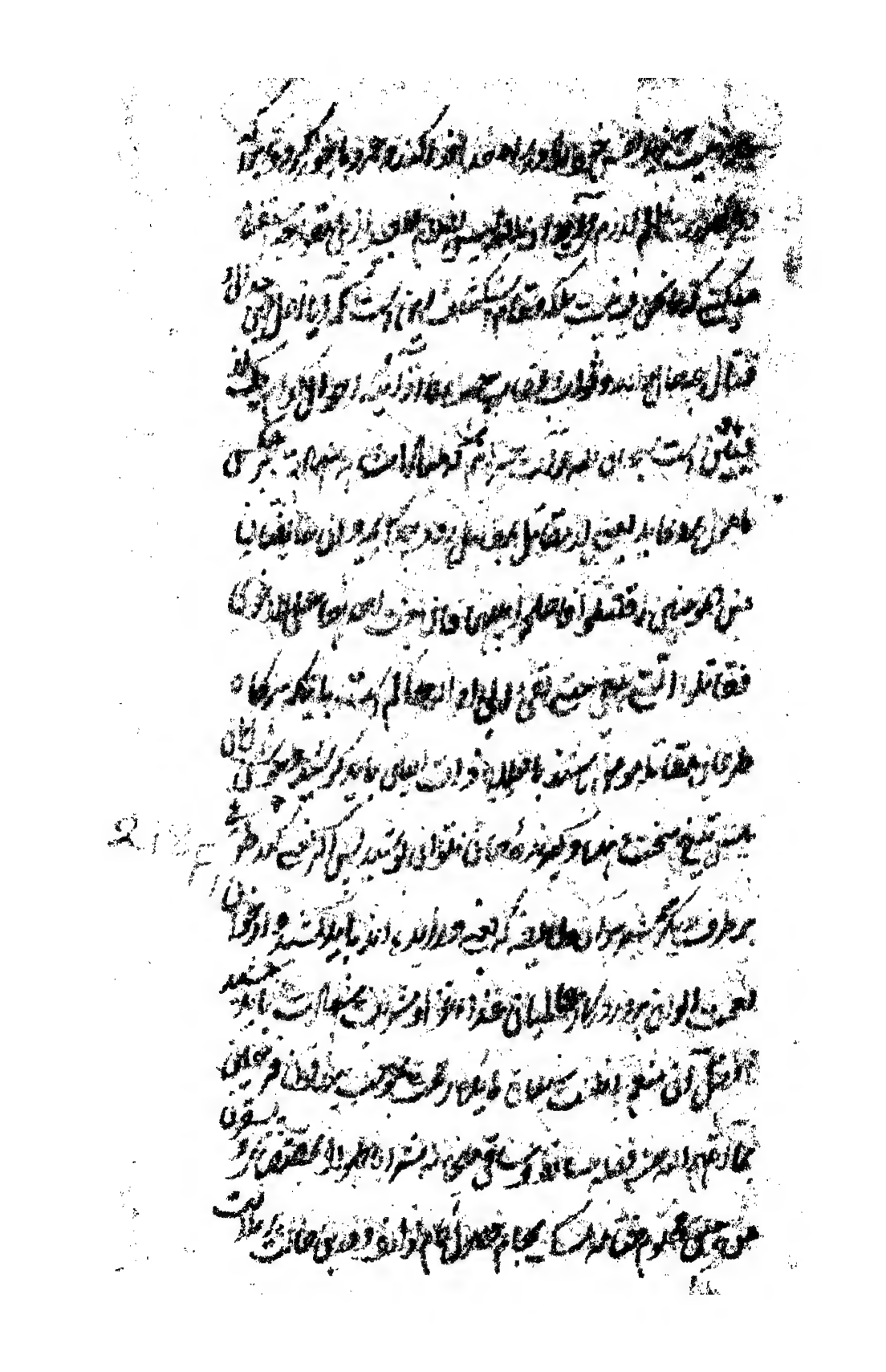

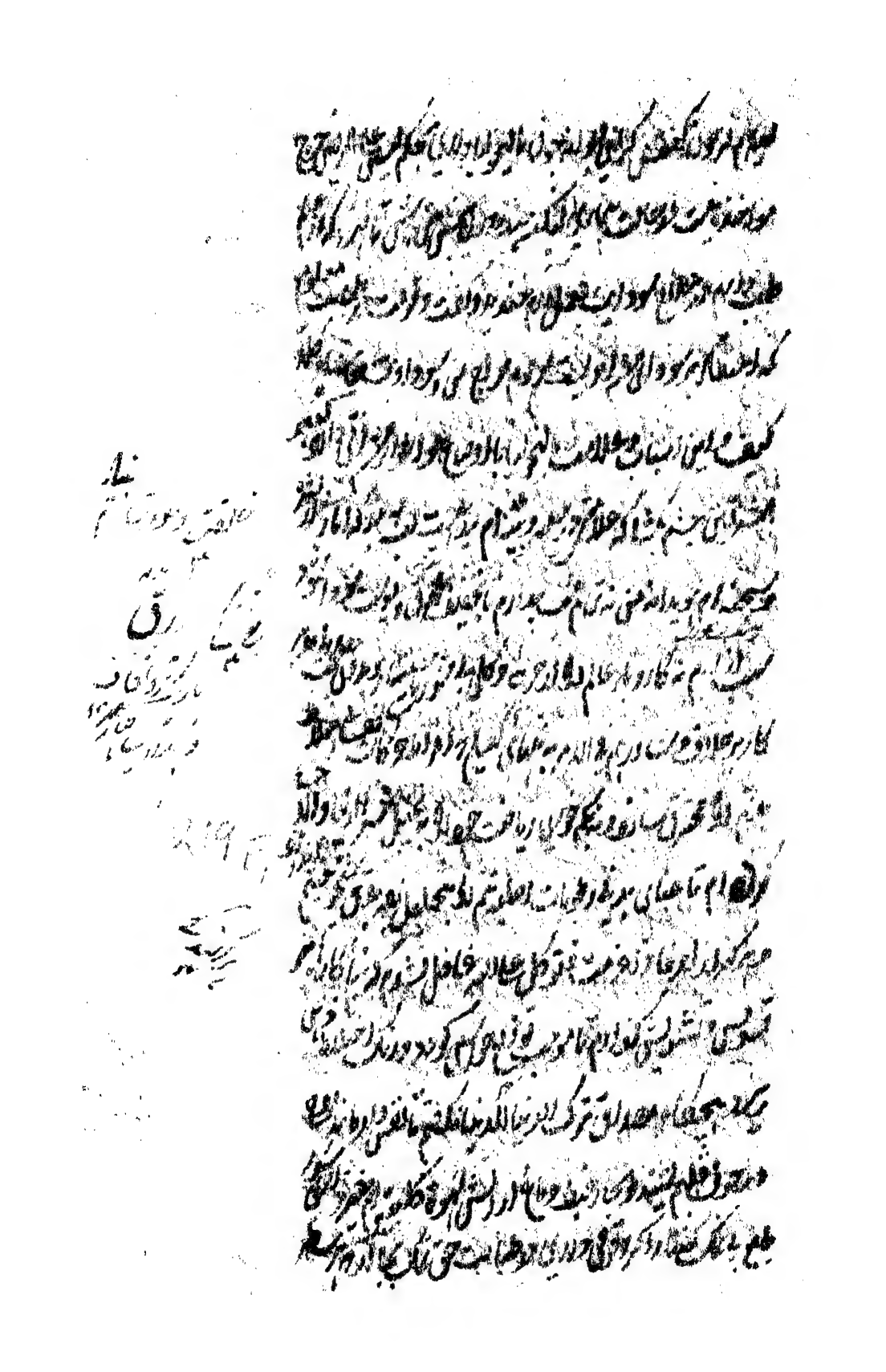

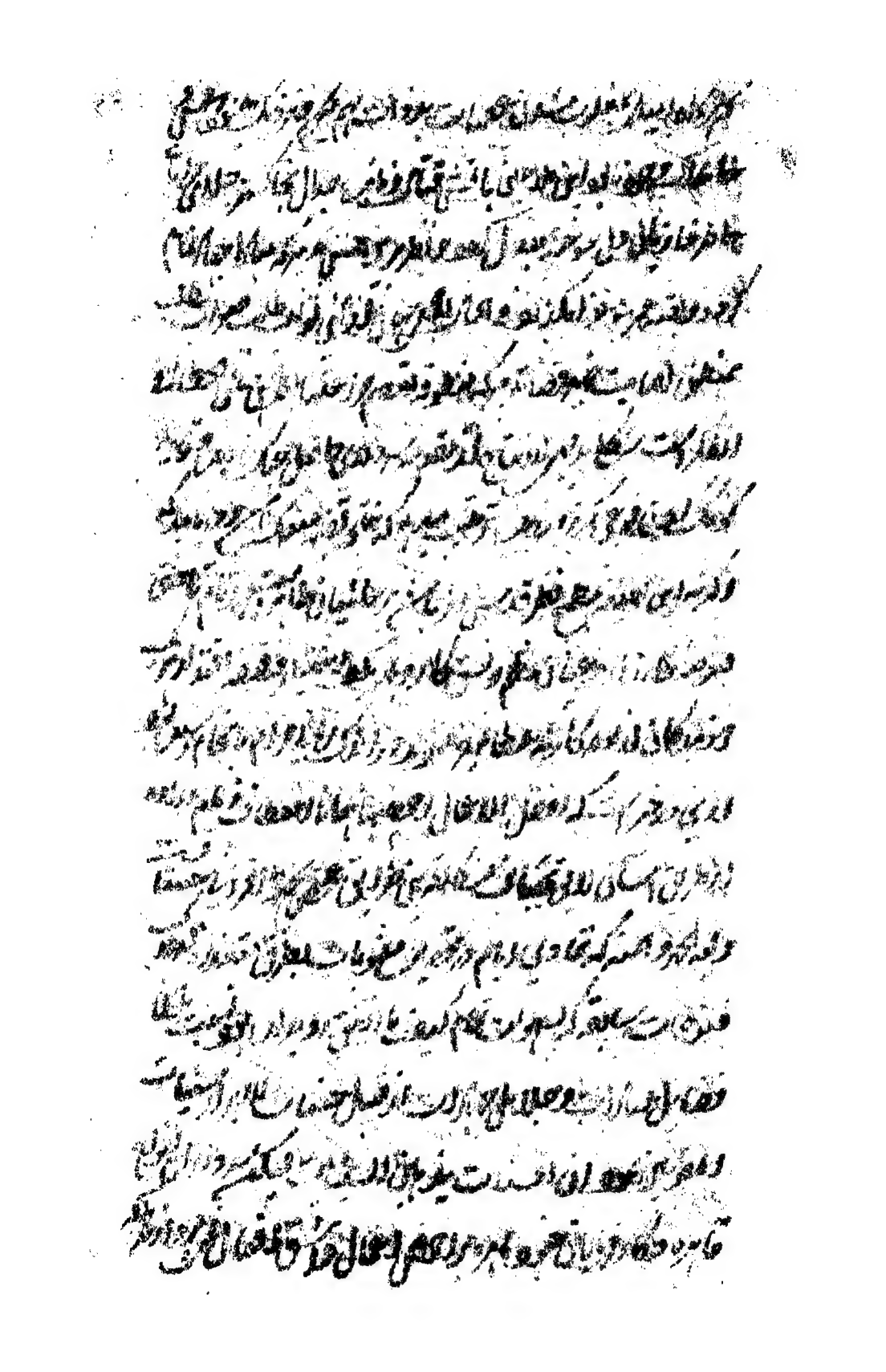

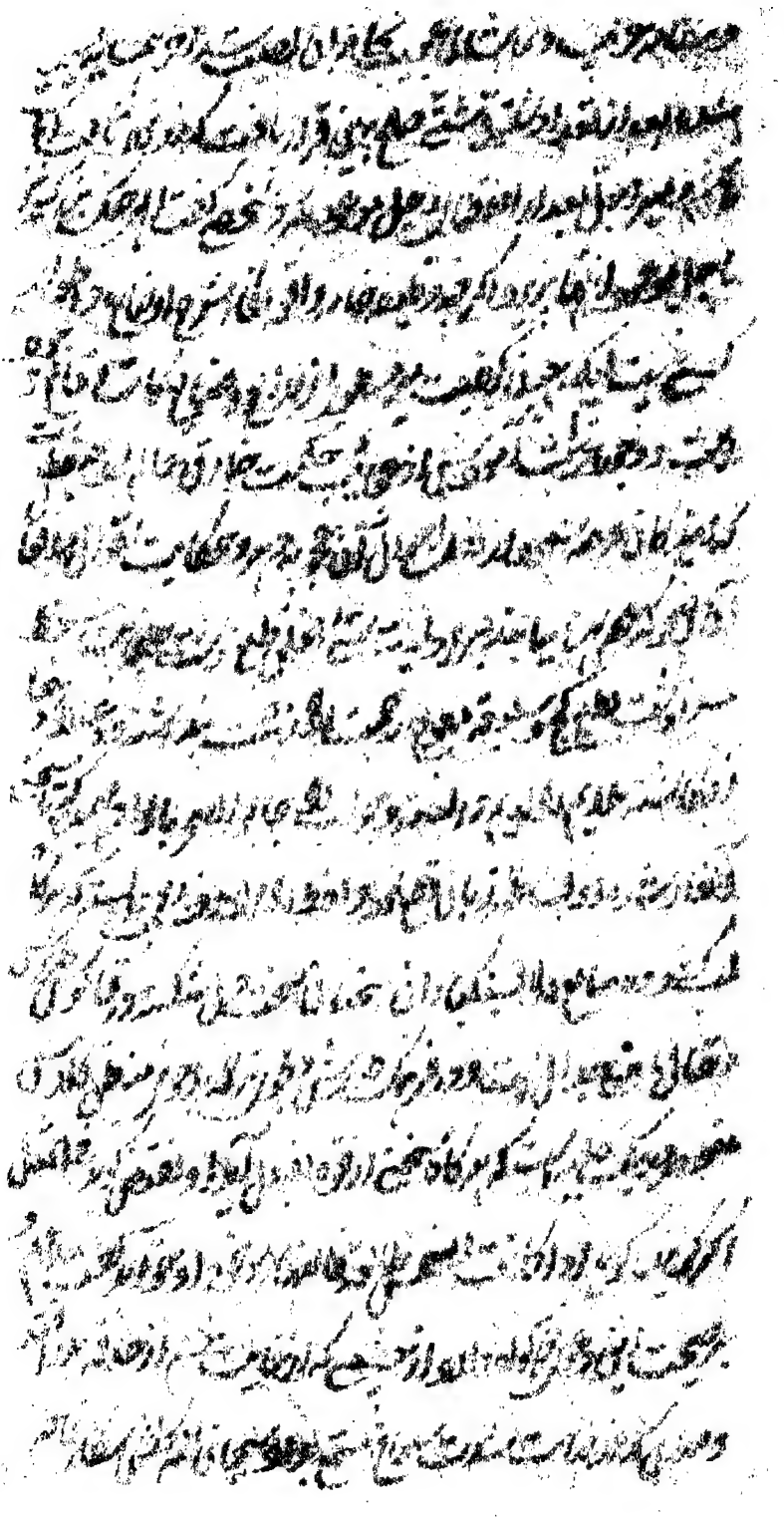

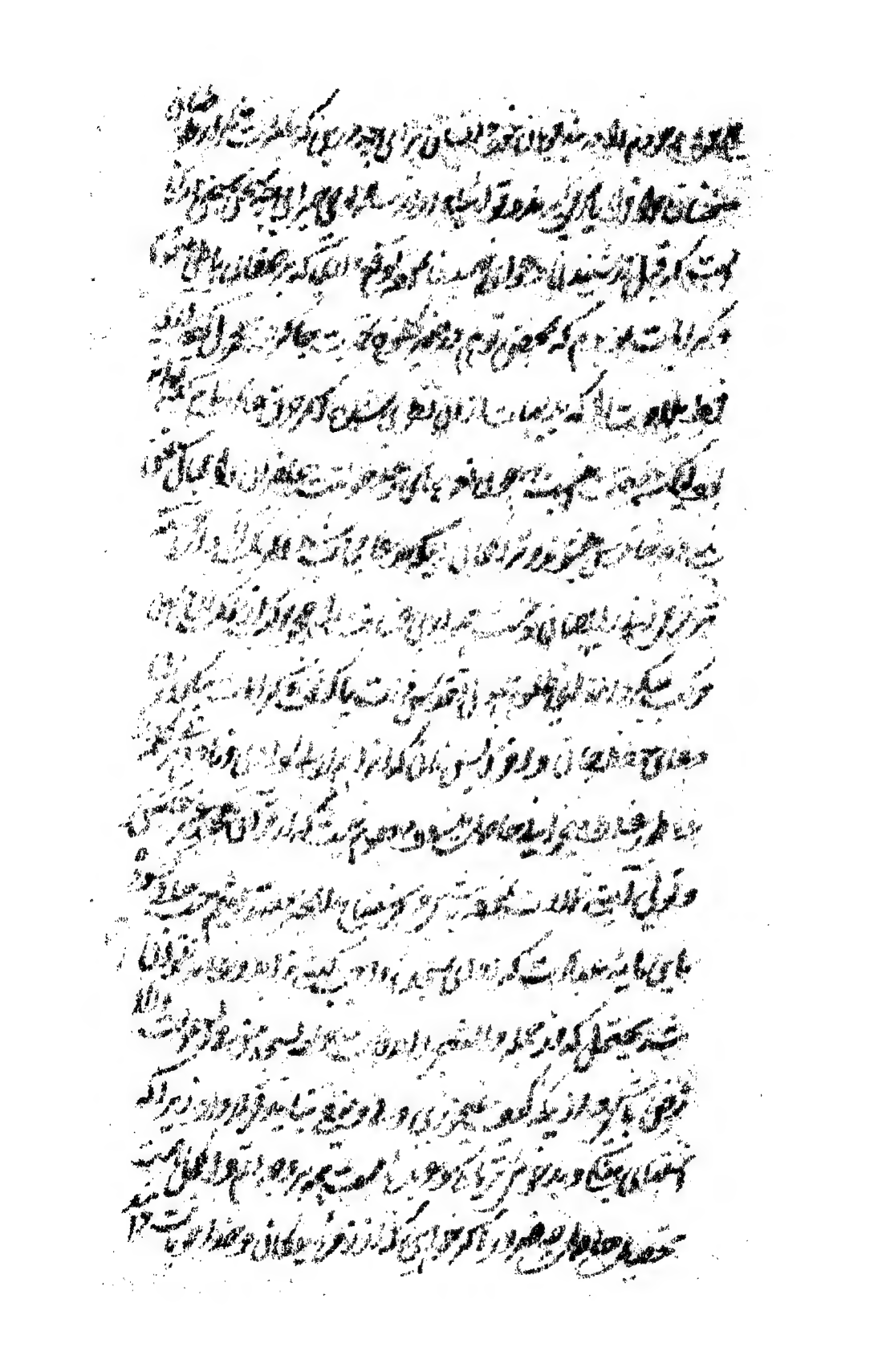

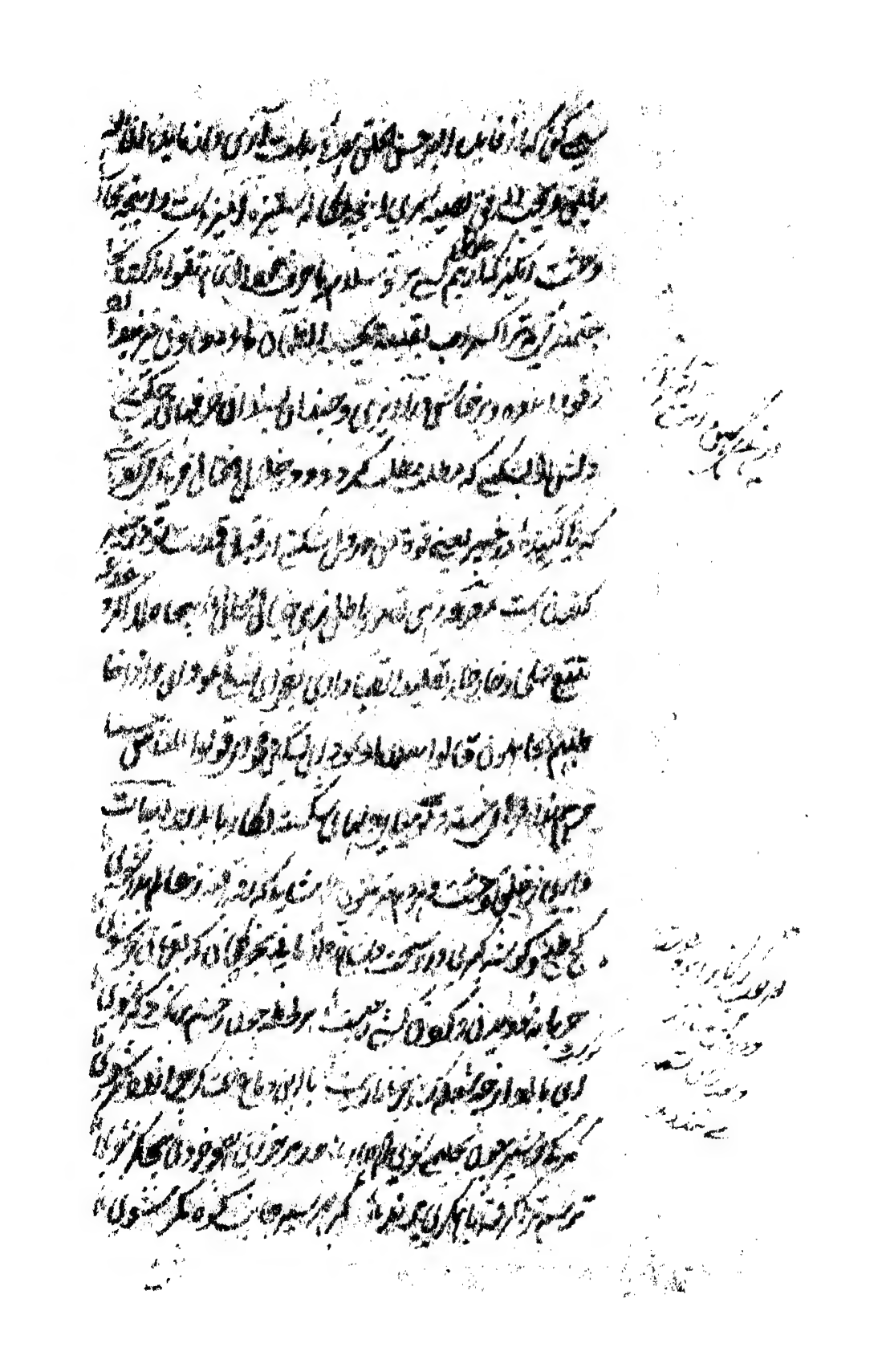

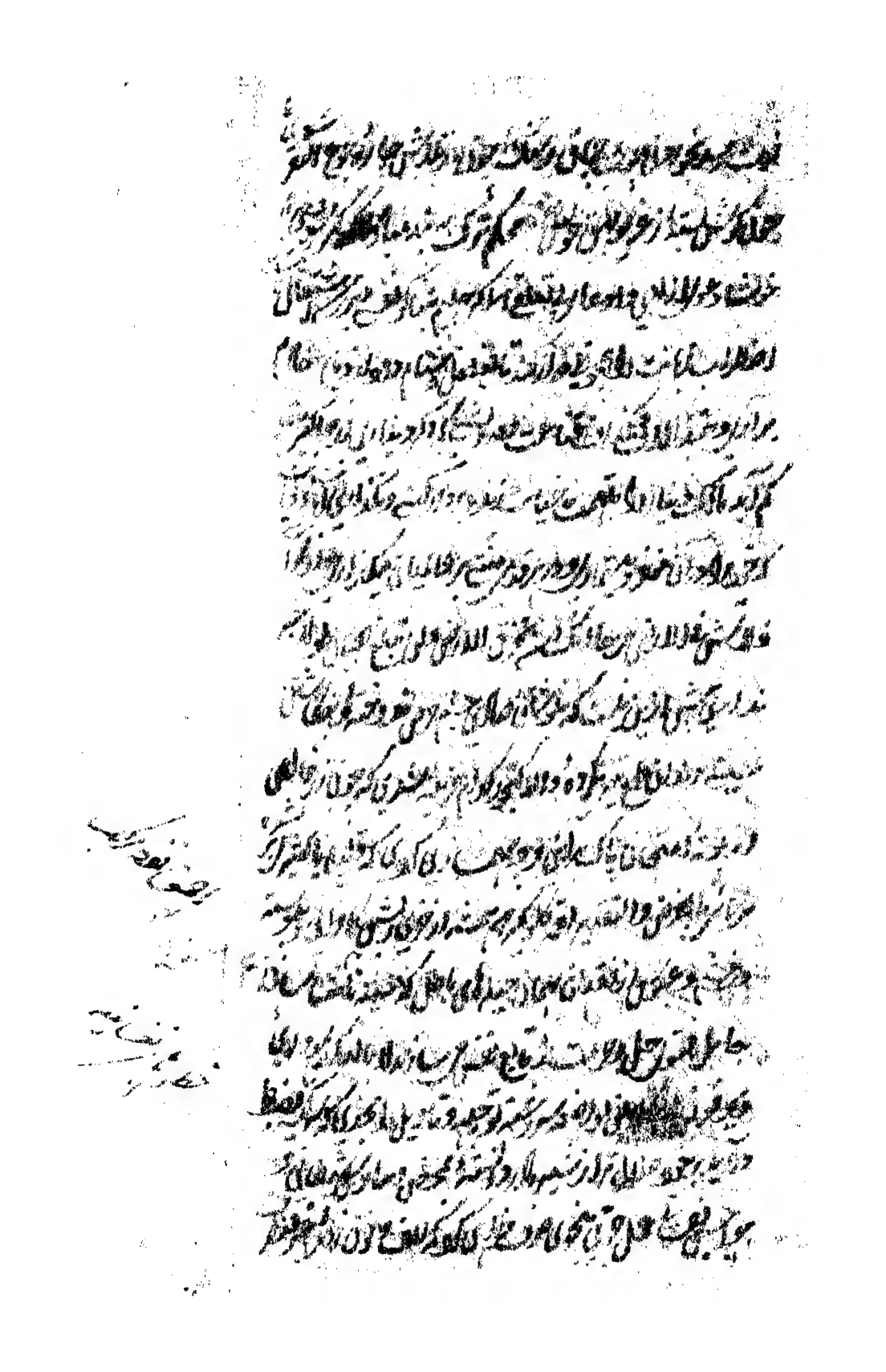

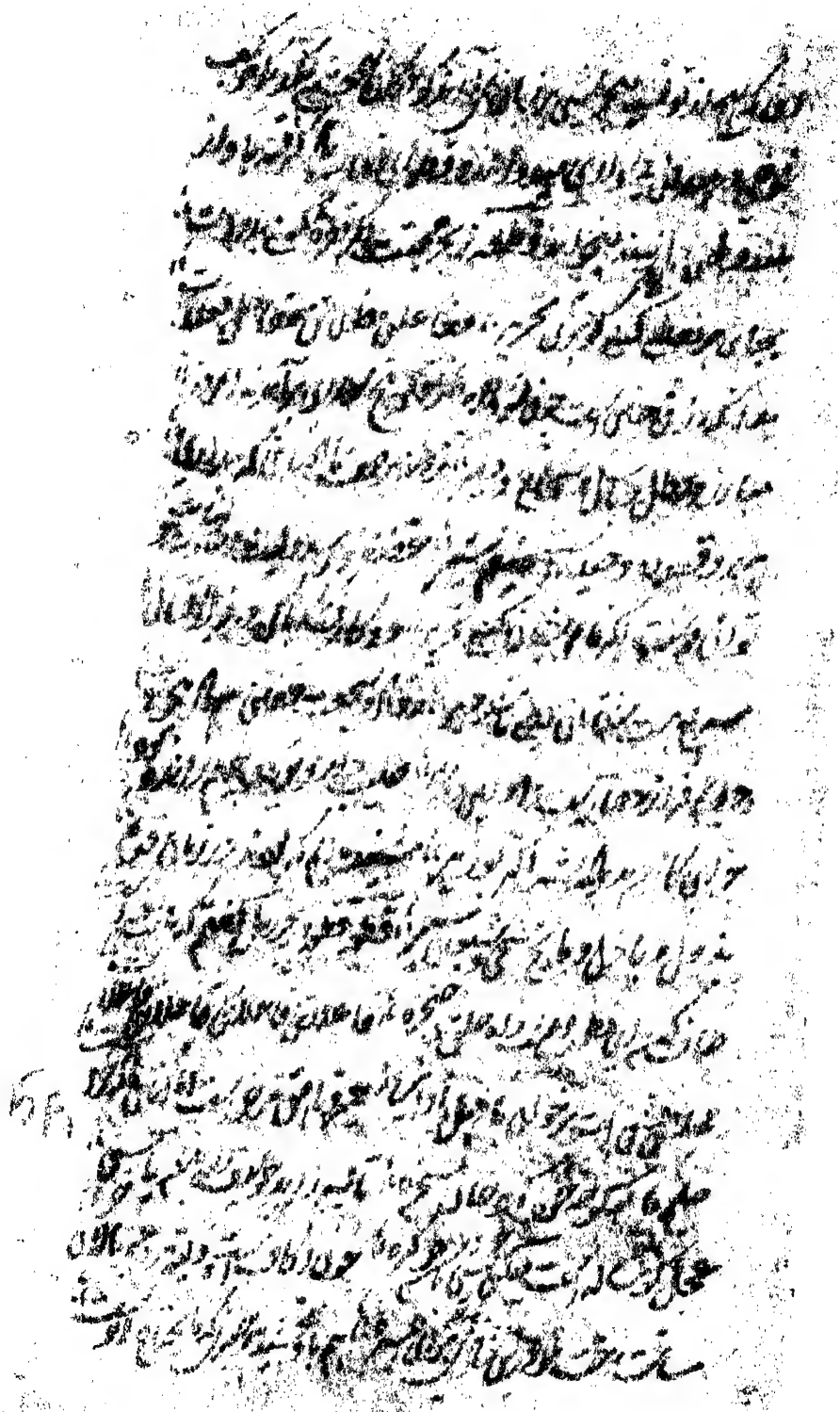

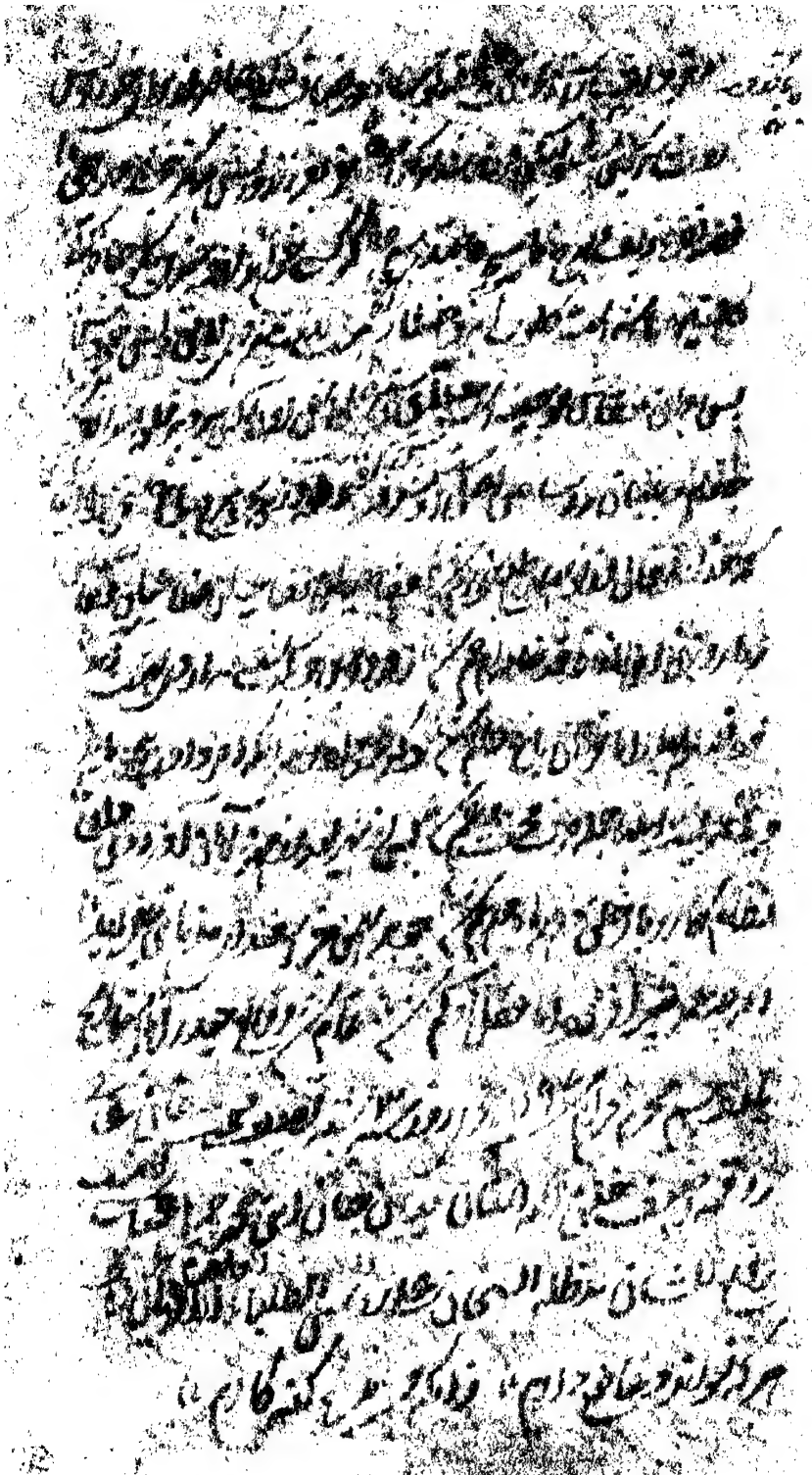

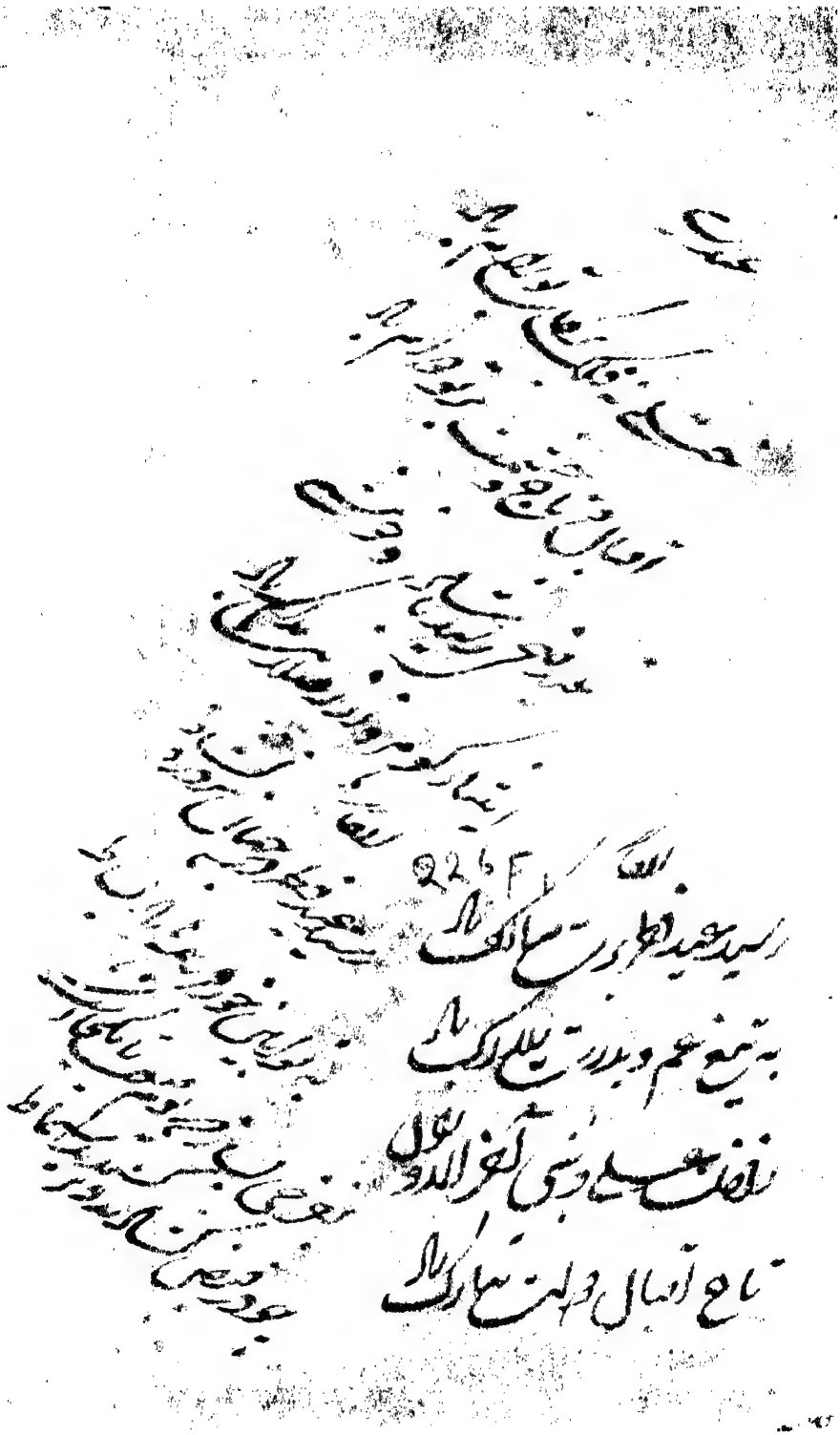
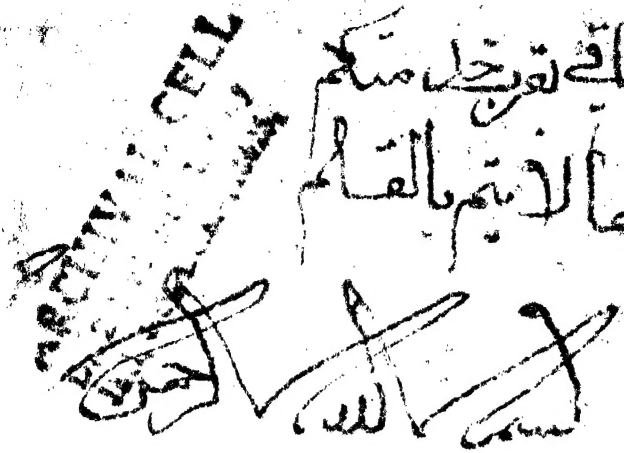
MANUSCRIPT